

اشتر:
دکتر جاوید اقبال



جاوید اقبال

زندہ رود

ترجمہ و تخریص:

دکتر شہیندخت کامران مقدم (صفیاری)



اقبال اکادمی پاکستان

جاویدان اقبال

زندہ رود

زندگی نامہ
علامہ محمد اقبال

(جلد اول)

اثر
دکتر جاوید اقبال

ترجمہ و تخریج

دکتر شہیندخت کامران مفتدم (صفیاری)

اقبال اکادمی پاکستان

سابقہ اقبال اکیڈمی

ناشر: اقبال اکادمی پاکستان

بہ کوشش و اہتمام: پروفیسر محمد منور

مدیر اقبال اکادمی پاکستان لاہور

تعداد: ہزار نسخہ

چاپ: ۱۹۸۷ء میٹروپولیٹن پبلشرز لاہور

قیمت: ۱۱۵ روپیہ پاکستان

۱۱۵۰ ریال ایرانی

سابقہ اقبال اکیڈمی

فهرست مندرجات

۲۵ - ۲	مقدمه
۳۲ - ۲۷	پیشگفتار
۵۹ - ۳۳	فصل اول - سلسله نسب
۷۹ - ۶۰	فصل دوم - خانواده در سیالکوت
۱۱۲ - ۸۰	فصل سوم - مساله تاريخ تولد
۱۵۰ - ۱۱۳	فصل چهارم - ابتدای کودکی و نوجوانی
۱۶۹ - ۱۵۱	فصل پنجم - کالج دولتی لاهور
۲۱۲ - ۱۷۰	فصل ششم - تدریس و تحقیق
۲۵۷ - ۲۱۳	فصل هفتم - اروپا
۲۸۰ - ۲۵۸	منابع و مآخذ

« بنام خدا »

«گر خدا داری ز غم آزاد شو
از خیال بیش و کم آزاد شو»

مقدمه

اکنون که دوران عمر با شتاب برق و باد درگذر است و کس نداند تادمی که فرو برد، یا برآورد، زنده ماند، یا درگذرد. هزاران شکر و منت خدای بزرگ را که به لطف خویش این توفیق را به من ارزانی داشته، تا بتوانم فرصت‌ها را مغتنم شمرده، دامن تحقیق و تتبع رارها نکرده، اوقات را به لغو و باطل نگذرانم. بدین‌طریق در برابر آنچه زمان از من ربوده و می‌رباید حاصلی چند بدست آورم. اگر خدا بخواهد و اقبال یار و مددکارم باشد.

انگیزه من در نگارش این کتاب دیداری بود که در دیماه ۱۳۶۰ (ژانویه ۱۹۸۲) با فرزند ارجمند «علامه محمد اقبال» بزرگ مردی شناخته شده در دنیای اسلام، بنام دکتر «جاوید اقبال» داشتم.

دیدار بسیار کوتاه بود، اما عمق خاصی داشت. بطوریکه در همان لحظات اول تصمیم گرفتم در باره پدر اندیشمند ایشان علامه اقبال شروع بکار کنم، شاید بتوانم روزی شناختی درخور تعمق از فکر و روح او بدست آورم.

مسلم است که دوستان و مشتاقان و پژوهندگان دانشمند و اقبال شناس در سراسر جهان آنقدر چشمگیر و زیاد هستند که نوشته‌ها و گفته‌های من در مقابل آنان همچون کاهی در مقابل کوهی میباشد. اما چه توان کرد؟ اشتیاق، اشتیاق

است، جذبه است، شور و شوق است.

یقیناً این پژوهندگان که بینش گسترده در افکار و اشعار اقبال دارند، در خصوص او هرآنچه باید و شاید گفته‌اند و غالباً خواسته‌اند از زاویه دید عقیدتی خویش دنیای ناسشناخته مغز او را بشکافند. بهر حال منهم یکی از آنها هستم. يك ایرانی که برای شناساندن کشور دوست و هم‌کیش و همسایه خویش پاکستان، به هموطنان ایرانیم تلاش کرده‌ام. واگر اغراق نباشد از تاریخ و فرهنگ این قوم و ملت تاحدی آگاهی دارم و بزرگ مردانی را که در راه اعتلاء کشور پاکستان کوشش کرده‌اند، میشناسم و در این باره کتاب‌ها و مقالاتی به رشته تحریر درآورده‌ام. از آنجمله «نگاهی به پاکستان» و «جناح حماسه‌پی در تاریخ». اقبال هم یکی از آنهاست.

ترجمان احوال و بیان سرگذشت «محمد اقبال» و نشان دادن افکار و آثار این فیلسوف شرق کاری است بس عظیم و دشوار، که در این مقدمه کوتاه نگارنده را مقدر نیست، مطابق مقام و منزلت این علامه شرق سخن بگویم. خاصه آنکه سخن محدود و گفتنی نامحدود است. اما خوشدل از آنم که این مختصر هم تا حد زیادی چهره مردانه و قیام و اقدام قهرمانانه اقبال را عاری از هرگونه ابهام می‌نماید.

نخستین اعجاب و احترامی که بعنوان يك ایرانی نسبت به اقبال در ذهن خویش یافتیم آن بود که چگونه کسی میتواند چنین به زبان و فرهنگ کشور دیگری مسلط شود؟ در حالیکه زبان مادریش پنجابی و زبان ملیش اردو میباشد. کلیات اردوی او در حدود شش هزار بیت دارد، در حالیکه کلیات فارسیش حاوی تقریباً ۹ هزار بیت است. از این گذشته شعر اردوی اقبال نیز از لحاظ کلمات و تراکیب و اوزان و قوافی و ردیف‌ها و غیره به فارسی بسیار نزدیک است، و غالب توجه اینک که او هرگز به ایران سفر نکرده است. در حالیکه یکی از آرزوهایش این بوده است.

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام تا بدست آورده‌ام افکار پنهان شما

براستی نظیرش را کم می‌شناسیم. بزرگ مردی از ملت مسلمان همسایه و دوست ما، با قدرت و تسلطی آنچنان که بر ادب و فرهنگ پارسی داشته، سیل افکارش چون مولوی در مثنوی جاری میشود، بفارسی سلیم قصیده و غزل میسراید، قطعه مینویسد: بسبک خیام رباعی میگوید و نوای پرشور عشق سر میدهد. و در «جاویدنامه»* خطاب به فرزندش «جاوید» که او را نشانه‌ای از نژاد نومینامد گوید:

این سخن آراستن بی‌حاصل است
گرچه من صد نکته گفتم بی‌حجاب
گر بگویم میشود پیچیده‌تر

بر نیاید آنچه در قعر دل است
نکته‌ئی دارم که ناید در کتاب
حرف و صوت او را کند پوشیده‌تر

سوز او را از نگاه من بگیر

باز آه صبحگاه من بگیر

مادرت درس نخستین با تو داد
از نسیم او ترا این رنگ و بوست
دولت جاوید ازو اندوختی
ای پسر ذوق نگه از من بگیر
لاله گوئی بگو از روی جان

غنچه‌تسو از نسیم او گشاد
ای متاع ما بهای تو از اوست
از لب او لاله آموختی
سوختن در لاله از من بگیر
تا ز اندام تو آید بوی جان

* علامه اقبال جاویدنامه را به زبان فارسی در سال ۱۹۲۹ میلادی به شیوه کمدی الهی اثر دانته به نظم آورد و به نام فرزندش جاوید اقبال «جاویدنامه» نامید. و در سال ۱۹۳۲ میلادی آنرا به اتمام رسانید. اقبال در تنظیم این کتاب با تخیل نیرومند خویش به معراجی شاعرانه پرداخته و در حقیقت «معراج‌نامه» خویش را «جاویدنامه» نام نهاده است. رهبر و راهنمای اقبال در این سیر روان مولوی جلال‌الدین محمد میباشد. گوینده تحت عنوان «زنده روده» در گفتگوها شرکت میکند. جاویدنامه حاوی دقیق‌ترین و لطیف‌ترین افکار عرفانی و نظرات سیاسی و اجتماعی اقبال است. رویاها و تفکرات و تعابیر اقبال در این منظومه بهترین معرف نبوغ و عظمت روح اوست. این اثر را پروفیسور «الیساندرو بوزانی» به زبان ایتالیایی ترجمه نموده است. «ظفر اقبال» و پروفیسور «آربری» آنرا به انگلیسی برگردانده‌اند.

زیستن بسا سوز او قهاری است

لاله ضرب است و ضرب کاری است

روزگاری را که می آید نگر
چشم‌ها بی شرم و غرق اندر مجاز
زوج زوج اندر طواف آب و گل
شسته رو، تاریک جان، روشن دماغ
چشم‌شان اندر جهان چیزی ندید

گر خدا سازد ترا صاحب نظر
عقل‌ها بی‌بیاک و دل‌ها بی‌گداز
علم و فن، دین و سیاست، عقل و دل
نو جوانان تشنه لب خالی ایاب
کم نگاه و بی‌یقین و نیا امید
و سپس می‌آورد:

خوشر آن درسی که گیری از نظر
گرد خود گردنده چون پرگار باش
پاک شو از خوف سلطان و امیر
گر نگه بر آشیان داری مهر
آشیان بسا فطرت او ساز نیست

صد کتاب آموزی از اهل هنر
کم خور و کم خواب و کم گفتار باش
شیوه اخلاص را محکم بگیر
لذت سیر است مقصود سفر
زندگی جز لذت پرواز نیست

رزق زاغ و کرکس اندر خاک گور

رزق بازان در سواد ماه و هور

دل بحق بر بند و بی وسواس زی
انتهایش عشق و آغازش ادب
کافر و مؤمن همه خلق خداست
با خبر شو از مقام آدمی
همنشین حق بجو بسا او نشین

در ره دین سخت چون الماس زی
دین سراپا سوختن اندر طلب
حرف بد را بر لب آوردن خطاست
آدمیت احترام آدمی
اهل دین را بازدان از اهل کین

کرکسان را رسم و آئین دیگر است

سطوت پرواز شاهین دیگر است

البته هدف من این نیست که سیمای این متفکر بزرگ مشرق را بنمایانم.
خوشبختانه دنیا اقبال را خوب می‌شناسد. او انسانی است با همه ابعاد انسانی و

روح او روح چند بعدی يك مسلمان است كه بیک منطقه جغرافیائی تعلق ندارد. اندیشه اقبال آئینه تمام‌نمای جریانات تفکر اسلامی است كه كم كم در سراسر جهان اسلام گسترده شده است. او يك فرد نیست، بلکه يك «نماد» و سخنگوی دردها و تمایلات و گرایشات و طرز تفکر و خواسته‌ها و امیدهای نسل معاصر و بی‌النده اسلامی در تمام دنیای اسلام بویژه در شبه قاره هند است. اقبال را باید قطعاً و به حق قهرمان اصلاح در جهان اسلام بشمار آورد كه اندیشه‌های اصلاحی از مرز كشورش گذشت و بهمت دلیرانه او زمینه برای ایجاد كشور اسلامی پاكستان آماده و مهیا گردید.

جوهر ما با مقامی بسته نیست باده تندش به جامی بسته نیست
قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم ما بجز اسلام نیست
هنگامی كه میخواهیم يك انسان بزرگ را بشناسیم و میبینیم كه در زندگی موفق و موید بوده است، دلمان میخواهد روح او را در جسم خویش بدمیم و این همان چیزی است كه به آدمی زندگی دو باره میدهد. راستی آیا قادر هستیم كه با شناخت اقبال حیات دوباره یابیم؟

اما شناخت اقبال، شناخت يك فرد نیست. بلکه شناختن يك مكتب و شناختن يك ایدئولوژی است. شناختن شرایط اوضاع و احوال خودمان است.
اقبال عنوان يك فصل است و ما با شناختن اقبال وارد متنی میشویم كه عنوانش اقبال است، متنش خود ما و اندیشه ما است.

نهضت عظیم و سازنده اسلام در مسیر تكاملیش به اقبال رسیده است. و ارمغان پیام اقبال برای بشریت، ایمانی است قوی در مورد تكامل انسان.
اقبال یکی از اولین کسانی است كه به بازسازی تفکر فلسفی و اجتماعی اسلام پرداخت و آنرا بعنوان يك مكتب جامع كه در آن سیستمهای ویژه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، آه‌و‌زشی و فلسفی و حقوقی خاص خودش مطرح میباشد، ارائه داد.

اقبال سیستم فکری و فلسفی خود را بر پایه «توحید» طرح ریزی نمود. زیرا معتقد است توحید در حصار فلسفی و کلامی خودش آن چنان که در تاریخ و اذهان بعضی‌ها همیشه وجود داشته است، محصور نیست.

توحید در مقولات اقبال پذیرفتن و ایمان داشتن به یگانگی و یکتائی «حقیقت نهائی» و گستردن و شمول اصل وحدت بر همه پدیده‌های جهانی است. او عقیده دارد که سیستم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فردی اسلام فقط يك وسیله عملی است برای توجیه «توحید» بصورت يك اصل پویا و زنده و مسلط بر تمامی شئون زندگی انسان. اعتقاد به توحید در عین حال زیربنای وحدت بشری و همچنین زیربنای طبقات انسانی و نیز به معنای بنای يك وحدت عام در عالم هستی است که در آن انسان در مسیر طبیعت تکامل مییابد

ما که توحید خدا را حجتیم حافظ رمز کتاب و حکمتیم

بدون درك دقیق اندیشه اقبال، درك جریانات و تحولات اخیر در شبه قاره غیر ممکن است. اقبال به افکار نسل‌های بعد از خود در شبه قاره، شکل و محتوی داد و در حقیقت با اینکار توفیق عظیمی برای مردم شبه قاره بوجود آورد. او تنها مرد اندیشه نبود بلکه مرد عمل و مبارزه بود، زیرا عملاً با استعمار درگیری داشته است و بحق مبارزه او، راه را برای بنیان کشور اسلامی پاکستان باز نمود.

اگر چه بازشناسی اقبال از هر نظر بسیار مشکل است، زیرا باید اندیشه او را از لابلای آثارش استخراج نمود و آنچه بسیار مهم است آنکه، اقبال اندیشه‌های خویش را در قالب‌های شعری منعکس ساخته است و شعر در حالیکه جذابیت و ظرافت بیشتری دارد، اما از آنجا که کلام استدلالی ندارد و شیوه مجاز و کنایه و روش سمبلیک را برای بیان حقایق استخدام میکند، از اینرو به صورت‌های گوناگون توجیه می‌گردد. ولی شعر اقبال از این قاعده مستثنی است. زیرا که وی برای بیان اندیشه‌اش شعر را وسیله قرار داده است.

پس از من شعر من خوانند و دریابند و میگویند

جهانی را دگرگون کرد يك مرد خود آگاهی

و یا:

جان ما را لذت اندر جستجوست شعر را سوز از مقام آرزوست
آنچه مسلم است فکر و قدرت شاعری اقبال در خدمت اهداف اسلامیش قرار
گرفته است.

امت مسلم ز آیات خداست اصلش از هنگامه قالوا بلی است
شعر اقبال تنها شعر نیست، فلسفه است، فکر است، نقشه ساختن و طرح
پرداختن ملت و کشوری نو است.

ز شعر دلکش اقبال میتوان دریافت که درس فلسفه میداد و عشق میورزید
اقبال واژه عشق را در مفهومی بسیار وسیع بکار میبرد. بنظر او عشق
عبارتست از آرزو کردن، مسخر ساختن، جذب نمودن و در عالیترین شکل آن خلق
ارزشها و افکار و تلاش در ادراك آنها. آنچه بر زندگی جهانی حکمفرماست عشق
است، در وسیعترین مفهوم آن. و این چنین است که میگوید: «چون عشق میورزم
میدانم که هستم.»

اقبال فرهنگ غرب را خوب میشناخت و با زیر و بم‌هایش آشنا بود، تا آنجا
که غرب هم او را بنام يك فیلسوف میشناسد. و جالب آنکه با همه دانش و آگاهی
که از فرهنگ غرب داشت، آنرا فاقد يك ایدئولوژی کامل و جامع انسانی میدانست.
و معتقد بود که فقط مسلمانان هستند که از ایدئولوژی جامع انسانی برخوردارند.
وی مسلمانان را دعوت به فراگیری علوم و فنون غربی میکرد، در حالیکه آنان را
از هرگونه شیفتگی و غرب‌گرایی برحذر میداشت.

مؤمن خود، کافر افرنگ شو	ای اسیر رنگ پاک ازرنگ شو
آبروی خاوران در دست تست	رشته سود و زیان در دست تست
رایت صدق و صفا را کن بلند	این کهن اقوام را شیرازه بند

او در عین حال که پرورش یافته جامعه غربی است، برخلاف سایر پرورش-
یافتگان از بعد روحی عرفانی و اشراقی خاص و نیرومندی برخوردار است و برای
عبادت و ذکر و فکر و سیر و سلوک و معنویت و آنچه امروز درون‌گرائیش نامند

ارزش فراوانی قائل است. از جمله مسائلی که در «احیاء فکر دینی» * مطرح مینماید، اینست که «احیاء فکر دینی» را بدون «احیاء معنوی اسلام» بی اثر میدانند. اندیشه او يك راه پویانده را طی کرده است راه «الله». و گوید که وفاداریهای نهائی انسان باید فقط به «الله» تعلق داشته باشد.

جهان دل جهان رنگ و بو نیست
جهان زمین و آسمان و چار سو نیست
در این عالم بجز الله هو نیست
و یا می گوید:

لاله سرمایه اسرار مسا رشته اش شیرازه افکار مسا
اقبال در قرآن مطالعات عمیقی داشت و در تمام دوران حیات از مطالعه آن دست برنداشت.

تو همی دانی که آئین تو چیست؟
آن کتاب زنده قرآن کریم
نسخه اسرار تکوین حیات
زیر گردون سر تمکین تو چیست؟
حکمت او لایزال است و قدیم
بسی ثبات از قوتش گیرد ثبات

* The Reconstruction of Religious Thought in Islam

این کتاب حاوی هفت سخنرانی اقبال در شهرهای مدراس و حیدرآباد و میسور و علیگر می باشد که به سال ۲۹ - ۱۹۲۸ میلادی ایراد گردیده و در سال ۱۹۳۵ میلادی به انگلیسی منتشر شده است. موضوعات آن عبارتست از:

- ۱- معرفت و تجربه دینی
- ۲- محل فلسفی تجلیات تجربه دینی
- ۳- تصور خدا و معنی نیایش
- ۴- من بشری، آزادی و جاودانی آن
- ۵- روح و فرهنگ تمدن اسلامی
- ۶- اصل حرکت در ساختمان اسلام
- ۷- آیا دین ممکن است؟

در این سخنرانیها اقبال بطور مختصر مطالبی را که متکلمین اسلامی در باره حقایق دین گفته اند با ژرف بینی خاص خویش بیان داشته است. براساسی میشود گفت این کتاب مهمترین اثر فلسفی اقبال است. کتاب به زبان فرانسه توسط مادام «ایوامیردویچ» در پاریس ترجمه شده است. همچنین به زبان ترکی توسط انجمن روابط فرهنگی پاکستان ترجمه و در سال ۱۹۴۶ میلادی منتشر گردید. «خلیفه عبدالحکیم» خلاصه آنرا در کتاب «فکر اقبال» آورده و توسط «احمد آرام» بفارسی ترجمه با مقدمه ای از سیدحسین نصر توسط موسسه فرهنگی سازمان همکاری عمران منطقه ای بچاپ رسیده است.

حرف او را ریب نی تبدیل نی*

آیه اش شرمنده تاویل نی**

و یا:

گر تو میخواهی مسلمان زیستن

نیست ممکن جز بقرآن زیستن

او در نظر داشت درباره قرآن کتابی تألیف نماید و نام کتابش را «احیاء رویه قضائی اسلام» بگذارد. ولی متأسفانه کسالت مزاج مانع شد که این نوشته و سایر نوشته‌های نیمه تمامش*** را بی پایان برساند.

پیش قرآن بنده و مولا یکیست

بوریا و مسند و دیبا یکیست

اقبال بطور رسمی مذهب تسنن دارد. در ضمن او به اهل بیت پیامبر اسلام ارادت و عشقی خاص میورزد، و اشعاری انقلابی و آموزنده در باره آنان سروده است. عشق رسول خدا موضوع اصلی فکر و اندیشه و فلسفه و شعر اقبال میباشد. حق تعالی پیکر ما آفرید و ز رسالت در تن ما جان دمید او مسلمانان را درس اطاعت میدهد و گوید ملت مسلمان که تربیت او از نبوت است، باید پیروی از سنت و شریعت وی کند:

علم حق غیر از شریعت هیچ نیست

اصل سنت جز محبت هیچ نیست

هست دین مصطفی دین حیات

شرع شد تفسیر آئین حیات

از پیام مصطفی آگه شو

فارغ از ارباب دون الله شو

* ذالك الكتاب لاریب فیه (سوره البقره، آیه اول).

** لا تبدیل لکلمات الله (سوره یونس، آیه ۶۵).

*** از بعضی نامه‌های اقبال مستفاد میگردد که کتاب‌های نیمه تمام وی در دست تحریر بوده است. ولی کسالت ممتد او در پایان عمر اکمال آنها را برایش غیر مقدور ساخت. از جمله این تحقیقات می‌توان از:

«احیای مقررات فقه اسلامی» بزبان انگلیسی:

Reconstruction of Islamic Jurisprudence

Introduction to the study Quran

«حواشی قرآن مجید به انگلیسی»:

کتاب «پیامبر ناشناخته» به نظم آزاد انگلیسی: The book of unknown Prophet

«تاریخ تصوف»، «سرگذشت قلب و فکر» و «منطق الطیر جدید» را نام برد.

هر که عشق مصطفی سامان اوست

بحر و بر در گوشه دامان اوست

و یا:

پس خدا بر ما شریعت ختم کرد

بر رسول ما رسالت ختم کرد

وقتی که اقبال در باره ایمان حرف میزند، او ایمان کامل حضرت پیامبر اکرم (ص) را در برابر چشمان خود مجسم میدارد:

در دل مسلم مقام مصطفی است

آبروی ما ز نام مصطفی است

اقبال در سالهای آخر عمر خویش عازم حج بیت الله و مشتاق زیارت حرمین شریفین بوده، اما متأسفانه بعلت بیماری وی، این اشتیاق او عملی نشد. او در آخرین اثر خویش «ارمغان حجاز»^{*} این خواسته خویش را چه خوش ترسیم نموده است.

سحر با ناقه گفتم نرم تر رو

که را کب خسته و بیمار و پیر است

قدم مستانه زد چندانکه گوئی

بپایش ریگ این صحرا حریر است

اقبال حین زیارت خرقه پاک حضرت رسول (ص) در قندهار در «مثنوی

* این کتاب مجموعه دوبیتی‌های اقبال به زبان فارسی و اردو می باشد که بیشتر اقبال به شوق زیارت اماکن متبرکه و بیت الله آرزوهای قلبی خود را در آن‌ها گنجانیده است. این دوبیتی‌ها به شیوه باباطاهر عریان سروده شده و این مجموعه هفت ماه پس از درگذشت اقبال بچاپ رسید (نوامبر ۱۹۳۸). قسمت دوم این کتاب که بزبان اردو میباشد، حاوی دوبیتی‌ها و چند منظومه است که یکی از آنها تحت عنوان «مجلس شورای ابلیس» از شاهکارهای اقبال بشمار میرود. در این مجموعه اقبال سیاست جهان امروز را مورد انتقاد شدید قرار میدهد. این منظومه به زبان‌های عربی و فارسی ترجمه شده است. در همین قسمت کتاب يك قطعه شش‌بیتی تحت عنوان «حضرت انسان» مندرج است، که گویا آخرین اثر طبع سرشار وی می باشد. «عبدالرحمن طارق» قسمت فارسی این کتاب را به نظم اردو ترجمه نموده و نام آنرا «رموز فطرت» گذاشته است.

مسافر»* هم این چنین به ابراز عشق رسول (ص) پرداخته است.

کوی آن شهر است ما را کوی دوست ساربان بر بندم حمل سوی دوست

می‌سراییم دیگر از یاران نجد از نوائی، ناقه را آرم بوجد

و در ستایش امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب میگوید:

مسلم اول شه مردان علی است عشق را سرمایه ایمان علی است

از ولای دودمانش زنده‌ام در جهان مثل گهر تابنده‌ام

وی در مناقب حضرت فاطمه زهرا دخت پیغمبر نیز داد سخن میدهد و

میگوید: زهرا از سه نسبت عزیز و گرامی است. نخست آنکه دختر پیامبر است،

دیگر همسر علی (ع) است و سوم آنکه امام حسین را مادر است. آنگاه به زنان و

دختران پند میدهد که پیرو این بانوی بزرگوار باشند.

و یا درباره حضرت حسین بن علی مینویسد:

رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله‌ها اندوختیم

اقبال در اشعار و مقالات و سخنرانیها و کنفرانسهای خویش همیشه سعی

کرده است قهرمانان اسلامی را از لابلای تاریخ بیرون کشد و جلوی چشم مسلمانان

قرار دهد، و الگوئی برای سایر مسلمانان ارائه دهد. اقبال همواره کوشش دارد

مجدها و عظمتها، فرهنگها، لیاقتها و شایستگیهای این امت را به «یاد» او آورد

و او را به خودش مومن سازد. از اینرو اقبال حق عظیمی بر جامعه اسلامی دارد.

انسان مورد نظر اقبال يك انسان آرمانی است که بعنوان «فرد» می‌تواند امکان

* اقبال در سال ۱۹۳۳ میلادی بنا به دعوت محمد نادرشاه پادشاه افغانستان، بدان

کشور مسافرت کرد و در بازگشت به تصنیف «مثنوی مسافر» پرداخت که حاوی قسمتی

از شرح مسافرت و راهنمایی‌های مفید به ملت افغانستان در راه پیشرفت و همچنین

پند و اندرز می‌باشد، که در سال ۱۹۳۴ میلادی به چاپ رسیده است. در سال ۱۹۳۶

میلادی منظومه «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» بضمیمه مثنوی مسافر بطبع رسید.

در این کتاب به پیروی از «مولوی» برای جنبش و کوشش تعالیم اخلاقی میدهد و سیاست

دولت‌های استعماری را با حکومت الهی مقایسه میکند و ملل مشرق را از فریب و

نیرنگ‌های ملل مغرب بر حذر میدارد.

پدید آمدن بیآید. و تنها راه اصلاح جامعه را اصلاح فرد میدانند و گویند: همه بود و نبوده‌ها از انسان و ادراک او سرچشمه می‌گیرد. پس هر چه باید بشود باید از فرد شروع گردد، تا جامعه که مرکب از افراد است به‌رستگاری دست یابد. البته فرد نمی‌تواند در راهی قدم نهد مگر آنکه شور و حرکت رهروان در خود ایجاد نماید. او در فلسفه «شور» خود هم به مفهوم عرفانی و هم به مفهوم عملی انسان نظر دارد. انسان در عرفان اقبال نه تابع تصوف هندی و نه پیرو تحجر مذهبی است، بلکه تابع عرفان قرآنی می‌باشد. او باید زمان را به حرکت و جنبش در آورد، عرفان قرآنی «تقدیر آسمانی» را که در آن انسان نقشی ندارد به «تقدیر انسانی» بدل نموده است. که در آن انسان رکن رکین است و این بزرگترین اصل انقلابی و پویانده جهان بینی اسلامی درباره فلسفه حیات و انسان شناسی مذهبی بشر می‌باشد. اقبال مفهوم عملی انسان را نادیده نمی‌گیرد. او میدانند که انسان شرقی را جنبش و تحرکی قابل توجه باید، تا او را از نکبت و فقر و بندگی برهاند. وی در «جاویدنامه» هنگامی که از ترقی و تعالی و نشیب و فراز زندگی بشر سخن بمیان می‌آورد از سه عامل یاد میکند:

زنده‌ای یا مرده‌ای یا جان بلب	از سه شاهد کن شهادت را طلب
شاهد اول شعور خویشتن	خویش را دیدن بنور خویشتن
شاهد ثانی شعور دیگری	خویش را دیدن بنور دیگری
شاهد ثالث شعور ذات حق	خویش را دیدن بنور ذات حق
پیش این نور از بمانی استوار	حی و قائم چون خدا خود را شمار
بر مقام خود رسیدن زندگی است	ذات رابی پرده دیدن زندگی است

اقبال اصالت کشمیری و دلدادگی به اسلام و شیفتگی به ادب پارسی را در این شعر معروف خویش چه خوش بیان کرده است:

عطا کن شور رومی، سوز خسرو	عطا کن صدق و اخلاص سنائی
---------------------------	--------------------------

و با روابط معنوی که با حافظ و سعدی دارد و الهامی که از آن دو می‌گیرد

چنین گوید:

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر	دل از حریم حجاز و نواز شیراز است
----------------------------	----------------------------------

اقبال بجای ظواهر زیبا در جستجوی سوز و حرارت و عرفان بزرگان ادب ایران میباشد.

مطرب! غزلی، بیتی از مرشدروم آور . تا غوطه زند جانم در آتش تبریزی
ویا در مکتوبی بنام غلام قادر گرامی*، اقبال نوشته است: که احساسات
درونی و افکار خویش را نسبت به زبان اردو در فارسی بهتر بیان می نماید.

پارسی بین تا ببینی گفته های رنگ رنگ
بگذر از مجموعه اردو که بیرنگ منست
و یاقول خودش: «فارسی به مزاج و طینت وی بسیار نزدیک بوده است.»**
گرچه هندی در عذوبت شکر است
طرز گفتار دری شیرین تر است
و یا:

نواى من به عجم آتش کهن افروخت
و آنجا که بیاد ایران می افتد چنین می سرايد:

محرم رازیم با ما رازگوى
آنچه میدانى از ایران بازگوى
فلسفه اقبال «فلسفه خودی» است فلسفه خودی یا خودآگاهی که اقبال آنقدر
بر آن تکیه میکند استقلال نفس است. یعنی غنای درونی، کسی که به درون خود دست
یافت و آنرا شناخت، در درون خویش دنیایی می آفریند که آنرا جانشین همه کمبودهای
دنیای بیرونی میکند. دنیایی است پهناور و سرشار از دست یافتنی ها. بدین سبب
اقبال خودآگاهی را نخستین صفت انسان شرقی بشمار می آورد و خصوصیاتى برای
او برمی شمرد.

پیکر هستی ز آثار خودی است
هر چه میبینی ز اسرار خودی است

* مکاتیب اقبال بنام گرامی صفحه ۹۹. گرامی شاعر زبردست شبهه قاره متولد جالند هر
نزدیک لاهور، سال ۱۸۵۶ م - وفات ۱۹۲۷ میلادی. از آثار وی دیوان و رباعیات
گرامی در دست است. وی درباره اقبال چنین می گوید:
در دیده معنی نگران حضرت اقبال
پیغمبری کرد و پیمبر نتوان گفت
** اقبال نامه، شیخ عطاء الله، جلد دوم، صفحه ۱۶۳.

و مسأله اساسی در فلسفه اقبال نفس انسانی است، که اقبال آنرا «خودی» نامیده است. بعقیده اقبال مقصود از حیات انسانی تعیین و تربیت «خودی» میباشد. و برای این تربیت مراحل و درجاتی است که، اهم آنها تشکیل و تحکیم فرد و انفرادیت است. يك فرد فرزند آدم درجه بدرجه صفات باربیتعالی را در ذات خود جذب میکند و بالاخره به درك مقام کبریا نائل میگردد. نکات برجسته در مورد ارتقای نفس انسانی از اینقرار است:

۱- نفس انسانی بوسیله تربیت و تقلید مرشد کامل بتکامل میرسد.

۲- حیات ابدی امری اکتسابی و ارتقای آدمی پایان ناپذیر است.

۳- مبدأ محرك عملیات نيك انسانی عشق است و عقل باید تابع عشق باشد.

عشق را از تیغ و خنجر باك نیست
عشق هم خاکستر و هم اخگر است
عشق سلطان است و برهان مبین
عشق مور و مرغ و آدم را بس است
و به پیروی از مولانا جلال الدین، عقل را با عشق مقایسه میکند:

عقل را سرمایه از بیم و شك است
عشق را عزم و یقین لاینفك است

۴- فرزند آدم در عمل مختار است و مجبور نیست.

فاش می‌خواهی اگر اسرار دین
گر نبینی دین تو مجبوری است
بنده خود تنها نبیند آشکار
بنظر وی انسان خودآگاه و مختار، اهل نظر است و آینده‌نگر و بزرگترین

دشمن او گرایش به تمدن غرب است.

زندگی هنگامه برچید از فرنگ

باز روشن می‌شود ایام شرق

شب گذشت و آفتاب آمد پدید

آدمیت را غم پنهان از اوست

آدمیت زار نالید از فرنگ

پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟

در ضمیرش انقلاب آمد پدید

مشکلات حضرت انسان از اوست

وی محتوای تمدن غرب را مادی و رسم‌لادینی و ماهیت آنرا استثمار می‌داند. و این چنین است که تمدن غرب در نظر او تمدنی خاکی جلوه کرده است. او انسان مختار و آگاه را آزاده و سخت‌کوش می‌داند که بر نفس خویش چیره گشته و بمعنای واقعی بی‌نیاز و دگرگون شده است.

ای بنده خاکی تو زمانی، تو زمینی
صمبای یقین در کش وازدیر گمان خیز
از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز
از خواب گران خیز

او انسان خود آگاه را از خود رها می‌کند و به جمع پیوند می‌دهد و اصل ایثار و از خود گذشتگی را عنوان می‌کند و آنجاست که «رموز بیخودی» بعد از «خودی» می‌آید. و سپس می‌گوید این انسان اجتماعی باید اسلامی باشد.

او معتقد است که شرق اسلامی هویت واقعی خویش را که همان هویت اسلامی میباشد از دست داده و باید سعی نماید که آنرا بدست آورد.

اقبال گوید: همان‌طور که فرد دچار گم‌کردن یا تزلزل شخصیت میشود و از خود بیگانه میگردد و با فاصله میگیرد، غیر خود را بجای خود میگیرد و بقول «مولانا» (که اقبال سخت مرید و شیفته و تحت تأثیر جاذبه قوی او میباشد) «در زمین دیگران خانه میسازد و بجای آنکه کار خود کند کار بیگانه میکند» جامعه نیز چنین است: جامعه مانند فرد روح و شخصیت دارد. مانند فرد احیاناً دچار تزلزل شخصیت و از دست دادن هویت میگردد. ایمان به خود را و حس احترام به ذات و کرامت ذات را از دست میدهد، و یکسره سقوط میکند. و بدین ترتیب هر جامعه‌ای که ایمان به خویشتن و احترام به کیان ذات و کرامت ذات خود را از دست بدهد، مسلماً محکوم به سقوط است. اقبال معتقد است که جامعه اسلامی در حال حاضر در برخورد با تمدن و فرهنگ غرب دچار بیماری شخصیت و از دست دادن هویت شده است. «خود» این جامعه و «خویشتن» اصل آن و رکن رکن شخصیت این روح اجتماعی، اسلام و فرهنگ اسلامی میباشد. نخستین کار لازمی که باید مصلحان انجام دهند بازگرداندن ایمان و اعتقاد این جامعه به «خود» واقعی او یعنی فرهنگ و معنویت اسلامی است و این

«فلسفه خودی» اوست.

اقبال معتقد است که این سرزمین نه از توست و نه از من، بلکه مالک اصلی خدا است. لذا در صورت انسان شدن همه بنی آدم حق دارند از آن رزق بگیرند.

خلاصه علامه اقبال در این موضوع همفکر معلم اخلاق، سعدی شیرازی است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

و اقبال گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

همان نخل را شاخ و برگ و برند

اقبال با آنکه ممات را ادامه حیات میدانند، در آخرین روزهای حیات چنین

میسراید:

نشان مرد مومن با تو گویم

چو مرگ آید تبسم بر لب اوست

و هنگامی که کمتر از ساعتی از عمر او باقی نمانده بود و پیش از آنکه روی

در نقاب خاک و رخت بعالم افلاک کشد، برای کسانی که بر بالینش آمده بودند

چنین سرود:

سرود رفته باز آید که ناید

نسیمی از حجاز آید که ناید

سر آمد روزگار این فقیری

دگر دانای راز آید که ناید

گرچه عمر ظاهری او دیگر در طرف چمن نیست* اما چتری از گل و ریحان

در بوستان فرهنگ و ادب و علوم جهان همیشه شکفته میباشد و بجاست که «ملک-

الشعراء بهار» گوید:

عصر حاضر خاصه اقبال گشت

واحدی کز صد هزاران برگذشت

شاعران گشتند جیشی تار و مار

زین مبارز کرد کار صد سوار

آنچه مسلم است نکونامان هرگز نمی میرند. آثار اقبال هم که چون برهانی

* در ساعت پنج بامداد روز پنجشنبه ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ میلادی، بیستم صفر ۱۳۵۷ ه.ق.

از جهان فانی به دیار باقی شتافت.

قاطع در پیش روی ماست و در آسمان علوم و فلسفه و ادب چون آفتاب درخشان و منورند، به او اثر جاوید بخشیده اند و روح پرهیجان و احساسات خاموش نشدنی اقبال همواره چون موج میخروشد و اندیشه این حرکت لحظه‌ای او را رها نمی‌کند.

چه پرسى از كجايم، چيستم من بخود پيچيده‌ام تا زيستم من

از اين دريا چو موج بيقرارم اگر بر خود نپيچم نيستم من

مکتب او به عالم انسانیت تعلق دارد، و پیام او پیام محبت برای بشریت است. راستی «اسرار خودی چیست؟» که اقبال اینچنین درباره‌اش داد سخن میدهد. او «خودی» را اینطور معنی میکند: «خودی عبارتست از میل و آرزوی بلعیدن و بخود جذب کردن و در عالی‌ترین و راقی‌ترین شکل آن عبارتست از ایجاد ارزش‌ها و ایده‌آلها و کوشش در راه تحقق دادن به آنها».

اسرار خودی* نخستین منظومه فارسی اقبال است که در ۱۹۱۵ میلادی انتشار یافت و سه سال بعد در سال ۱۹۱۸ میلادی، «رموز بیخودی» که مکمل آن میباشد بر آن افزوده گردید. این هردو منظومه بروزن مثنوی و به شیوه «مولانا جلال‌الدین» سروده شده است. در منظومه دوم که «رموز بیخودی» نامیده شده بمعنای از خودگذشتن و ایثار بکار رفته و مفهوم کلی آن از فردگسترن و به جمع پیوستن است.

فرد را ربط جماعت رحمت است جوهر او را کمال از ملت است

«ارمغانی» که او به «حجاز» فرستاده و پیامی که از «مشرق به مغرب» روان

* دیباچه کتاب به زبان اردو میباشد. این کتاب در سال ۱۹۲۵ م توسط پروفیسور «نیکلسون» استاد دانشگاه کمبریج به انگلیسی ترجمه شد. «عبدالوهاب عزام» سفیر مصر در پاکستان آنرا به عربی و «بهرام کوتی» بزبان اندونزی و «محمد بخش» بزبان سنندی ترجمه کرده اند. «سلیم چشتی» شرح اسرار خودی را نگاشته و «مولوی عبدالرشید فاضل» آنرا بنام «ترجمان خودی» بنظم اردو در آورده است.

مثنوی «رموز بیخودی» توسط پروفیسور «آربری» به انگلیسی ترجمه شد و عبدالوهاب عزام آنرا به عربی ترجمه کرده است. در سال ۱۹۲۵ میلادی «اسرار خودی» و «رموز بیخودی» یکجا بچاپ رسید و در چاپ‌های بعدی بنام «اسرار و رموز» چاپ گردید.

کرده و «زبوری*» که بساز «بانگ درا» در گوش «جوانان عجم» نواخته، ما را در «گلشن راز» جدیدش بمانند «مسافری» عاشق و سالک به سیر و سیاحت اندیشه و ادانموده است. ضربان «بال جبرئیلش**» آتشی سوزنده در سراسر وجود مشتاقانش برافروخته و میدانیم که هر چند «چشم خود فرو بسته چشم ما را برگشاده است». دیگر پیروان و شیفتگانش میدانند که «از این پس چه باید کرد؟» و از «ضرب کلیمش» دریافته اند که «خودی» و وجودشان هر يك بمنزله آتشی است که باید عالمی برافزود و بقول او دیگران را هم به سوز خود بسوزد! و شبی که اقبال با دل خلوت میکند بیاد «جاوید» بند و اندرز و دانش میدهد.

با دل خود گفتگوها داشتم آرزوها، جستجوها داشتم

و «جاویدنامه» با ۲۰۰۰ بیت بوجود میآید. من خود محتوای این کتاب*** را

* مجموعه اشعار فارسی اقبال است که در سال ۱۹۲۷ میلادی منتشر گردید. دو قسمت آن شامل غزل، قطعه، مستزاد و قسمت سوم مثنوی می باشد که در جواب «گلشن راز» «شیخ محمود شبستری» که نام آنرا هم «گلشن راز جدید» نامیده است سرود. قسمت چهارم کتاب بنام «بندگی نامه» در حقیقت انتقادی بر زندگی بردگان می باشد. پروفیسور «آربری» غزلیات «زبور عجم» را به انگلیسی برگردانده و «ایوب» شاعر فارسی گوی پاکستان کتاب «نوای فردا» را به تقلید «زبور عجم» تنظیم کرده است.

** بال جبرئیل نام دومین اثر اقبال به زبان اردو می باشد که در سال ۱۹۳۵ میلادی به زیور طبع آراسته گردید. بخش اول این کتاب دارای غزلیاتی به سبک «زبور عجم» و دو بیتیهائی به شیوه «پیام مشرق» است. بخش دوم این کتاب دارای منظومه های متنوعی مانند «ساقی نامه» و اشعاری درباره آثار اسلامی اسپانیا و غیره می باشد. «در مسجد قرطبه» که یکی از بهترین منظومه های اردو اقبال است، وی اظهار میدارد: اگر سوز و شور نبود هرگز مثنوی خاك و گل بصورت یکی از بزرگترین آثار هنری در نمی آمد. همین حرارت و شوق میباشد که حرف و سخن و خط و رنگ را دوام و قوام می بخشد

*** آقای احمد علی رجائی در مقاله مشروح خود در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، بعنوان «تحلیلی از جاویدنامه اقبال» مقام بس شامخ این کتاب را ارائه نموده است.

که با ذوق هنرمندی بسیار جالب بر دیوار «جاوید منزل» نقاشی شده بود، دیدم. برآستی
نقاش خوش ذوق هم تا حد زیادی توانسته بود حق مطلب را ادا نماید. مجموعه
«خاطرات چندماهه اقبال» که بزبان انگلیسی می باشد، بهممت فرزند برومندش «جاوید»
در سال ۱۹۶۱ م به حلیه طبع آراسته گردید. آثار دیگر اقبال که پس از وفات وی
چاپ شده عبارتست: «نامه ها و خطابه ها و مقالات» وی که جنبه های مختلف زندگی
اقبال را روشن میسازد.

اقبال ناقوس تفکر خود را برای آزادی مسلمانان شبه قاره و اتحاد ملل
اسلامی و تجدید عظمت و اعتلای مسلمانان بصددا در آورد و تا آخر حیات در راه
تبلیغ و هدایت از هیچگونه کوششی کوتاهی نکرد.

می نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم
وی قطره قطره خون و لمعه لمعه روح خود را به پاکستان منتقل کرد و
بعجاست که بگوئیم: اقبال معمار واقعی پاکستان بود.

شب هندی غلامان را سحر نیست باین خاک آفتابی را گذر نیست
بماکن گوشه چشمی که در شرق مسلمانانی ز ما بیچاره تر نیست
اقبال نخستین کسی است که باین فکر افتاد: مسلمانان شبه قاره باید
حکومت و سرزمین جداگانه داشته باشند. هر چند آن پدیده ها را فقط علائم
اختصاصی میدانست.

مسلمان گر چه بی خیل سپاهی است ضمیر او ضمیر پادشاهی است
اگر او را مقامش باز بخشند جمال او جلال بی پناهی است
حال که تاحدی با اندیشه این متفکر و فیلسوف شرق آشنا شدیم بعجاست که
نقش مؤثر این معمار والامقام لاهوری را در ایجاد يك کشور بزرگ مسلمان بطور
اختصار بیان نمائیم:

اقبال معتقد بود که طرح و نقش ملتی نورا از میان مسلمانانی باید ریخت که
نیرومند و مقتدر باشند. عظمت واقعی خویش را درك نمایند و تن به خذلان و پستی

ندهند و بدو عالم هم قانع و راضی بحدودند.

دگر ملت که کاری پیش گیرد

نگردد با یکی عالم رضامند

دگر ملت که نوش از نیش گیرد

دو عالم را بدوش خویش گیرد

دو عالم را بدوش خویش گیرد

دو عالم را بدوش خویش گیرد

دو عالم را بدوش خویش گیرد

برای انجام این امر در پی دانای راز و پیشوای حکیمی میگردد:
اگر میآید آن دانای رازی
ضمیر امتان را میکند پاک
اقبال در سخنرانی تاریخی خویش در جلسه سالیانه حزب مسلم لیک سراسر
هند در ۱۹۳۰ میلادی در «اله آباد» گفت:
«اسلام بجای خود یک سرنوشت است، و هیچ سرنوشت دیگر ضرر
وزیانی نمیرساند. اگر شما در حال حاضر تمام توجهتان را بکانون اسلامیت معطوف
دارید و از افکار حیات بخش دائم آن الهام بجوئید، خواهید توانست نیروهای
پراکنده خویش را جمع آوری کنید، و ترقیبات از دسترفتهتان را بازیابید». اقبال
در همین نطق گفت: «من جهت سنن و قوانین ادیان و مؤسسه‌های اجتماعی سایر
جوامع، دارای عالیترین مراتب احترام میباشم... ولی با وجود این، من جامعه
جداگانه‌ای دارم که سرچشمه زندگی و رفتار منست که با دادن مذهب مرا بدین
صورت تشکیل داده است. ادبیات آن، افکار آن، فرهنگ آن و بوسیله آن، احیای
زمان گذشته آن بطوریک عامل زنده و مؤثر در شعور حال من میباشد...»

وقتی که اقبال در صدد این چنین فکری بوده، گویا شبی خوابی دیده و الهام
گرفته که «محمد علی جناح» میتواند قیادت و رهبری این قوم و ملت سرگشته را
بعهدده بگیرد.

شب‌ی پیش خدا بگریستم زار

مسلمانان چرا زارند و خوارند

ندا آمد نمیدانی که این قوم

دلی دارند و محبوبی ندارند

در سال ۱۹۳۰ م. هنگامی که اقبال تقاضای کشوری جداگانه نمود، قائد اعظم
هنوز امید اتحاد میان مسلمانان و هندوان را داشت. برای متقاعد ساختن جناح،

اقبال مدتی صبر کرد. زیرا دریافته بود که کسی که شایستگی رهبری این امر خطیر را دارد، جز جناح نیست؟ و چنین مزده داد:

میرسد مردی که زنجیر غلامان بشکند دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما

اقبال در ۲ ژوئن ۱۹۳۷ به جناح نوشت*:

«امروز شما تنها فرد مسلمانی در هند هستید، که جامعه اسلامی شبه قاره رهبری شما را در طوفانی که عنقریب دامنگیر تمام شبه قاره خواهد شد خواهانند...»
بالاخره پس از سالها این تقاضا منجر به قطعنامه لاهور شد. در حقیقت این روح اقبال بود که بوسیله محمدعلی جناح جلوه گر گردید. و شاید در دشت پهنای تاریخ کمتر دو چهره‌ای را میتوان یافت که با یکدیگر این چنین پیوسته و در راه هدف خویش صمیمی و از خود گذشته باشند. یکی آینده‌نگر و پیش بین و دیگری حقیقت‌خواه و واقع بین.

جناح بارها درباره اقبال با احترام چنین گفت:

«اقبال نه تنها يك متفكر، راهنما و دوست نزديك من بود، بلکه در تاریکترین روزگار «مسلم ليك»، مانند يك صخره محکم بر پای ایستاد و هرگز متزلزل نشد...»
در حقیقت نهالی که اقبال کاشت، در ۱۴ اوت ۱۹۴۷ توسط قائد اعظم محمد علی جناح بشمر رسید. ما زندگی نامه اقبال را از زبان فرزند میپذیریم که چقدر صادقانه لحظه به لحظه تا جایی که از کودکی آغاز و به جوانی ختم گردید، در جلد اول «زننده رود» میآورد.

مقدمه را با نگرشی کلی در باره سیری در افکار اقبال شروع نموده‌ام. این سیر خودشناختی در اقبال است. گرچه که اهمیت اقبال از جهات مختلف محتاج هیچ تفسیر و توضیح نیست

من، در ترجمه جلد اول «زننده رود» از دوست پاکستانی خویش آقای زاهد

* نامه‌های اقبال به جناح بزبان انگلیسی با مقدمه‌ای از قائد اعظم محمدعلی جناح منتشر گردیده است.

حسین ربانی کمک گرفته‌ام و بجاست که از ایشان نهایت تشکر را نمایم. در ترجمه متن کتاب از اردو به فارسی، در حالیکه به‌متن اردو وفادار مانده‌ام، تا آنجا که امکان داشته است، سعی نموده‌ام محض صدق ترجمه از بلاغت دور نشوم. در عین حال روش املائی کلمات و ترکیبات فارسی را نیز رعایت کرده، و تا آنجا که ممکن بود، اسامی را با زیرنویس لاتین بصورت کامل نگاشته‌ام و ارقام تاریخ مسیحی را بصورت ارقام تاریخ اسلامی درآورده‌ام. در بعضی جاها برای رفع ابهام و احياناً اشتباه و برای روشن شدن مفاهیم دشوار و نیز برای یافتن اصطلاحات اصیل فارسی و اردو و نقل جمله‌هایی که از منابع گوناگون اقتباس گردیده‌اند، تا حد امکان به‌متون مورد استفاده مولف رجوع کرده‌ام و درباره برخی از نکاتی که به اشاره بیان شده‌اند، پانوشته‌هایی کوتاه آورده‌ام و گاهی نیز به اشعار فارسی خود اقبال استناد نموده‌ام.

این کتاب مظهر دیگری از کوشش فراوان در راه ایجاد تفاهم میان دو کشور دوست و هم‌کیش و هم‌جوار میباشد و جای خوشوقتی است که ایرانیان نیز خواهند توانست از داستان حیات و افکار بزرگ مردی از زبان فرزندش آگاه شوند، که اندیشه او باعث ایجاد کشوری براساس اسلام گردید.

با توفیق خدای بزرگ خوشبختانه توانستم جلد اول «زنده رود» را به‌انجام برسانم و امیدوارم که همچنان خداوند یارم باشد، تا بتوانم جلد دوم و سوم را نیز به پایان برم.

هنگام تنظیم این مقدمه همواره برادران پاکستانی خود چون آقای یونس میثمی، دکتر نبی بخش قاضی و آقای محمد عباس را در برابر نظر داشتم. امید است سلام گرم مرا بپذیرند.

در پایان باز هم از کمک‌ها و مساعدت‌ها و راهنمایی‌های بزرگوارانی که در پرتو دانش و آگاهی و معرفت و صفای ایشان تاریکی‌های این ترجمه زدوده گردید، سپاسگزاری میکنم و توفیق بیش از پیش ایشان را در راه توسعه علم و فرهنگ و

تحکیم روابط دوستی بین دو کشور ایران و پاکستان آرزو مندم.

همیشه لطف خدا باد بار پاکستان
به کین مباد فلک با دیار پاکستان
درود باد بروح مطهر اقبال
که بود حکمتش آموزگار پاکستان*

شهبندخت کامران مقدم

بهمن ماه ۱۳۶۱

* شعر از ملک الشعرای بهار.

ترجمه سخنی کوتاه از ناشر کتاب «زنده رود»

روی جلد حضرت علامه اقبال با چهره‌ای گشاده و مفتخر در حالیکه فرزندش جاوید اقبال (نویسنده کتاب) را در آغوش دارد، مشاهده می‌کنید. این تصویر کمیاب در دسامبر ۱۹۲۵ میلادی گرفته شده، وقتی که جاوید در حدود یکسال یا کمی به‌تر داشته است.

اقبال در سخنان و اشعار خود هر جا که به «جاوید» خطاب می‌کند، در حقیقت هدفش خطاب به نسل نوین مسلمانان است. مثلاً در «جاویدنامه» اشعاری خطاب به جاوید دارد که در حقیقت روی سخن با نژاد نو است. از اینرو هر کدک از امت اسلام برای علامه اقبال، «جاوید» می‌باشد. گویی در این تصویر فقط وجود جاوید برای اقبال باعث فخر و مباهات و شادمانی نیست. زیرا اقبال آرزو داشت که هر فرد مسلمان با افکار ایشان رشد و نمو نماید.

حضرت علامه برای انتشار شرح حال زندگی خویش هیچ تمایلی نداشت. ولی از نوشته‌های ایشان آشکار است که نقطه نظر خاصی در زمینه نگارش وقایع و حالات زندگی خود داشت. بنظر او بیشتر از حیات شخصی‌اش تکامل تدریجی افکارش حائز اهمیت بود.

چنین استنباط می‌شود که منظور از «حیات اقبال» همان سرگذشت تدریجی و تحولات چشمگیر در افکار و اندیشه‌هایش بوده است و بس.

در باره زندگی نامه اقبال کتاب‌ها و مقالات فراوانی برشته تحریر در آمده است. ولی چنین بنظر می‌آید که تاکنون هیچ نویسنده‌ای در تدوین و تنظیم وقایع دوران زندگانی اقبال طبق خواسته و تمایل و هدف او عمل نکرده است. بدین سبب در این باره نیاز مبرمی به یک کتاب جامع و مستند احساس می‌شود.

«جاوید اقبال» در آئینه احوال و اوضاعی که حضرت علامه داشت نظر کرده، با تحلیلی از زندگی شخصی اقبال تکامل افکار ایشان را دنبال کرده است.

از اینرو این کتاب که به ادبیات اقبالی اضافه جالب و دست‌اولی است، سبب می‌شود که کلیدی برای شناخت حقیقی افکار اقبال بدست آید.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

پیشگفتار

در تابستان ۱۹۷۵م تصمیم گرفتم که این کتاب را برشته تحریر درآورم. يك روز هر دو پسران من منیب و ولید در اطاق نشسته، با یکدیگر بازی میکردند و من به محض دیدن آنها به یاد آوردم که اقبال مرا نشانه نژاد نو قرار داد و به نوجوانان خطاب فرمود: «وقت دارد بسرعت میگذرد و امروزيك نسل تازه بوجود آمده است». ممکن است که این نسل نو بهتر از ما بتواند اشعار و افکار اقبال را درك کند. زیرا اقبال فقط شاعر امروز نیست. او شاعر فردا هم هست.

برای شناخت کامل نظرات و افکار يك متفکر ابتدا مطالعاتی در خصوصیات زندگی لازم است. نویسندگان در باره شخصیت، فن شاعری، فکر و فلسفه اقبال بسیار نگاشته‌اند. و آشنایان و دوستان اقبال برای شناساندن بیشترش، در باره زوایای گوناگون زندگی او کم و بیش مقالات و کتابهایی را با زحمت و دقت فراهم آورده‌اند، اما متأسفانه همه این نگاشته‌ها هنوز بطور کامل جمع‌آوری نشده است و کتابهایی که در باره شرح احوال اقبال میباشد، چندان قابل توجه نیست و بیشتر نگاهی اجمالی است.

اولین کسی که از دوستان اقبال راجع به اوضاع و احوال زندگی اقبال قلم فرسائی نمود، «محمد دین فوق» است. این مقاله تحت عنوان «حالات اقبال» در ماهنامه کشمیری مگزین لاهور، آوریل ۱۹۰۹ میلادی، انتشار یافت. سپس نواب «سردوالفقار

علی خان» و «مولوی احمد دین» و کیل دعاوی در نوشته‌های خود چند صفحه‌ای را به این موضوع اختصاص دادند. اما در دوران حیات اقبال هیچ کس نتوانست که کتاب جامعی در باره اقبال بنویسد. حقیقت اینست که اقبال خود در این باره تمایلی نداشت، زیرا به شهرت احوالش علاقه نداشت. او طی نامه‌ای می‌نویسد: «در زندگی من هیچ واقعه‌ای غیر عادی نیست که برای دیگران آموزنده باشد، اما از انقلاب تدریجی در افکار من خیلی چیزها می‌توان آموخت.» او می‌خواست که سیر تحولات فکریش، سرگذشت خاطره‌ها و اندیشه خویش را ضبط و ثبت نماید، ولی متأسفانه فرصتی نیافت. اما این آرزوی او در فهرست خواسته‌های وی بجای ماند.

در جایی دیگر می‌نگارد: در تمام کتب تاریخ فلسفه که تاکنون نگاشته شده، از مطالعه افکار و نظرات فیلسوفان مختلف، از ارتقای تدریجی فلسفه «آگاهی کلی» حاصل می‌شود، ولی در کتابهای تاریخ فلسفه بسبب عدم شرح محیط خصوصی فیلسوفان معلوم نمی‌شود، که آنان طی چه شرایطی و در واکنش چه نوع اوضاعی افکارشان را تدوین کرده‌اند. بنابراین درباره تاریخ فلسفه اکثر کتابها رسانیستند. از نوشته فوق واضح است که اقبال در مورد شناسائی فلسفه خصوصی، یک فیلسوف، آگاهی کامل از محیط اطرافیان متفکر را هم لازم میدانست.

من کتبی را که در باره شرح زندگی اقبال بعد از مرگش یا قبل از جشن صدمین سالگرد تولدش، برشته تحریر آمده‌اند، با دقت مطالعه کرده‌ام و در باره حیات اقبال آنچه کتاب یا مقاله بدست آوردم، خواندم. ولی در ادبیات اقبالی موفق نشدم آن اطلاعاتی را که راجع به اقبال می‌خواهم، بدست بیاورم. پس تصمیم گرفتم که شرحی راجع به زندگی اقبال که بطور مشروح حاوی تغییرات تدریجی در افکار و تصورات و همچنین محیط او باشد بنویسم. در حالی که طبق خواسته اوزندگی شخصی‌اش در درجه دوم اهمیت قرار گیرد. باین منظور مشغول جمع‌آوری اطلاعات شدم و در درجه اول برای تدوین شجره‌نامه به تحقیق پرداختم. در اثنای این تحقیق روزی به شوخی به همسرم گفتم: ببین براهمه کشمیر هندوستان را استقلال سیاسی

بخشیدند و آزاد مسلم، یعنی تصور کشور پاکستان را هم يك کشمیری برهن داد، این کشمکش با همه براهمه بنظر میرسد.

من برای خوابها و تعبیرشان ارزش قائل نیستم؛ ولی همسر من به این چیزها خیلی اهمیت میدهد. من اقبال را شاید اتفاقاً در خواب دیده باشم، ولی آن شب من حتماً او را در خواب دیدم. دیدم که روی بسام «جاوید منزل» نشسته‌ام و در نزدیکی روی دیوار يك انبار کاغذهای سفید دیده می‌شود. اقبال فقط زیر پیراهنی و زیر شلواری بتن داشت و از يك جهت وارد شد و بر حسب عادت خرامان خرامان حرکت میکرد که به نزدیک من رسید. صورتش خشمگین بود. بزبان انگلیسی بمن گفت: چه مینویسی؟ در جواب گفتم: من همیشه سعی کردم که افکار شما بطور صحیح به مردم رسانده شود. فرمود: در باره این تأثیرات من فردا بر تو ظاهر می‌شوم. سپس یکباره منظره خواب عوض شد. حالا من بروی درخت پرباری نشسته، بسیاری از اوراق را که در شاخه‌های آن درخت گیر کرده بود، جمع‌آوری میکنم. برای کمک من شخص دیگری هم آنجاست. ولی من او را نشناختم. البته از او گله میکنم که من برای انتشار افکار تو آنقدر زحمت می‌کشم. ولی تو اصلاً راضی نیستی.

در این موقع بیدار شدم ساعت را دیدم. سه‌ونیم بعد از نیمه شب بود. آنچه در خواب دیده بودم، هنوز در ذهنم بود. بلند شدم که کاغذ و مداد بردارم و خوابم را بنویسم، تا صبحگاه فراموش نکنم. در این لحظه همسرم بیدار شد. من خوابم را برای او تعریف کردم. او گفت: تعبیر جمع کردن ورق‌های پاره کاغذ گیر کرده در شاخه‌ها، این است که شما در این روزها مشغول تهیه شجره‌نامه او هستید. البته او از این کار ناخرسند است. شما باید منتظر باشید، شاید تا فردا از او اشاره‌ای دریافت کنید. تمام روز آینده در انتظار اشاره‌ای از طرف وی سپری شد و این فکر بارها و بارها مرا ناراحت کرد. او چرا از من ناخرسند است؟ شب فرا رسید بدون آنکه پیامی از وی دریافت کنم، همسرم بمن گفت که هنوز ساعت دوازده نشده، شما باید در انتظار باشی. سپس او برای خوابیدن رفت. سرانجام به تنگ آمدم، فکر

کردم راستی من چقدر خرافاتی هستم، که تمام روز را به گفته همسرم، در این اندیشه تلف کردم؟ تا آن دم چند دقیقه به دوازده مانده بود. ولی خواب به چشمانم راه نداشت. خواستم کتابی برای خواندن از قفسه بردارم و در این کوشش، جلد دوم «روزگار فقیر» بدستم رسید. بدون هدف آنرا باز کردم، ناگهان نگاهم به صفحه ۱۲۱ برخورد. در مقابل چشمانم قطعه‌ای از اقبال بود که میگوید:

«یاد عهدت پرستی پیش من دیگر نیار ای زمان دور رفته من خجالت میکشم
من مسلمانم مراهر گز مگو تو برهن یاد ایام گذشته من خجالت میکشم»*

او تأثیرات خود را بمن رسانده بود. من همسرم را بیدار کردم و این قطعه را برای او خواندم. او گفت: تو گفته بودی که این کشمکش با همه براهمه بنظر میرسد؟ ممکن است او بدین سبب از شما ناراضی شده باشد. من گفتم که من فقط شوخی کرده بودم. او گفت: این حرف‌ها از زبان شما بصورت شوخی هم برایش ناگوار بوده است و چرا نباید باشد؟ آخر این حرفها که برایش باعث شرمندگی است، از راه شوخی هم برازنده شما نیست، که به آن اشاره کنید. شما در باره زندگی نامه‌اش تحقیق خود را ادامه دهید، فکر میکنم هر زمان که احتمال اشتباه از شما دید، شمارا در رؤیا راهنمایی خواهد کرد.

پس از نوشتن دو فصل، من کار شرح حال را ترك کردم. چون جشن صد ساله اقبال نزدیک بود. فکر کردم شاید در ۱۹۷۷ میلادی يك نویسنده خوب راجع به شرح حال و تدوین حیات اقبال بیشتر توجه نماید و بهتر از این بنگارد. ولی کتاب‌هایی که درباره اقبال در طی جشن صدساله او منتشر شد، از آن نقطه نظر نبود که من میخواستم. ناگزیر با تمام گرفتاریهای گوناگون این کار را ادامه دادم. نتیجه تلاش و کوشش من در دست شماست. در این کتاب بحث مفصلی در باره ارتقای تدریجی در افکار و محیط اقبال یافت می‌شود و سخن درباره زندگی شخصی او در درجه دوم اهمیت قرار داده شده است. از این رو این کتاب فقط اتفاقات زندگی اقبال

* این شعر توسط آقای حسین ربانی از زبان اردو به فارسی برگردانده شده است.

نیست، بلکه تاریخ عهد اقبال را نیز شامل است. این کتاب با يك انقلاب فکری در حیات اقبال به پایان میرسد؛ یعنی وقتی که تعلیم اقبال به تکامل رسیده بود، یا دوران شکل او پایان یافته بود و به آن مقامی رسیده است که صدای آواز رحیل کاروان یا نغمه جبرائیل آشوب و یا جزو پیغمبری می باشد. در زمان تدوین و تألیف این کتاب من اقبال را دو باره در رؤیا ندیدم. بدین سبب به این نتیجه رسیدم که او احتیاج نداشت که مرا دوباره راهنمایی کند. ولی معنایش این نیست که این کتاب بی نقص است.

برای تکمیل گوشه های دیگر حیات اقبال تشویق شما را لازم می دانم. من بدون خودسنایی می خواهم که این کار را انجام دهم. اقبال در «جاوید نامه» اسم «زننده رود» را برای خود انتخاب کرده بود، که مفهومی اینست: «رود روان حیات آفرین» که اقبال در تعریف همان رود روان گوید. * ترجمه اشعار:

آن چشمه کوهی گاهی می جهد ، توقف میکند، می رقصد، می خرامد،

می پرد، می لغزد، می ایستد ، پیچ در پیچ میرود، وقتی که يك جا می ماند

تخته سنگ را می برد ، قلب کوه ها را می شکافد

نگاه کن ای ساقی لاله فام ، که این پیام زندگی میدهد

حیات اقبال در حقیقت ارتقای حیات فکری اوست که دائم و پیوسته جاری و ساری است، و مرگ نمی تواند زندگیش را قطع نماید. اقبال به زندگی جسمانی خویش اهمیت نمیداد، بنابراین حیات اقبال را بجز «زننده رود» با چه اسم دیگری میتوان نامید؟ نام «زننده رود» را او در پیروی حضرت محمد (ص) برای خود انتخاب کرد. اقبال مداح «گوته» شاعر آلمانی بود.

«گوته» از تعلیمات قرآنی و حیات طیبه بسیار متأثر بود. تاحدی که او قصد داشت درباره پیامبر اسلام يك تمثیل به نظم در آورد، ولی فقط توانست که مقدمه ای بنویسد. اما نتوانست آنرا به اتمام برساند.

* زندگی همان رنگی را دارد، که چشمه دارد.

در این پیش‌گفتار یا نظم، بعنوان نغمه محمد (ص) در طی گفتگو بین حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه، «گوته» برای تشریح نبوت نسبت به آن حضرت (ص) تشبیه «حیات آفرین جوی آب» را بکار برده که جویبارها و نه‌رهای دیگری را در آغوش گرفته بسوی دریا یعنی خداوند متعال می‌برد.

«انیمری شمل»* مستشرق آلمانی و اقبال‌شناس، تصور می‌نماید که اقبال این نظم را خوانده بود و از تشبیهات و استعارات آن نیک آگاه بود. چون او آن حضرت را انسان کامل میدانست. برای این در فکر او بر هر مسلمان واجب است که از آن حضرت پیروی کند. بر اثر همین جذبۀ او برای سفر روحانی در «جاوید نامه» اسم «زننده رود» را برای خود انتخاب کرده است.

در این کتاب تحت تأثیر جذبۀ محبت، نام «اقبال» را بکار برده‌ام. ولی با وجود این رنگ، تصور نفرمائید که ارادتم را به اقبال از دست داده‌ام. من سیزده ساله بودم که اقبال وفات یافت، بدین سبب نمی‌توانم ادعا کنم که هم عصر او هستم. بنابراین سعی کرده‌ام که وقایع را بدون تعصب بیان کنم. در باره هر فصل مأخذ و منابع و یادداشتها در آخر کتاب آورده شده است. شجره‌نامه خانواده اقبال که «شیخ اعجاز احمد» آماده کرده است، به اضافه شجره‌نامه‌یی را هم که با آن مطابقت کرده‌ام، در پرتو شجره‌نامه‌یی که «محمد دین فوق» ترتیب داده است، ضمیمه این کتاب کرده‌ام. برای تهیه این کتاب از کتابخانه عمومی پنجاب، و «آکادمی اقبال» استفاده کرده‌ام. در ضمن از آقای «محمد حنیف شاهد» و دکتر «معزالدین» که مرا در تدوین این کتاب یاری داده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم.

«جاوید اقبال»

فصل اول

سلسله نسب

در يك مدرک منحصر بفرد خطی، اقبال قومیت خود را «سپرو» (کشمیری پاندیت)* نگاشته است (۱). او از پدر خود شنیده بود که او به يك خانواده قدیمی برهمن کشمیری تعلق داشته است. نسل ایشان «سپرو» است و جداعلی ایشان که اسلام را پذیرفت به «بابالول حج» یا «لولی حاجی» ملقب شد. از نامه‌های اقبال به نام «محمد دین فوق» (۲) که از دوستان اقبال بود و با پدرش هم‌آشنایی داشت، معلوم است که این آگاهی را اقبال یا پدرش به «فوق» داده است.

«فوق» برای این آگاهی تأکید نموده، در کتاب خود بنام «مشاهیر کشمیر» که در ۱۹۳۵ میلادی منتشر شده و سپس درنگاشته خود بعنوان دکتر «شیخ سرمحمد اقبال» (نیرنگ خیال، لاهور، چاپ سپتامبر، اکتبر ۱۹۳۲ میلادی) نوشت:

«آقای شیخ به يك خانواده قدیمی کشمیری برهمن تعلق دارد... جداعلی آقای شیخ تقریباً دو بیست و بیست و پنج سال پیش مسلمان شد. ایشان از نسل سپرو بودند».

«فوق» بعد از دو سال، یعنی در سال ۱۹۳۴ میلادی «تاریخ اقوام کشمیر» را منتشر نمود. در این کتاب او مینویسد: برای تحقیق کامل در باره لفظ «سپرو» باید به اقبال رجوع کرد. در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۴ نامه‌ای از اقبال در پاسخ دریافت نمود.

* لقبی مذهبی در برهمن‌ها و بمعنی عالم آمده است.

اقبال به او چنین نوشته بود: (۳) «کشمیری برهمن که نسل سپرو دارد. درباره اصل و نسب آن هرآنچه من از پدر شادروان خود شنیده‌ام، عرض می‌کنم. وقتی که مسلمانان بر کشمیر مسلط شدند، کشمیریان برهمن از روی کهنه‌پرستی و ارتجاع و یا به علل دیگر به علوم و زبان مسلمانان اعتنائی نمی‌نمودند. بدین سبب او این گروهی که به طرف زبان فارسی و تعلقات آن کشانده شد و تا حدی به آن آگه‌های پیدا کرد و اعتماد حکومت اسلامی را جلب نمود، «سپرو» خوانده شد.

معنی این لفظ عبارت است: شخصی که پیش از همه شروع به خواندن کند. «س» برای پیشوند در بسیاری از زبان‌ها بکار برده می‌شود و ریشه کلمه «سپرو» همان است که در زبان اردو برای مصدر خواندن بکار می‌برند. پدر مرحوم میگفت که اسم «سپرو» کشمیری برهمن به آن عده از خویشانش که آداب و رسوم و خصوصیات قومی خویش را ترك گفته و به سوی زبان و علوم اسلامی گرایش پیدا کرده‌اند، برحسب تحقیر گفته شده است و رفته رفته این اسم بطور مستقل برای يك نسل بکار رفته است و به آن نام شهرت یافته‌اند.

در همین نامه اقبال می‌نویسد:

«دیوان تیک چند»* که در پنجاب، فرماندار لاهور (یکی از بخش‌های استان پنجاب) بود و به تحقیق در باره زبانها خیلی علاقمند، یکبار در «انباله»** بمن گفت: کلمه «سپرو» به پادشاه باستانی ایران شاهپور تعلق دارد و سپروها در حقیقت ایرانیانی هستند که مدت‌ها پیش از ظهور اسلام ایران را ترك نموده در کشمیر ساکن شدند و به سبب ذکاوت و زیرکی که داشتند در گروه برهمن داخل شدند.

«فوق» پس از نسخه برداری از این نامه اقبال مینویسد: در پنجاب چند خانواده از مسلمان و هندو هستند که از نسل سپرو می‌باشند و در میان خانواده‌های مسلمان خانواده اقبال که جداعلی ایشان دویست و بیست و پنج سال پیش در زمان

* فوق لیسانس M.A

** اسم شهر

حکومت «عالمگیر» مسلمان شد شهرت زیاد دارد. سپس در «تاریخ کشمیر» (جلد دوم) در رابطه با همین نامه اقبال می‌نویسد: (۴) در پنجاب دیگر خانواده مسلمان از نسل «سپرو» نیست. البته چند نام از اسامی خانواده‌های هندو که از نسل «سپرو» می‌باشند در همین کتاب مندرج است.

برای اثبات روایت پدر در باره اجداد خود، اقبال بسیار علاقمند بود و از نامه او که ذیلاً می‌آید، این مسأله هویدا است. این نامه به برادر بزرگش «عظامحمد» است که، در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۵ میلادی نگاشته شده است (۵):

«نامه شما به دستم رسید، باعث اطمینان خاطر شد. الحمدلله علی ذالک، جاوید اقبال کاملاً صحیح و سالم است. امروز يك ساله شده است. مادرش حالا مشغول نذر دادن است. شما و پدر محترم از این خبر خوشحال خواهید شد، که بعد از تلاش و جستجوی بسیار در طی سالها، خبرگیری از اجداد ما بدست آمد. حضرت «بابا - لول حج» در کشمیر از مشایخ مشهور بوده است. و تذکره او اتفاقاً در «تاریخ کشمیر» تصنیف «خواجه اعظم» پیدا شد. پدر ارجمند هرچه در باره اجداد خود شنیده بود، مجموعاً درست بود. جایگاه آنان در حقیقت ده «لوچر» نبود، بلکه ده «چکو پرگنه - آدون» بود. دوازده سال خارج از کشمیر بود و از کشورهای مختلف دیدار نموده، با همسرش روابط و سازگاری خوبی نداشت. بدین سبب مسائل دنیوی را رها نموده به کشمیر رفت. و وقتی از آنجا بازگشت بواسطه اشارت غیبی، مرید حضرت «بابا - نصرالدین» شد و باقی عمر را در مصاحبت ایشان گذراند و سرانجام در جوار مرشد خود مدفون شد. اکنون امیدوارم که خبرهای زیادتری بدست آورم. «تذکره خواجه اعظم» بسیار مختصر است، ولی همین مطلب کوچک باعث بدست آمدن مطالب بیشتری خواهد شد. این خبر مختصر هم بطرز عجیبی پیدا شد. مدیر دفتر ثبت دانشگاه دهلی برای دریافت رساله دکتری از دانشگاه «السه آباد» مشغول نوشتن کتابی در باره فرهنگ و تمدن کشمیری است. من یکی از ممتحنین او هستم. دو ممتحن دیگر، یک پروفیسور انگلیسی و دیگری ایرلندی هستند. برحسب تصادف دیروز مدیر دفتر ثبت اینجا بود. او از یکی از دوستانش خواهش کرده بود که نسخه خطی

«تاریخ کشمیر» تألیف «خواجه اعظم» را به منزل من بیاورد. ان سحس سححه حظی تاریخ مذکور را نزد من آورد. من در فرصتی که داشتم شروع بخواندن کردم. اتفاقاً هنوز چند صفحه‌ی نخوانده بودم که چشمم به مطلبی درباره «بابالول حج» افتاد. من خیلی خوشحال شدم. امکان دارد که اولاد «بابا نصرالدین» هنوز در کشمیر زندگی کنند و شاید آنان بتوانند در باره اجداد ما اطلاعات بیشتری بدهند و ممکن است که آنها شجره‌نامه‌هایی هم از مریدان خود داشته باشند.»

اقبال در «تاریخ کشمیر اعظمی» (وقایع کشمیر) ۱۷۵۵ میلادی، تألیف «خواجه محمد اعظم شاه دیده‌مری» در صفحه ۷۲، باب «ریشیون» درباره بابالول حج ممکن است این مطلب را خوانده باشد:

«از ساکنان موضع «چکوپرگنه آدون» بود، زنی خواسته بود، وقت صحبت زنش خوش نکرده، خلع بمیان آمد و بدین سبب دلش از دنیا سرد شده، راه کعبه گرفت، دوازده سال سیاحت نموده سپس به کشمیر آمد. با اشارت غیبی، مرید حضرت «بابا نصرالدین» شد و بقیه عمر در خدمت و مصاحبت وی گذرانید. وقت رحلت در آستانه چرار در جوار پیر بزرگوار آسود.»

درباره این مأخذ جدا علی اقبال «بابالول حج» یا «لولی حاجی»، «فوق» هم آگاه بود و غالباً وسیله این آگاهی خود اقبال بود. «فوق» در تألیف خود بنام «تاریخ اقوام کشمیر»، چاپ شده در ۱۹۴۳ میلادی که پنج سال بعد از وفات اقبال انتشار یافت می‌نویسد:

«در زمان حکومت سلطان «زین الدین بدشاه» (به سلطنت رسیدن ۸۲۴ هجری وفات ۸۷۴ هجری) یکی از ارادتمندان حضرت شیخ العالم «شیخ نورالدین ولی» مرد بزرگی بنام حضرت بابانصرالدین بود. حضرت شیخ العالم در اشعار (کشمیری) خود از این خلیفه بزرگ بسیار یاد نموده است. در ردیف مریدان بابا نصرالدین مرد بزرگی بنام «بابالولی حاجی» بود که بدفعات بسیار به حج رفته بود و تا دوازده سال خارج از کشمیر به سیر و سیاحت روزگار سپری کرده بود. چنانچه مصنف کتاب «تاریخ اعظمی» در صفحه ۷۲ مینویسد:

«دوازده سال سیاحت کرده، به کشمیر آمد و باشارت غیبی مرید حضرت «بابا نصرالدین» شد، و بقیه عمر در خدمت و مصاحبت او گذرانید.» اسم اصلی او معلوم نشد، ولی به اسم «لول حج» یا «لولی حاجی» شهرت یافت. او چندین بار با پای پیاده به مکه رفت. لفظ «لول» یا «لاله» یا «لال» در زبان کشمیری برای اظهار محبت یا عزت بکار برده می شود. مثلاً برادر بزرگ را «کاک لال» می گویند. او از منطقه «چکوپرگنه آدون» بود. قبل از آنکه مسلمان شود منسوب است که از فرقه برهمن ها بود، نسل «سپرو» داشت، پیشه او کشاورزی و کشتکاری بود. ولی وقتی که گوشه عزلت و درویشی را گزید از همه چیز کناره گیری کرد. مدفن او در «چرار شریف» در محیط مزار «شریف نورالدین ولی» می باشد. جائیکه مرشد و پیر او «بابا نصرالدین» هم آنجا بخواب ابدی فرورفته است. چنانچه مصنف «تاریخ اعظمی» می نویسد: «وقت رحلت در آستانه «چرار» در جوار پیر بزرگوار آسود.»

«فوق» بعد از خواندن مطالب «دیده مری» درباره «بابا لول حج» هر چه بیشتر نگاشته، ممکن است اطلاعاتی باشد که در نتیجه تحقیقات شخصی یا مبنی بر آگاهی که اقبال یا پدرش به او داده اند تدوین شده باشد. زیرا او راجع به این موضوع هیچ سندی را ارائه نمی دهد.

شرح حال بابا لول حج تقریباً صد و پنجاه سال بعد از «دیده مری» در کتاب «تحائف الابرار فی ذکر الاولیاء الاخیار» (تاریخ کبیر کشمیر) ۱۹۰۳ میلادی، تألیف «ابو محمد حاجی محی الدین مسکین»، در باب «ریشیون» بدین ترتیب نوشته شده است (۷):

«ولادتش در موضع «چکوحلبندپرگنه آدون» بود. از هر دو چشم و پا نقص داشت. پس وی را داعیه تزویج بظهور آمد و با زنی عقد نکاح بر بست. چون آن زن صورت وی را بدید بروی بخندید. دل بابا از وی متنفر شد. پس کمر همت بسته، سفر زیارت حرمین شریفین نمود. و پس از تشرف به زیارت مبارک قصد مراجعت به کشمیر کرد و در خدمت «بابانصرالدین» روی ارادت آورده، گوی تجرید و تفرید (از همه چیز بریدن و بخدا واصل شدن) ربود. چون رحلت نمود در مقبره مرشد مدفون

شد. و بعضی نوشته‌اند که در قریه «زالره پرگنه کامراج» بخاک سپرده شده است. «در روزگار فقیر» جلد دوم، بگفته «شیخ اعجاز احمد» (برادر زاده اقبال) نه فقط ذکرنامه اقبال به تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۲۵ میلادی آمده است، بلکه بنا به گفته «شیخ اعجاز احمد» جد اقبال بوسیله یک عارف به اسلام گروید، و این در واقع دو بیست و پنج سال پیش بوقوع پیوست. و از این زمان خانواده اقبال به نور ایمان و اسلام منور گردیدند. «شیخ اعجاز احمد» همچنین بیان میکند: پدر بزرگ او روایت میکرد که یکی از بزرگان ما چندین بار پای پیاده سفر حج کرد. نام او «لول حج» (عاشق حج) شد. (۸)

راجع به «بابا لول حج» بیان «مسکین» با تفصیل «دیده مری» کمی اختلاف دارد. تا اینکه ما این خبر را از نوشته اقبال به دست آوردیم، که پدر او از بزرگان خویش شنید که شیخ «بابالول حج» یا «لولی حاجی» جداعلای او بود. ولی این معلوم نمی‌شود که تعلق اقبال به «بابا» در کدام نسل ریشه میگیرد؟ آن توجیهی که «دیوان تیک چند» راجع به لفظ «سپرو» به اقبال گفت: یعنی «سپرو» اولاد شاهپور یا ایرانی-الاصل هستند، شواهد تاریخی راجع به آن موجود نمی‌باشد. البته از یک اقتباس «مسکین» این مطلب پدیدار میگردد که در کشمیر یک راهب آتش پرست* به اسم شاهپور در یک شهر توسط «فیض سیدعلی همدانی» اسلام آورد (۹). همچنین «خواجه حسن نظامی» درباره اقبال در مقاله خود (۱۰) از سخنرانی سفیر مصر مقیم دهلی، بمناسبت روز اقبال ذکری بمیان می‌آورد. او سعی کرد ثابت کند که کشمیریان برهمن به مصر تعلق دارند. طبق تحقیق او: «در معبد آفتاب پرستان در مصر یک رئیس معبد بنام «هری هر» بود. در زبان مصری آفتاب را «راء» میگویند. سوره «یوسف» در قرآن کریم، با «الف، لام، را»** شروع میشود. یعنی لفظ «راء» را خداوند

* آتش پرست لفظی است که غالباً ناآگاهان به زرتشتیان داده‌اند. نور و آتش در نزد زرتشتیان محترم و مقدس است. اما باید گفت کلمه پرمتیدن و پرستش بمعنای مراقبت کردن است. این نام ایرانی است، بدین سبب شاهپور و سپرو یک کلمه فارسی می‌باشند.

** «الرتلك ايات و الكتاب المبين» (الف، لام، را، این آیات کتاب آشکار است.)

متعال هم ارشاد فرمودند. هم‌چنین در مذهب هندوان «رام» بسیار اهمیت دارد. بگفته سفیر مصر، رئیس معبد «هری هر» با دختر قبطنی فرعون ازدواج نمود و وقتی که فرعون بدون پسر وفات یافت، آنوقت رئیس معبد «هری هر» به فرعونیی انتخاب شد. و فرزندانش چهارصد سال در مصر حکومت کردند. سپس بعلت انقلاب در مصریک خانواده جدید حکومت را درست گرفتند و اولاد «هری هر» باقوم یهود همراه حضرت موسی از مصر خارج شدند. حضرت موسی به فلسطین رفت، ولی اولاد «هری هر» در افغانستان اقامت گزیدند و شهری بنام «هری» بنا نهادند، که بعداً نام آن به «هرات» مبدل شد. سپس این مردم به کشمیر آمدند و از کشمیر به هندوستان وارد شدند و در کناره دریای «گنگا» بنام جد اعلی زیارت‌گاه «هری دوار»* ساختند. بدین سبب برهمن‌های کشمیری شبه‌قاره هندوستان، همگی مصری هستند و چون اقبال کشمیری برهمن بود، در نتیجه او هم مصری میباشد و «پاندیت جواهر لعل نهرو» هم بسبب کشمیری بودنش، مصری است.»

براین نوع توجیهاات انتقاد بی‌فایده است. اگر ذهن آدمی نگرش و بینش گسترده‌ای داشته باشد، ظاهراً در نبودن شواهد هم می‌تواند هرچه می‌خواهد بی‌آفریند و بنگارد.

اگر «بابالول حج» جد اعلای اقبال بود، پس هر مطلبی که در آن باره می‌باشد، در پرتو آن میتوان گفت که درباره او تفاصیل «دیده مری» نسبت به تفاصیل «مسکین» صحیح‌تر بنظر می‌رسد. از بیان «مسکین» این موضوع روشن میگردد که، «بابا» بعد از عقد و قبل از هم‌بستری، از همسرش جدا شده بود و بقیه عمر را غیرمتأهل گذراند. در این صورت این سئوال پیش می‌آید که نسبت و نسبش چگونه ادامه یافت؟ از تحقیق «فوق» معلوم می‌شود که «بابا» قبل از قبول اسلام اصل و نسب برهمن داشته است و نسل او «سپرو» بود البته معلوم نشد که اسم هندوی او و یا اسم اسلامیش چه بود؟ و ذکر او از لقب او بمارسید. نکته دیگر که از بیانات «فوق» و «دیده مری»

* شهر زیارتی.

روشن و آشکار می‌گردد، اینست: بابالول قبل از عقد و نکاح اسلام را پذیرفته و چند وقت با همسرش زندگی نموده، سپس از او جدا شده است. در این صورت ادامه یافتن اصل و نسب ممکن است. چون تعلق به مذهب و عقیده در برابر تعقل به جذبات زیاد می‌باشد، برای این، تغییر مذهب یا عقیده برای انسان مشکل است؟ پاسخ این در کتاب‌های ذکر شده یافت نمی‌شود. البته از شرح حال مختصرش که بدست ما رسیده، می‌توان این را حدس زد که تغییر، تحت تأثیر جبر و اکراه بعمل نیامد. همچنین برای سود و نفع مادی هم نبوده است. اگر این تغییر تحت تأثیر جبر و اکراه صورت گرفته بود، آنقدر به پیغمبر و اسلام وابستگی و دلبستگی پیدا نمی‌کرد که چندین بار یا پای پیاده برای زیارت به کعبه برود، اگر برای هوس و نفع دنیوی این تغییر به عمل آمده بود، مسلماً بعد از پذیرش اسلام وضع اقتصادیش بهبود می‌یافت. تعلق «بابالول» بآن گروه و نسل برهمن بود که بدون توجه به انتقاد و خرده‌گیری‌های بستگان، به زبان فارسی گرایش پیدا کرد و در آن امتیازاتی بدست آورد. ممکن است «بابا لول» نیز مانند بزرگان برهمن خود یاد دیگر بستگانش، زبان فارسی دانسته باشد و بواسطه شناخت و آگاهی این زبان درهای علوم انسانی بر او گشوده شده باشد. و این تلاش و کنجکاوی و مطالعات شخصی‌اش در قلب و ذهنش انقلابی برپا کرده او را بطرف پذیرش اسلام رهنمون کرده باشد. همچنین ممکن است که بابالول مذهب عادی‌اش او را ارضاء نکرده باشد، و یا در امور مذهبی و دینی بجای پذیرفتن کورکورانه عقاید و سنن مذهبی، به تحقیق و جستجو پرداخته، و با اعتقاد کامل مذهب خویش را برگزیده باشد.

«فوق» می‌نویسد: اجداد اقبال بدین سبب به اسلام گرویدند که به يك «ولی الله» اعتقاد داشتند و این حسن عقیدت اکنون هم در خانواده آنها موجود است (۱۱). این هم امکان دارد که «بابا» بعد از اسلام آوردن، با يك دختر مسلمان ازدواج نموده باشد. «دیده مری» و «مسکین» باهم اتفاق نظر دارند که او با همسرش روابط خوبی نداشته است (همانطوریکه «مسکین» بیان می‌کند). همسرش بعلت کج بودن چشم و پایش وی را تمسخر می‌کرده و بابا از وی متنفر شده، نه فقط زن و زندگی را ترك

کرده، بلکه تارك دنيا شده، کشمیر را پشت سر گذاشته و روی به حرم شریفین نموده و دوازده سال سیاحت کرده است. از این داستان کوتاه مسلم می شود که «بابا» چقدر حساس و خوددار بوده است. روش همسرش، شوق او را در جستجوی حسن باطنی افزود. او شمع ایمان به اسلام را با سعی و کوشش خویش و تحت جذب و تأثیر عارفی روشن دل، در وجود خود روشن نمود. ولی برای تسکین اشتیاق خویش، مرشد لازم داشت. وقتی که بعد از دوازده سال به طرف کشمیر بازگشت، باشارت غیبی مرید، «حضرت بابانصرالدین» شد و به سلسله ریشیان پیوست، کتب ذکر شده از «بابا» فرزندی ذکر نمی کند. ممکن است بعد از گسستن از مسائل دنیوی از اولاد خویش هم دور شده باشد. حالا این سؤال پیش می آید که جداعلای اقبال کسی مسلمان شد؟ بیشتر وقایع نگاران که در باره اقبال مطالبی نگاشته اند، مینویسند: قبل از تولد اقبال و تقریباً دو بیست و پنج یا دو بیست و پنج سال پیش، اجدادش اسلام را پذیرفتند. «فوق» می نویسد: تقریباً دو بیست و پنج سال پیش، در زمان پادشاهی «عالمگیر» مسلمان شدند. ولی این گفته صحیح به نظر نمی رسد، زیرا خود نوشته های «فوق» اینرا غلط و نادرست نشان میدهد. «فوق» در تألیف خود «تاریخ بد شاهی»، چاپ ۱۹۴۴ میلادی. در باب علماء و مشایخ «بد شاه»، از مشایخ و بزرگان و صوفیانی که به سلسله ریشیان وابستگی دارند، و در زمان «بد شاه» زنده بودند، یاد می کند. در میان آنان ذکری از «شیخ نورالدین ولی رشی» و «شیخ نصرالدین» و «بابالولی حاجی» هم هست (۱۲). «بد شاه» در ۱۴۲۰ میلادی بر تخت کشمیر نشست. و در ۱۴۷۰ میلادی وفات یافت. از این موضوع روشن میشود که جداعلای اقبال در قرن پانزدهم مسلمان شدند. یعنی تقریباً چهار صد و پنجاه سال قبل از تولد اقبال و تقریباً صد سال قبل از ورود «ظہیرالدین» بابر به هندوستان، وقتی که بر تخت پادشاهی دهلی، سادات یا سلطان «بہلول لودھی» نشسته بود، در بیشترین قسمت پنجاب «جسرت گکھر» حکومت میکرد و در دکن خانواده «بہمنی» حکومت داشتند.

این مسأله در سطور بالا به کنایه ذکر شده است، که جداعلای اقبال «بابالول حج» به سلسله ریشیان تعلق داشت. بنابراین، ذکر حلقه این صوفیان بتفصیل بیمورد

نیست. طبق تحقیق «فوق»: تاریخ کشمیر بیش از پنج هزار سال قدمت دارد و در این مدت بیست و یک خانواده از خاندان هند و راجگان یکی بعد از دیگری حکمرانی کردند. سقوط راجگان کشمیر در قرون یازدهم و دوازدهم بوقوع پیوست و اسباب و علل آن لحظه، سیل، طوفان، توطئه‌های درون قصر و جنگ داخلی بود. بالاخره حمله و تهاجم «ذوالقدر خان تاتاری» که اهل کشمیر او را «ذوالچو» می‌نامند، حکومت هند و راجگان را از بین برد. در اوائل قرن سیزدهم خانواده «شهمیری»، کشمیر را تحت تصرف خود درآورد. تأسیس‌کننده این ترکی النسل خانواده مسلم شاه میر که بعداً بنام «سلطان شمس‌الدین» پادشاه کشمیر شد از شمال افغانستان خطه پنج کور (پنج کوره) به کشمیر آمد. بنا بر عقیده «فوق»، زبان فارسی بطور زبان رسمی در ۱۲۹۵ میلادی در کشمیر رایج شد. ممکن است در این زمان گروهی از براهمه کشمیری آداب و سنن قدیمی و تعصبات قومی و مذهبی را ترک گفته به زبان و علوم اسلامی تمایل پیدا کردند. و این گروه بطور یک نسل مستقل بنام «سپرو» شهرت یافتند. از خانواده «شهمیری» سلاطینی که شهرت بسیار یافتند، «شهاب‌الدین»، «قطب‌الدین» و «سکندر بت‌شکن» را میتوان نام برد. ولی مشهورترین آنها سلطان «زین‌العابدین بد شاه» بود. «بد شاه» در ۱۴۲۰ میلادی در پایتخت کشمیر «نوشهره» (در میان «میراکدل» و «گاندربل») گوشه شمالی «سرینگر» به تخت نشست. وی در ۱۴۷۰ میلادی درگذشت. کشمیر در دوران پنجاه ساله این حکمران، در علوم مادی و معنوی پیشرفت بسیار نمود. پادشاه خود یک عالم و شاعر بود، با زبان‌های بسیاری آشنائی داشت و از علماء و مشایخ و صوفیان قدردانی مینمود. او کتاب‌های بسیاری را از زبان سانسکریت به زبان فارسی و همچنین کتب فارسی زیادی را به زبان سانسکریت برگرداند. برای دانش و آگاهی متقابل هندوان و مسلمانان موقعیت مناسب فراهم کرد، و برای اینکه به این خواسته‌اش جامه عمل بپوشاند، دارالترجمه و دارالتصانیف بنیان نهاد. و به تشویق سلطان، «ملاحمد»، «مهابهارت»* را به زبان فارسی ترجمه کرد.

* حماسه هندوان - بهارت (هند بزرگ) Bharat.

«بد شاه» پادشاهی عادل و وطن پرست بود و بامردم رفتار چنان شایسته‌ای نمود که مقبول دو گروه مسلمان و هندوان گشت. پادشاه برای دلجوئی هندوان جزیه را باطل کرد و علاوه بر تعمیر و ترمیم و محافظت معابد و بتکده‌ها در جوار آنان «پات شالی»^{*} را هم ساخت. او تعلیم «لا اکراه فی الدین»^{**} را عملی ساخت. او هندوانی را که در زمان سلاطین پیشین با اکراه اسلام را پذیرفته بودند، مخیر ساخت که با اعتقاد کامل به اسلام بگروند و یا دو باره این نومسلمانان به دین اجدادی خویش یعنی هندو ملحق شوند. باین روش او، بسیاری از آنان دوباره هندو شدند و بدستور او هیچ قاضی و مفتی جرأت نداشت که بر ارتدادشان اعتراضی کند. به هندوانی که به کشورهای دیگر مهاجرت کرده بودند، اجازه داده شد که بوطن خویش بازگردند، و املاک مسترد شده آنان به آنها پس داده شد، و مقرری برای ایشان تعیین گشت. طبق بیان «فوق»: زبان فارسی در عهد «بد شاه» اعتباری بسیار یافت و با وجود آنکه صد و بیست و پنج سال زبان فارسی رایج بود، ولی برهنه‌ها در کشمیر آنرا زبان پست می‌گفتند و نمی‌گذاشتند بستگان آنها زبان فارسی بیاموزند، و یا از کارهای دولتی آنها را منع میکردند و بعضی از آنان که زبان فارسی می‌آموختند و در خدمت دولت در می‌آمدند، از مصاحبت و برادری خویش طرد میکردند. پادشاه سعی کرد که هندوان زبان فارسی بیاموزند و برای دانشجویانی که هندو بودند و زبان فارسی می‌آموختند، دستمزد معین نمود. بطوریکه در آن زمان بسیاری از براهمه زبان فارسی را یاد گرفتند، و در مدتی کوتاه تعداد زیادی شاعر و عالم از این خطه برخاستند و برای اینکه در نزد پادشاه مقرب گردند، بسیار کتب فارسی نگاشتند و از بارگاه سلطان مقامات و مراتب عالیه دریافت کردند (۱۳).

قبل از دوران «بد شاه» در زمان «سلطان قطب الدین» و «سلطان سکندر بت شکن» اسامی چند درویش و صوفی مسلمان در میان کتب دیده می‌شود. ولی در حقیقت

* مدرسه مذهبی برای هندوان.

** سوره بقره، آیه ۲۵۷، (اجباری در پذیرفتن دین نیست).

«شیخ نورالدین ولی رشی» که او زمان «سکندر بت شکن» و «بد شاه» هردو را دید، پیشوای این حلقه صوفیان بود. این سلسله صوفیان به اشاعت و تبلیغ اسلام در کشمیر خیلی کمک کردند.

بگفته «فوق»: «رشی» در حقیقت، قومی بی‌نا نسلی نیست. بلکه طبقه زهاد را می‌نامند. در میان آنان «کهنشتری»، «راجپوت»، «برهن»، «ویش»، «میراوربت» هم، مشمولیت داشتند. ولی اکثر آنان صوفیانی بودند که مذهب عادی خود را رها کرده به اسلام گرویدند. «رشی» در زبان سانسکریت به شخصی که تارك الدنيا و با-محو خدا شده باشد می‌گویند. در زبان کشمیری بجای لفظ «رشی» لفظ «رکھی» هم بکار برده می‌شود. این طبقه زهاد از تشریفات ازدواج، اولاد، مال و متاع وهوی و هوس‌های زودگذر بیزار بودند. به جاهای پرجمعیت علاقه‌ای نداشته و در دشت‌ها و بیابان‌ها یا در غارهای میان کوه‌ها و در يك حالت سکوت و خلسه و خلوت به عبادت و ریاضت و رازونیا مشغول بوده و از محصولات جنگلی تغذیه می‌کردند. طبق بیان «فوق» در بعضی تواریخ در باره ریشه کلمه «رشی» توضیح داده شده است. به این معنا که چون این مردم همیشه مشغول جهاد بانفس خویش و مبارزه با شیاطین بودند و باشمشیر ریاضت و عبادت و مجاهدت بر خود بسیار مشقت وارد می‌کردند، و جسمهای خودشان را ریشه ریشه می‌کردند، بهمین سبب به آنها «رشی» گفته شد. پدر تاسیس کننده سلسله ریشیان «شیخ نورالدین ولی» که نام هندوی او «سالار سنز» بود. وقتی که مسلمان شد، اسم اسلامی او «سالارالدین» گذاشته شد. او از نسل «کهنشتری راجپوت»، و از پشت چهارمی راجه «پتاسنز» (راجگان کشتوار) بود. اسم همسرش یعنی مادر «شیخ نورالدین ولی»، «سدره ماجی» بود. حضرت شیخ در ۱۳۷۸ میلادی در موضع «کیموه» متولد شد. «فوق» می‌نویسد: وقتی که شیخ به سن بلوغ رسید، تحت تأثیر برادران ناباب به راهزنی می‌پرداخت، اما از این کار قلباً ناراضی و متنفر بود. بطوریکه در سن سی سالگی از اینکار دست برداشت و اهل و عیال را وداع گفته، تارك الدنيا شد. سالهای متمادی در جنگل‌ها و کوه‌ها با برگ گیاهان بخصوص کاسنی خود را زنده نگاهداشت. در تواریخ در باره رشد فکری و هدایت

و کشف و کرامات «شیخ نورالدین ولی» روایاتی مندرج است. او در زبان کشمیری شاعری زبردست بود. در ۱۴۳۹ میلادی در شصت و سه سالگی رحلت کرد و در «چرار شریف» مدفون شد. «بد شاه» مرید وی بود و به همراه امراء و وزراء خود در نماز جنازه او شرکت کرد. محصور کردن آرامگاه او بدستور سلطان انجام پذیرفت سپس سلاطین دیگر هم قسمت‌هایی چند به آن اضافه کردند. در ۱۸۰۸ میلادی «عظامحمد افغانی» استاندار کشمیر به یادبود او دستور داد سکه ضرب نمایند.

جانشین و خلیفه اول بعد از حضرت «شیخ نورالدین ولی»، «شیخ بام‌الدین رشی» بود، او قبل از قبول کردن اسلام دین برهمن داشت و اسم او «بهیمه سادھی» بود. خلیفه دوم «زین‌الدین رشی» است. او کهنشتری راجپوت بود و اسم هندی او «جیاسین» یا «سنگه» بود جانشین سوم «لطیف‌الدین رشی» است. او هم قومیت کهنشتری راجپوت داشت و اسم هندوی او «لدهی رینه» بود. «شیخ نصرالدین رشی» که مرشد «بابالول حج» جدااعلای اقبال بود، جانشین چهارمی «شیخ نورالدین ولی» می‌باشد. او هم کهنشتری راجپوت بوده و اسم هندوی «رؤتر» داشت. او بر اثر توجه حضرت شیخ به اسلام گروید، و در ۱۴۵۱ میلادی در گذشت و در «چرار شریف» مدفون گردید (۱۴).

مریدان معروف «شیخ نصرالدین»: «لچهم رشی اول»، «لچهم رشی دوم»، «جوهر-الدین رشی»، «صدرالدین رشی» و «بابالول حج» هستند. اسمهای شاگردان «بابالول حج» که در کتب یافت می‌شود: اول «رکن‌الدین ایپی رشی» که بعد از وفات مرشد جانشین او شد و دیگر «رنبورشی» که ساکن منطقه «لاجوره پته چهرات» بود. برای آگاهی از شرح حال عرفاء سلسله ریشیان که یکی بعد از دیگری جانشین شیخ گردیدند، احتیاج به تحقیق بیشتری می‌باشد (۱۵).

در ادوار مختلف تاریخ شبه قاره هند، سلسله‌ها یا راه‌های طریقت صوفیانی که متداول شد، عموماً نسل سید (از اولاد پیامبر) تأسیس‌کننده آنان بود. سادات که از آسیای وسطی یا خاورمیانه به شبه قاره هندوستان می‌آمدند و در همین جا زندگی را بدرود گفتند، خلفاء یا جانشینان آنها اکثراً از اهل خانواده یا اولادان

ایشان بودند. ولی سلسله «ریشیان» این خصوصیت را دارد که تأسیس کننده اواز خطه کشمیر فرزند يك «كهنشتری راجپوت» نومسلمان بود و خلفا و جانشینان و مریدان او همه نومسلمان بودند. خصوصیت دومی این سلسله اینست که تعلیمات آنها مبنی بر اتصال و امتزاج طرز فکر «ویدانتی»* (مکتبی در هندوستان) و وجودی (فکراصلت وجود) بود. تعلیم ترك گفتن دنیا خالصاً، رنگ و اقتباس ویدانتی داشت.

«فوق» در تصنیف خود «تاریخ اقوام کشمیر» چاپ شده ۱۹۴۳ میلادی، به گفته‌ای از پدر بزرگ اقبال «شیخ محمد رفیق» از يك بزرگ به نام «شیخ اکبر» در پشت چهارمی ذکر می‌کند، او می‌نویسد: (۱۶)

«در اولاد بابالول حج بزرگ مردی به نام شیخ اکبر بود، او يك صوفی با عمل صافی و شیدای صحبت با بزرگان بود. به سبب تقوی و تقدس و نجابت خانواده او، پیر و مرشدش او را به شرف دامادی خویش برگزید. وقتی که مرشد وفات نمود، فرزندش «سید میر» نابالغ بود: بدین سبب شیخ اکبر جانشین مرشد شد. «شیخ اکبر» به سیاحت علاقه داشت و سفرهای بسیاری به پنجاب کرد.»

«فوق» بیان نمی‌کند که، در باره این جد اقبال از کجا اطلاعاتی به دست آورده است. و این امر را روشن نکرده است که شیخ اکبر به کدام نسل بابا لول حج تعلق داشت. از بیان این مطلب این موضوع هم روشن نمی‌شود که مرشد شیخ اکبر که بود؟ و یا او به کدام سلسله یا طریقت صوفیه وابستگی داشته است؟ در این مورد، «سید نسذیر نیازی» در کتاب خود (۱۷) نقل قولی از اقبال

* ویدانتی از «ودا» مشتق گشته و فلسفه الهیات هندوان میباشد.

از روزگار همزیستی آریاهای ایرانی و هندی تنها اثری که در دست است، کتاب ودا میباشد که بمعنای علم و دانش است. این کتاب به چهار قسمت تقسیم شده است: ریگ ودا، ساماودا، یاجورودا، «آتارواودا» ریگ ودا که قدیمترین ودا میباشد ظاهراً در هنگامی که آریاهای ایرانی و هندی، باهم میزیستند و یا تازه از هم جدا شده بودند، سروده شده است. دیگر قسمت وداها در هندوستان سروده شده و مربوط به ادبیات هندی است.

می‌کند، و مطلبی می‌نگارد، که قابل توجه است:

اقبال به او گفت: پدر بزرگ یا پدر پدر بزرگم «پیر» بود. اسم او شیخ-اکبر بود. او بدین ترتیب مرشد شد که در «سنکھتره» خانواده‌ای از سادات بود که مردم به‌طور کامل او را به سیدی نمی‌پذیرفتند و او همیشه در زیر طعن و لعن مردم بود. پدر این خانواده روزی در اثر شدت غم و غصه خود را در پارچه‌ای سبز پیچید و در آتش سوزان نشست. درباره این پارچه روایت می‌کنند که یادگار حضرت امام حسین علیه‌السلام است و از معجزه این پارچه مقدس، آنکه، آتش بر او اثری ننمود. وقتی که مخالفان این حقیقت را به چشم خود دیدند، برایشان ثابت شد که او در واقع سید است. وقتی او رحلت کرد شیخ اکبر از مریدان او مواظبت و به خدمت خانواده‌اش درآمد. يك بار فردی از همین خانواده پیش پدرم آمد و گفت: چرا شما تجارت چادرهای گرم و نرم نمی‌کنید؟ در آن زمان قیمت چادر عادی بیش از دو روپیه نبود. پدرم چهارصد چادر دوخته و فروخت و همه آنان به قیمت مناسب به فروش رسید، در حالیکه هر چادر بیش از هشت آنه (نصف روپیه) خرج بر نداشت. بعد از فروش چهارصد چادر پول کافی به دست آمد. این روزها آغاز خوشبختی ما بود. بعد از آن برادرم استخدام شد، به گفته «سید نذیر نیازی»، اقبال برای منزل و مسکن خانواده پیران «شیخ اکبر»، لفظ «سنکھتره» را استعمال کرد. «نیازی» در حاشیه، «سنکھتره» را منطقه‌ای در خطه سیالکوت بیان کرده است. در منطقه سیالکوت يك موضع به این اسم وجود دارد. ولی در بیان «فوق» این ذکر نشده است که خانواده پیران سادات «شیخ اکبر» ساکن «سنکھتره» در خطه سیالکوت بوده‌اند. بلکه برعکس خطه این خانواده را کشمیر ذکر می‌کنند. و نوشته است که شیخ اکبر بارها به پنجاب سفر کرده است. «فوق»، شیخ اکبر را پشت چهارمی پدر بزرگ اقبال شیخ محمد رفیق بیان می‌کند.

از نوشته «نیازی» این نکته جدید درباره محل سکونت خانواده پیران شیخ اکبر روشن می‌گردد که، آیا این خانواده ساکن کشمیر بوده‌اند؟ یا ساکن منطقه سیالکوت؟ اگر منطقه سیالکوت صحیح باشد، پس مطابق بیان «فوق» و اطلاعات

و معلومات «شیخ اعجاز احمد»، «شیخ محمد رفیق» پدر «شیخ نور محمد» و سه برادرش از کشمیر هجرت نکردند، بلکه خیلی پیش از تولد ایشان این خانواده به «سیالکوت» مهاجرت کرده بودند. پدر بزرگ «شیخ نور محمد» یا پدر پدر بزرگ او «شیخ اکبر» در خطه سیالکوت ساکن بودند. ولی این مسأله هم ممکن است که شیخ اکبر ساکن کشمیر بوده، و خانواده پیران او در سیالکوت اقامت داشتند که برای مواظبت و حفظ آنان به سیالکوت یا پنجاب مسافرت می کرد. به نوشته «نیازی» راقم (جاوید اقبال) توجه «شیخ اعجاز احمد» را به طرف خود مبذول داشت. طبق نظریه او: (۱۸)

«ممکن است که عموی من اسم موضعی از کشمیر را بیان کرده باشد، و آقای «نیازی» اشتهاً آنرا مثل سنکھترا شنید. توضیح در این مورد را «نیازی» فقط می تواند بدهد. اگر بعد از سی و هشت سال به یاد او هست که عموی من راجع به خانواده پیران شیخ اکبر این مطلب را بیان کرده، که این همان موضع سنکھترا است که در خطه سیالکوت وجود دارد؟ از طرفی این گفته این مطلب را روشن می کند که تا زمان حیات «میان جی» (پدر اقبال) پیران با این خانواده رابطه داشته اند. از طرف دیگر این استدلال را هم می توان کرد که، خانواده پیران در خطه سیالکوت اقامت داشته، ولی ممکن است که یک نفر از خانواده پیران از کشمیر به خصوص در فصل زمستان پیش «میان جی» (پدر اقبال) می آمد که می گفتند او از خانواده پیران ما است. وقتی که او می آمد «بی جی» (مادر اقبال) خیلی ناراحت می شد.»

«فوق» در جای دیگر می نویسد: (۱۹)

«در پشت چهارم شیخ اکبر... چهار برادر بودند. آنها در دورانی که کشمیر تحت تصرف افغانان بود، ترك وطن کرده به پنجاب آمدند و معلوم است که چون وطن آنها خطه «کولگام» بود، بنابراین «بانهاال» را پیموده از گذرگاه «جمول» به سیالکوت وارد شدند و همانجا اقامت نمودند. «شیخ محمد رمضان» فرزند اول و «شیخ محمد رفیق» فرزند دوم، سیالکوت را برای اقامت خویش برگزیدند. «شیخ- عبدالله» در موضع «جیمهی کسی» در خطه سیالکوت ساکن شد و برادر چهارم که

کوچکترین و نامش مشخص نیست در لاهور اقامت اختیار کرد. فرزند بزرگ شیخ-محمد رمضان درویش مسلک بود. او درباره علم تصوف در زبان فارسی چند کتاب به رشته تحریر درآورده است. «شیخ محمد رفیق» در سیالکوت یک مغازه پارچه دوزی (درزی) درست کرد. فرزند او «شیخ نور محمد» (پدر اقبال) هم در دکان پدر خود کار می کرد. «شیخ غلام محمد» فرزند کوچک شیخ محمد رفیق، در سازمان آب استخدام شد و در «روپر»* زندگی می کرد که شیخ محمد رفیق برای دیدن پسر خود رفت، و همان جا مریض شد و درگذشت و در خاک «روپر» مدفون گشت. تعداد زیادی از اولاد فرزند سوم «شیخ عبدالله» در ایالت حیدرآباد دکن زندگی می کنند و امرار معاش می نمایند و اکثر آنها پیشه کشاورزی دارند.

برادر چهارم که در لاهور زندگی می کرد بدون آنکه از خود اولادی به جای گذارد، وفات نمود. از اسم پدر «شیخ محمد رفیق»، هیچ فرد مسن و پیر در سیالکوت آگاهی ندارد و از اولاد و خویشان او هم کسی اطلاعی ندارد. علت اینست که پدر او به طرف پنجاب نیامد، بلکه او با برادران خویش راهی سفر شد. بدین سبب کسی از نام پدرش آگاه نیست. در باره «شیخ محمد رفیق»، «مولانا عبدالعزیز ملک» (گوجرانواله سن ۹۴ سال) بیان می کند: این بزرگ، قد متوسط داشت، بی-نهایت زیبا و برازنده بود. خط و خال، لب و لہجه و چهره درخشانش، کشمیری بودنش را آشکار می کرد.

این بیان «فوق» نواقصی دارد. اسم پدر، «شیخ محمد رفیق» و برادرش «شیخ جمال الدین» بود. چون طبق گفته «شیخ اعجاز احمد» که در بعضی از نوشته های معتبر درج می باشد، تولد او اینطور نوشته شده است. همچنین اسم برادر چهارم «شیخ محمد رفیق»، «شیخ عبدالرحمن» بود و این مطلب صحیح نیست که او در لاهور اقامت داشته، و بدون اولاد بوده است. «شیخ عبدالرحمن» هم ساکن سیالکوت بود و اولادانش پس از او، در همین منطقه زندگی کرده اند. همچنین اولاد «شیخ

* اسم منطقه ای میباشد.

عبدالله هم در سیالکوت زیست کرده در آنجا اقامت گزیده‌اند. در ضمن این موضوع صحت دارد که بعضی از افراد این خانواده به طرف حیدرآباد هجرت نموده‌اند. «فوق» ذکر می‌کند: «شیخ محمد رمضان» (برادر پدربزرگ اقبال) در زبان فارسی چند کتاب در باره تصوف به رشته تحریر در آورده است، ولی او به تفصیل از این کتب نام نمی‌برد. و همچنین نمی‌گوید که او این مطلب را از کجا بدست آورده است؟

در «روزگار فقیر» جلد دوم به گفته شیخ اعجاز احمد نگاشته شده است: (۲۰) از آباء و اجداد علامه اقبال چه کسی بود که از کشمیر هجرت کرد؟ و در سیالکوت اقامت نمود؟ چه وقت این واقعه اتفاق افتاده؟ درباره این مطلب هیچ سخنی به یقین نمی‌توان گفت... از قراین پیدا است که این هجرت در اواخر قرن هجده یا اوائل قرن نوزدهم به وقوع پیوسته است: و آنها که هجرت کرده‌اند یا پدربزرگ اقبال به نام «شیخ جمال الدین» یا چهارپسر او به نامهای «شیخ عبدالرحمن»، «شیخ محمد رمضان»، «شیخ محمد رفیق» و «شیخ عبدالله» بوده‌اند.

این امکان هست که شیخ جمال الدین به همراهی چهار پسر خویش ترک وطن کرده باشد. تقریباً این مسئله مشخص شده است که در آغاز قرن نوزدهم این چهار برادر در سیالکوت زندگی می‌کردند. از میان برادران، پدربزرگ علامه اقبال شیخ محمد رفیق و دو برادر دیگرش شیخ عبدالرحمن و شیخ محمد رمضان در سیالکوت اقامت داشته‌اند و برادر دیگر شیخ عبدالله در موضع «جیمهی کی» ساکن بود. فرزندان این چهار برادر تا به امروز در شهر سیالکوت و در موضع «جیمهی کی» زندگی می‌کنند. پدربزرگ اقبال اولین همسرش را از يك خانواده کشمیری در سیالکوت برگزید. وی از این همسر فرزندی به دست نیاورد. پس از چندی وفات یافت. همسر دومی را وی از يك خانواده کشمیری در «جلال پورجتان» (بخش گجرات) انتخاب نمود، این همسرش بسیار زیبا بود و از این نظر لقب «گجری» داشت. شیخ محمد رفیق از همسرش صاحب ده فرزند پسر شد که همگی در گذشتند. فرزند یازدهم وی پدر علامه اقبال (شیخ نور محمد) بود که به خاطر تولدش زنان خانواده نذر و نیاز فراوان کردند

و برای سلامت و بقای او نزد پیران و بزرگان دین رفتند. خوشبختانه دعای آنان مستجاب گردید و شیخ نورمحمد نه تنها باقی ماند، بلکه صاحب عمر طولانی نیز گردید. از روی تقویم قمری وی ۹۶ سال و از روی تقویم شمسی ۹۳ سال عمر نمود. او اوج شهرت و عزت و مقبولیت فرزند پرافتخار خود را در زمان حیات خویش دید. بعد از تولد پدر اقبال، پدر و مادر او صاحب فرزند پسر دیگری به نام «غلام محمد» شدند. «غلام محمد» در سازمان آب مأمور بود. و در «روپر» خطه «انباله» بکار گماشته شد. شیخ محمد رفیق برای دیدن فرزند خویش به «روپر» رفت و در آنجا مبتلا به بیماری وپسا شد و در اثر بیماری وفات نمود و در همانجا مدفون گشت. شیخ غلام محمد فرزند پسری نداشت. وی دو دختر داشت که در هنگام وفات او در قید حیات بودند و فرزندان آنها تاکنون در شهر سیالکوت زندگی می کنند.

برای آنکه شیخ نور محمد (پدر اقبال) زنده بماند، طبق عقاید و آداب خرافی و موهوم پرستی، پدر و مادر او بینی او را سوراخ کرده و «نته» (نوعی زیور) بر آن پوشانیدند تا از شرنیروهای خبیث و بددرامان بماند، همچنین نیروهای منفی طبیعت را فریب بدهند، که این پسر نیست، بلکه دختر است که بینی او را سوراخ نموده اند. به این سبب به او «شیخ نتهو» نیز می گفتند. شیخ نورمحمد در ۱۹۳۰ میلادی وفات کرد و اگر از روی حساب شمسی عمرش ۹۳ سال باشد، سال تولدش ۱۸۳۷ میلادی بوده است. از این سخن که می گوید: در شورش هند ۱۸۵۷ میلادی وی جوان بوده، معلوم می شود که او تقریباً بیست ساله بوده است. برای انسان ترك وطن ساده و آسان نیست. سؤال این است که چرا بزرگان و اجداد اقبال از کشمیر هجرت کردند؟ این موضوع را مابه روشنی نمی توانیم پاسخ گوئیم. «فوق» می گوید: وقتی که بزرگان اقبال از کشمیر مهاجرت کرده به سیالکوت آمدند، کشمیر آن زمان تحت تسلط افغانان بود. اگر این هجرت در اواخر قرن هجدهم یا اوائل قرن نوزدهم واقع شده باشد، پس در آن زمان حکومت افغانان رو به زوال بوده و «سیکیان» در حال دست گرفتن قدرت در کشمیر بوده اند. «فوق» می نویسد: در زمان هجرت از کشمیر بزرگان اقبال در خطه «کولگام» اقامت

داشته‌اند. البته ماپی‌نبردیم، که «فوق» این خبر را از کجا به دست آورده است؟ (۲۱) ممکن است حدس او درست باشد که آنها از گذرگاه «بانمبال» به «جمول» رسیده به سیالکوت وارد شدند.

«احمد شاه ابدالی» در ۱۷۵۲ میلادی به کشمیر لشکر کشی نمود و آنجا را فتح کرد و خاندان سلطنتی درانی را بنیان نهاد. حاکم کابل به واسطه استانداران بر کشمیر حکومت می‌کرد. بعد از نُه سال یعنی ۱۷۶۱ میلادی احمد شاه ابدالی در جنگ سوم، «پانی‌پت»، «مرهته‌ها» را شکست داد. او در ۱۷۷۲ میلادی درگذشت. جانشین او «زمان شاه» در ۱۷۹۸ میلادی «رنجیت سنگه» را حاکم لاهور نمود. رنجیت سنگه* بعد از آن در خطه‌های پنجاب و سرحد حکومت افغانان را واژگون کرده، به نام مهاراجه «رنجیت سنگه» به استقلال در همه این مناطق حکومت را به دست آورد.

به گفته «صوفی»: دوره تسلط افغانان بر کشمیر شصت و هفت سال بوده است (۱۸۱۹ - ۱۷۵۲ میلادی). در این دوره چهارده استاندار بر کشمیر حکومت کردند. «صوفی» این دوره تاریخ کشمیر را دوره هرج و مرج می‌نامد. زیرا در زمان تسلط افغانان اوضاع کشمیر بدتر از قبل شد. سعی و کوشش استانداران افغان بیشتر بر این امر بوده است که از زیر یوغ کابل آزاد شوند. از سوی دیگر هزینه شورش‌های داخلی بین مدعیان سلطنت کابل را هم کشمیر می‌پرداخت. مثلاً در ۱۷۵۷ میلادی استاندار «عبدالله‌خان» از کشمیر ده میلیون روپیه مالیات گرفت و به کابل برد. چند سال بعد در کشمیر قحطی بسیار عظیمی شد که قبلاً هرگز سابقه نداشت. در ۱۷۷۶ میلادی در عهد حکومت استاندار «کریم دادخان»، به مدت سه ماه هزارها نفر در اثر زلزله که گاه به گاه می‌آمد، از بین رفتند. در سال ۱۷۸۳ میلادی در دوره حکومت استاندار «آزادخان»، علاوه بر مناقشات داخلی بین افغانان کشمیر، بار دیگر قحطی هولناکی شد و قیمت نمک معدنی يك سیر (کیلو) به چهار روپیه رسید. در زمان حکومت «سیف‌الدوله مددخان» و «میردادخان» که در ۱۷۸۸ میلادی پایان یافت،

آنقدر مالیات از کشمیریان گرفته شد، که هیچ کس حتی نمی توانست شکم خود را سیر نماید. در ۱۷۸۹ میلادی در زمان حکومت «جمعه خان» آنقدر برف و سرما و سیل آمد که کشمیر را دچار تباهی بزرگی کرد. بین ۱۷۹۳ تا ۱۸۰۰ میلادی به علت جنگ داخلی بین افغانها هزارها نفر از بین رفتند. بالاخره «استاندار عبدالله خان» دستگیر شد و زنجیر به پا به کابل برده شد. در ۱۸۰۱ میلادی پادشاه کابل، «زمان شاه» را بازداشت کرد و چشمانش را کور نمود. سپس برادرش «محمود شاه» پادشاه افغانستان شد. در این زمان «عبدالله خان» از کابل فرار نمود و به کشمیر آمد و خبر استقلال ورهائی از کابل را اعلام کرد. در کابل محمود شاه را معزول نموده و به جای وی «شجاع الملک» رابه تخت شاهی نشاندند. در سال ۱۸۰۶ میلادی او برای تسخیر کشمیر «شیر محمد خان» را روانه ساخت، ولی «عبدالله خان» در ۱۸۰۷ وفات نمود. در ۱۸۰۹ کابل باردیگر گرفتار مناقشات و منازعات داخلی میان افغانه گردید. «شجاع الملک» از «عظیم خان» شکست خورد و به مهاراجه رنجیت سنگه پناه برد. شیر محمدخان از کشمیر به کابل رفت و در آنجا به قتل رسید. پس از وی «عطا محمد خان» استاندار کشمیر شد و در ۱۸۱۰ میلادی عنوان استقلال و جدائی از کابل را اعلام نمود. در ۱۸۱۳ میلادی «عطا محمدخان» از سپاهیان مهاراجه رنجیت سنگه و «فتح خان» شکست خورد. در این زمان «فتح خان»، مهاراجه رنجیت سنگه را فریب داد و کشمیر در حیطه اقتدار او درآمد. در ۱۸۱۴ میلادی مهاراجه «رنجیت سنگه» به کشمیر حمله کرد، ولی از دست «عظیم خان» جانشین «فتح خان» شکست خورده و عقب نشینی نمود. مهاراجه رنجیت سنگه از راه سیالکوت به کشمیر حمله کرد و بعد از توقف چند روزه در سیالکوت از گذرگاه «پیر پنجال» سعی نمود که وارد کشمیر شود، در این سال هم قحطی عظیمی سراسر کشمیر را فراگرفت و هزارها موجود زنده فنا شدند. «عظیم خان» به کابل بازگردانده شد. در ۱۸۱۷ میلادی «جبار خان»، برادرش استاندار شد. این آخرین حکمران افغانی در کشمیر بوده است. در ۱۸۱۹ میلادی او از سپاهیان «مهاراجه رنجیت سنگه» شکست خورده به کابل فرار نمود، و بدین ترتیب در ۱۸۱۹ کشمیر به تصرف سیکیان درآمد.

در کشمیر حکومت سیکیان بیست و هفت سال (۱۸۴۶ - ۱۸۱۹ میلادی) طول کشید و در این دوران ده استاندار آنها، کشمیر را در تصرف خویش داشتند. به نظر «صوفی»: دوره حکومت سیکیان بر کشمیر تاریکترین دوره تاریخ این منطقه است. او به استناد گفته، «ویلیام مورگرافت»* (که در ۱۸۲۴ به کشمیر رفت) می نویسد:

سیکیان با کشمیریان همچون حیوانات رفتار می نمودند. در دوره حکومت آنان اگر يك سيك يك کشمیری را به قتل می رساند، ۱۶ تا ۲۰ روپیه جریمه می داد که از آن پول چهار روپیه به خانواده مقتول هندو داده می شد، و اگر مسلمان بود فقط دو روپیه به خانواده مقتول داده می شد. وضع مالیات آنقدر بر کشمیریان فشار آورد که اکثر مردم شهرها و دهات با فقر دست به گریبان شدند و هزارها نفر از آنها در اثر فقر و بیچارگی و بدبختی به طرف پنجاب یا هندوستان مهاجرت کردند.

«بیرن شونبرگت»** (که بعد از چند سال به کشمیر رفته است). در یادداشت های خود بیچارگی و مفلسی و بدبختی کشمیریان در اثر حکومت سیکیان را تصویر نموده است.

در آن زمان مجازات ذبح گاو، اعدام بود. اگر مسلمانی در حال ذبح کردن دیده می شد او را در کوچه های «سربنگر»*** به خاک می کشیدند و به دار می آویختند و یا در آتش می سوزاندند. در سال ۱۸۳۱ میلادی در دوران حکومت «کنور شیر - سنگه» قحطی دیگری کشمیر را فرا گرفت که کشتار بسیار داد و جمعیت کشمیر را از هشت لک (هشت صد هزار) به دولک (دویست هزار) کاهش داد. در این زمان «ویکتور یاکمون»**** در کشمیر بوده است، در نامه ها و یادداشت های خویش می نویسد:

در تپه ای نزدیک چادر من افراد زیادی به روی درختان به دار آویخته شده بودند. وقتی که «بهیم سنگه اردلی»، مهماندار من به دیدنم آمد، باخونسردی گفت: که در

* William More Craft

** Baron Schönberg

*** شهری در کشمیر

**** Victor Yakmun

اولین سال دوره حکومت خودم، دویمت کشمیری را به دار آویختم. ولی در این روزها اگر بخواهم که آنها را به وحشت بیندازم فقط به دار کشیدن يك دو جین یا نصف دو جین کافی است. «ياك مون» می نویسد: «اگر قدرت داشتم «بهیم سنگه» و سیصد سپاه او را که هیچکدام دست کمی از دزدان نداشتند به کار ساختن خیابان می گماشتم و دست و پایشان را به زنجیر می کشیدم.» بنظر او کشمیر مانند بیابانی بی آبادی و آبادانی بوده است. در سال ۱۸۳۲م در عهد حکومت «کرپارام» زلزله کشمیر را تکان داد. دکتر «جوزف ولف»* بیان می کند: او در روز ۲۱ اکتبر ۱۸۳۲ میلادی وقتی که از کشمیر خارج میشده است، در میان راه، هزارها نفر از مردم را دیده که پای پیاده از ستم «سیکیان» از کشمیر فرار می کردند. زنها نیمه برهنه درحالیکه بچه هایشان را در آغوش می فشردند در حال فرار دیده می شده اند. در ۱۸۳۵ میلادی «وین»** به کشمیر رفت. او روستاها را خالی از سکنه دید، زیرا مردم روستاها آن محلها را خالی کرده به «پنجاب»، «یسوپی» و دیگر مناطق پناه برده بودند. در ۱۸۴۶ میلادی بعد از آنکه «سیکیان» از انگلیسها شکست خوردند و پنجاب تسلیم انگلیسها شد، آنها کشمیر را با قیمت پنججاه «لک» به مهاراجه «گلاب سنگه»*** فروختند و بدین ترتیب در کشمیر خانواده «دوگرهها» جایگزین شدند. (۲۲)

انسان عموماً به چند سبب ترك وطن می کند. یکی برای بدست آوردن آسایش و آرامش زندگی و دیگر به سبب اوضاع دگرگون و متلاطم. جدا علی «پاندیت جواهر لعل نهرو»، «پاندیت راج کول» که در فارسی و سنسکریت دانشمند بود

• آلمانی Joseph Wulff

•• Wayne

*** اقبال از فروش این استان دل افروز مسلمان نشین به فردی مستبد سخت غمگین گشته است وی در اثر معروف خود که به جامعه ملل پیام فرستاده این چنین سروده است:

باد صبا اگر به جنیوا گذر کنی
حسرفی زما به مجلس اقوام باز گوی
دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند
قومی فروختند و چه ارزان فروختند

و در اواخر دوره مغول و در زمان حکومت «فرخ سیر» و تقریباً در ۱۷۱۶ میلادی در دهلی اقامت داشت. پادشاه در این زمان در کشمیر بود. او تحت تأثیر شخصیت «پاندیت راج کول» قرار گرفت و او را همراه خانواده اش به دهلی آورد. بعداً این خانواده در «اله آباد» سکونت کرد. دوست و قوم اقبال «سرتیپج بهادر سپرو» که دانشمندی فارسی زبان بود و اجدادش بنا به گفته اش، در حدود صدوسی سال پیش از تولدش از کشمیر مهاجرت کرده و به هندوستان آمده بودند. بزرگان «خواجه ناظم الدین» در ۱۸۲۲ میلادی برای شکایت از سیکیان نزد پادشاه مغول رفتند وقتی به آنجا رسیدند، دریافتند که پادشاه ضعیف النفس و ناتوان است و کاری از دستش بر نمی آید و قدرتی ندارد پس آنها به بنگال رفتند و بنیاد خانواده نوابان (رئیسان) را در شهر «دهاکه»* نهادند. (۲۴)

بیان داستان کوتاه تسلط افغانه و سیکیان در کشمیر برای این آورده شد، تا روشن گردد که در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم وقتی که اجداد اقبال از کشمیر مهاجرت کردند، اوضاع آنجا چگونه بوده است؟ روشن است که در این دوره از تاریخ کشمیر، قحطی، سیل، زلزله و جنگ های داخلی بین افغانه در درون کشور، سنگینی بار مالیات، فقر و افلاس، بیرحمی و شقاوت سیکیان و جور و ستم آنان همه و همه دست به یکدیگر داده و خانواده های بسیاری را مجبور به ترك وطن کرد. بیشتر آنها به شهرهای مختلف شبه قاره هندوستان مهاجرت کردند و به خاطر این اوضاع و عدم امنیت در آخرین دوره افغانها، می توان دریافت که بدین سبب خانواده اقبال ترك وطن کرده و به «سیالکوت» رفتند و تجارت را پیشه خود ساختند. از تذکره سلسله اجداد اقبال معلوم می شود که اقبال به خانواده ای تعلق داشته است، که پای بند اصول اخلاقی و دینی بوده اند. به اصول مادی و دنیوی پشت پا زده و در مقابل مسائل دنیوی، همیشه دین و مذهب را ترجیح داده اند. از همین رو اقبال در يك نظم در یکی از کتاب های خود به نام (جاویدسی) خطاب به

* این شهر به نام داکا مرکز بنگلادش کنونی میباشد.

«جاوید» در کتاب «ضرب کلیم» * می آورد:

ترجمه شعر: «این زهان غارتگر مذهب است . و نهاد آن کافرانه است .

از دربار شهنشاهی آستانه مردان خدا خوشتر است .

آنان که نگاه تازیانه داشته اند، این دبستان را ترك گفته و خالی کرده اند .

شما چراغ آن خانواده ای هستید که مذاق و مزاج آن عارفانه است .»

اقبال به خصوص در زمان شباب اشعار بسیاری سروده است که مظهر وابستگی

او به کشمیر هستند . و با وجود آن که اشعار اقبال به قومیت و وطنیت وابسته و

متعلق نیست، زیرا افکار او به جهان تعلق دارد و طرز تفکرش بین المللی و برون-

مرزی است، ولی انعکاس دردی را که هم وطنان او برای کشمیر و تباهی آن کشیده

بودند در بعضی از اشعار او منعکس است .** همچنین اقبال به اصل و نسب برهمن

خود در بعضی از اشعارش اشاره کرده است .***

هندوان عموماً و برهمنان خصوصاً در باره برهمن بودن اسلاف او افتخار

کرده اند . از همین رو، پاندیت «رام چندر دهلوی» عالم زبان عربی و سانسکریت در

* سومین دیوان اردوی اقبال «ضرب کلیم» می باشد که در سال ۱۹۳۶ میلادی انتشار یافت .

حاوی شش موضوع مهم از اینقرار است: اسلام و مسلمان، تعلیم و تربیت، زن،

ادبیات و هنر، سیاست شرق و غرب، افکار محراب «گل خان» . ترجمه این مجموعه به

زبان فارسی توسط خواجه عبدالحمید عرفانی صورت پذیرفته که از طرف آکادمی

اقبال منتشر شده است . پروفیسور یوسف حسین خان سلیم چشتی که شارح بزرگ آثار اقبال

می باشد، در باره «ضرب کلیم» گوید: کتابی به فارسی یا عربی یا اردو نیست که این

اندازه مطلب را يك جا در برداشته باشد . (شرح ضرب کلیم)

** جان زاهل خطه سوزد چون سپند خیزد از دل ناله های دردمند

از خودی تا بی نصیب افتاده است در دیار خود غریب افتاده است

دستمزد او بدست دیگران ماهی رودش به شست دیگران

*** مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی

برهمن زاده ئی رمز آشنای روم و تبریزی

اشعار خود درباره اقبال نوشت: (۲۴)

«عرفان الهی و کلام ربانی را فقط يك برهمن زاده می تواند بفهمد. اقبال کدام راز را پنهان کرد؟ همین که او کشمیری پانندیت بود. هزارها سال آباء و اجدادش به او تربیت روحانی داده و در بطن خویش اقبال را پرورش کردند.»

رهبری برهمن، هندوستان را استقلال بخشید. و این اتفاق تعجب آور است که در شبه قاره هندوستان اصول قومیت مسلمان و حتی تصور قیام پاکستان هم مرهون يك برهمن زاده است. اینجا سؤالی پیش می آید که: آیا اقبال به برهمن بودن آباء و اجداد خود افتخار می کرد؟ و یا اینکه به طور ارثی برهمن بودن او در افکار و عقایدش سهیم است؟

در زندگی شخصی انسان عقاید متروک زیاد واقعیت ندارند و اثرات آنها بعد از چند نسل به بوته فراموشی سپرده می شود. جداعلای اقبال تقریباً چهار صد سال قبل از تولد او، اسلام را پذیرفتند. بدین سبب برهمن بودن اجداد او برایش چندان فخری نداشت. ولی این حقیقت است که اقبال نمی توانست گوشت گاو بخورد و بدین سبب در خانه او هرگز گوشت گاو طبخ نمی شد. و اگر سهواً گوشت گاو می خورد، او نمی توانست آن را هضم نماید و دچار ناراحتی می شد. علاوه بر آن گرچه او برای علم نجوم هیچ ارزشی قائل نبود، ولی وقت تولد راقم (جاوید) دوتا «جنم پتریان»* (زایچه ها) آماده کرد، نگه داشت. يك «جنم پتری» (زایچه) راراجه «نربندر ناتپه» ترتیب داد و دیگری از «میسور» (ایالتی در هند) پانندیت «سرینواسیه» درست کرده و فرستاد.

در همه اشعاروی که اشاره ای به نسل و نسب برهمن دارد، از طنز بدیعی نشانه دارد**.

یعنی اینکه در میدان سیاست مسلمانان با یکدیگر در ستیزند و اینهمه از

* جنم پتری به زبان هندی به معنای دفترچه ولادت یا زایچه می باشد. لفظ زایچه از زایش فارسی است.

** میرو میرزا به سیاست دل و دین باخته اند جز برهمن پسری محرم اسرار مجوی

بازی‌های طبیعت است که اگر کسی با اسرار و رموز اسلام و یا آینده درخشان اسلام آگاه بوده و برهمین زاده‌ای باشد. از بعضی اشعار اقبال کاملاً روشن است که مثلاً "آشنائی کامل او با علومى مثل فلسفه از خصوصیات اصل و نسب برهمین او بوده است. مگر نه اینکه اقبال فلسفه را برای راهنمایی خویش کافی ندانسته، طرد کرد؟ در تجربه و ذات وی فقط عشق به رسول* نعمتی است، که به وسیله آن آدمی می‌تواند تمام مسائل فکری خود را حل نماید.**" بنابراین ذوق و شوق او به آموزش قرآن و عشق و علاقه او به اسلام و افتخار او به مسلمان بودن*** عناصری بود که شخصیت او را تشکیل می‌داد.

از رسالت دین ما آئین ما
بحق دل بند و راه مصطفی رو
بیرون از حلقه نه آسمانیم
بهای هر خداوندی بدانیم

* از رسالت در جهان تکوین ما
** مقام خویش اگر خواهی در این دیر
*** مسلمانیم و آزاد از مکانیم
بما آموختند آن سجده کز وی

خانواده در «سیالکوت»

«سیالکوت» در شمال شرقی پنجاب شهری قدیمی است. طبق تحقیقات «فوق» پنج هزار سال قبل یا بیشتر از این، راجه «شل» این منطقه را آباد نمود، و نام آنرا «شاکل» نهاد. در «مهابهارت» نوشته شده است: «شاکل» شهر در کناره اپکانهر (ترعه) در ملك «مدردیش» واقع شده است. در آن زمان این قسمت پنجاب «مدردیش» نام داشت. و جوی معروف سیالکوت «نالئه ايك» در آن وقت «اپکانهر» نام داشت. در زمان مهاراجه «چندرگپت بکرماجیت» که از عهد او تقریباً دو هزار سال می گذرد، راجه «شالباهن» در آنجا يك دژ ساخت. قلعه را در زبان پنجابی «کوت» می گویند. بدین سبب این جا به نام «شالکوت» خوانده شد، و بعد از قرن ها به نام «سیالکوت» شهرت یافت. از فرزند راجه «شالباهن» به نام «پورن» که تارك الدنيا و فقیر شده بود، و به نام «پورن بهگت» شهرت داشت، در زبان پنجابی داستان های بسیاری وجود دارد. در شمال «سیالکوت» به فاصله چهار میل در موضع «کرول» چاهی وجود دارد که گویند «پورن» در آن چاه انداخته شده است. بسیاری از زنان هندو، برای آن که آرزویشان در مورد داشتن اولاد برآورده شود، در هر یکشنبه ماه نو در آنجا حمام می کردند.

در ابتدای دوران حکومت حکمرانان، «سیالکوت» حکمرانی سلاطین مسلمان را دید. ولی در قرن چهاردهم در زمان سلطان «فیروز تغلق» (۱۳۸۸-۱۳۵۱ میلادی)

وقتی که در دهمی اغتشاش و هرج و مرج شد، حکمران خراج دهنده «سیالکوت» راجه «سنهپال» برای مقابله با مسلمانان خواست که قلعه را مستحکم تر سازد. پس از مشورت با منجمین و رمالان، این طور شروع به کار کرد که، برای بنیاد هر چهار گوشه دیوار بلند قلعه بعد از پاشیدن خون مسلمانی، کار ساختمانی را آغاز نماید. برای لشگر راجه تسلط و تفوق بر سپاه دشمن کار مهمی نبود. پس نوکران راجه يك مسلمان نوجوان را گرفته و بایبی رحمی او را ذبح کرده، از خون او برای استحکام قلعه استفاده کردند. مادر پیر این نوجوان شهید، با ضجه و مویه از «سیالکوت» فرار کرد و شهر به شهر و در به در می رفت تا به خدمت «سید امام علی لاحق بن سید حسن کلی» رسید.

سید در آن روزها در اطراف کوهستان «کانگره» گوشه نشین بود. او داستان ظلم و ستم «راجه سنهپال» را شنید و وعده کمک به پیرزن داد. بر حسب اتفاق چند روز بعد سلطان «فیروز تغلق» از آن مکان گذر کرد. «امام سید»، داستان غم انگیز پیرزن و سنگدلی راجه را برای سلطان بازگو نمود. سلطان متأثر گشت و لشگری در اختیار سید گذاشت، تا شر راجه و ستمکاری های او را از این منطقه کم کند.

«امام سید» به همراهی مریدان و سپاهیان خود با شعار «یا امام حسین (ع)»، به طرف «سیالکوت» روانه گشت و با راجه جنگید. بدین ترتیب راجه از قلعه پاسداری کرد، و به ظاهر وانمود کرد تسخیر قلعه کاری سهل و آسان نیست. «امام سید» در جنوب رود «ایک» به کمین بنشست. جنگی شدید شروع گردید، که دو روز به طول انجامید. ولی سپاه نتوانست از رود عبور نماید. در روز سوم مسلمانان موفق به عبور از رود شدند و راجه در قلعه محصور شد. بعد از چند روز محاصره، مسلمانان قلعه را فتح کردند و بسیاری از شخصیت های بزرگ و نزدیکان سید و راجه کشته شدند. امام سید زخمی، و در اثر جراحات وارده درگذشت. اما بعد از این جنگ در «سیالکوت» حکمرانی هندوان نیز به پایان رسید (۱). در باره «امام سید» و دیگر شهدا و این جنگ يك مسأله قابل ذکر است: و آن اینکه در هر جا و هر حالتی هر کسی شربت شهادت نوشید، در همانجا و همان حالت مدفون گردید.

به همین سبب در کنار قلعه قدیمی «سیالکوت» مزار شهدای بسیاری هنوز هم پا-
برجاست. در اطراف جایی که مزار «امام سید» هست، صدها مزار در کنار یکدیگر
دیده می شود. هر پنجشنبه مسلمانان زیادی برای زیارت مزار «امام سید» می روند و
علاوه بر مراسم اعیاد مذهبی، در روزهای عزاداری محرم نیز این کار انجام می شود.
در عهد مغول «سیالکوت» پیشرفت بسیاری کرد. از حسن اخلاق و خلق و
خوی محمدی صوفیان و مشایخ مسلمان، هندوان بسیاری، اسلام را پذیرفتند و بر
کثرت مسلمانان افزوده گشت. در ۱۸۰۷ میلادی مهاراجه «رنجیت سنگه» به
«سیالکوت» لشکر کشی کرد و «سیکیان» بر آنجا مسلط شدند. پس اگر بزرگان اقبال
در اوایل قرن نوزدهم به «سیالکوت» آمده اند، همزمان با حکومت سیکیان در
سیالکوت بوده است.

وقتی که پدر بزرگ اقبال «شیخ محمد رفیق»، که «شیخ رفیقا» نامیده می شد،
در «سیالکوت» اقامت نمود، کار تهیه چادرهای کشمیری را شروع کرد. ابتدا در
یک خانه در محله «کھتیکان» * مسکن گزید و احتمالاً در همین خانه «شیخ نور محمد»
(پدر اقبال) و برادر کوچکش «شیخ غلام محمد» تولد یافتند و بعدها ازدواج نمودند.
در ۱۸۶۱ میلادی «شیخ محمد رفیق» سهم خانه موروثی را که به بعدا به نام
«اقبال منزل» نامیده شد خریداری کرد، و در همانجا اقامت نمود. در آن زمان این
خانه یک طبقه بود و دو اطاق، هال، راهرو و حیاط داشت. اطاقی که در گوشه قرار
داشت، پنجره های آن به طرف کوچه باز می شد و در خانه، به سمت محله «چوریگران»
بود. در یکی از همین اطاقها اقبال تولد یافت.

«شیخ نور محمد» در ۱۸۹۲ میلادی، متصل به این خانه، یک خانه دو طبقه که
در هر طبقه دو اطاق، آشپزخانه و راهرو داشت خرید. بعد از دو سال و نیم در ۱۸۹۵
میلادی دودکان که به پشت خانه اول به طرف بازار «چوریگران» (بازار اقبال) باز
می شد امتیاع کرد. از این سه خانه و دکان، خانه موجود ساخته شد. بعداً «شیخ-

* کھتیکان به معنای چرم سازان هم می باشد.

عطا محمد» (برادر بزرگ اقبال) متصل به خانه موروثی يك مغازه ديگر خريد و همه ساختمان را در سه طبقه منزل تغيير داده «اقبال منزل» نام نهاد.

«شيخ نور محمد» در جوار خانه موروثی در محله «چوريگران» يك خانه ديگر هم خريد كه آنرا به اجاره واگذار كرد. بعدها وقتی كه در زندگی خویش ارث خود را تقسیم می نمود، خانه موروثی را به پسر بزرگ خود «شيخ عطا محمد» واگذار كرد و مالك خانه كوچك، اقبال گرديد، كه بعد از چندی به طور هبه به راقم (جاويد اقبال) واگذار شد و بعدها اقبال پيش از ساختن «اقبال منزل» در لاهور آنرا فروخت.

«شيخ نور محمد» بی نهایت زیبا و برازنده بود. سرخ رنگ و گشاده پیشانی، کشیده بینی، روشن چشم، نازك لب، چهره ای نورانی و قامتی بلند داشت. از عنفوان شباب ریش خویش نتراشیده، لباس متناسب و زیبا به تن می كرد. او در هیچ مكتهبی دانش نیاموخت، ولی شاید به سبب آشنائی با حروف و داشتن كتاب، زبان اردو و فارسی را می توانست بخواند. وی بسیار با اصول و مبادی آداب بود. پرگنجایش و صبور، بخشاینده، حتی به دشمنان و آزاردهندگان، ساده طبع، نيكو كار، شفیق، حلیم مزاج و آرام و صلح جو بود. طبق بیان «فوق» بسا وجود آنكه پیشه تجارت داشت به سبب استفاده از محاضر علماء و صوفیان از نکات و رموز شریعت و طریقت آگاه بود. بیشتر اوقات شبها بیدار می ماند، و نماز نیمه شب را غالباً می خواند. کلام الله مجید را به کثرت تلاوت می كرد و این را سر موفقیت در دو دنیا می دانست. او همیشه برای این كار به فرزندان خویش تأکید می نمود. وی علاوه بر عبادت تفکر، از نکته های تصوف هم آگاه بود، بنابراین بعضی از علماء هم عصرش به او لقب «فیلسوف امی» (بی سواد) داده بودند و بعضی از مردم برای تشریح مطالب کتب فلسفه به او رجوع می کردند.

«شيخ نور محمد» به پدر در کارهایش کمک می نمود. بعداً به این كارو بار كار دیگری را هم اضافه نمود كه همان كلاه دوزی بود. ضمناً اولین کسی بود كه در «سیالكوت» ماشین خیاطی آورده بود. در مغازه، كارگران و شاگردان مزدبگیر

هم داشت. این کلاه‌ها از آن زمان بسیار شهرت یافتند و مردم «شیخ نور محمد» را «شیخ نتهو کلاهچی» می‌نامیدند. در دوران زندگی طولانی خویش بازحمت توانست پولی به دست آورد. وزمانی که کم کم دوران جوانی و شباب را پشت سر می‌گذاشت گرایش او به تصوف بیشتر شد. در این وقت دامادش مغازه را اداره می‌کرد و زمانی که دامادش از او جدا شد، مغازه بسته شد. او را در منزل و خارج از منزل «میان جی» می‌خواندند.

ازدواج «شیخ نورمحمد» در موضع «سمبريال» در بخش «سیالکوت» با يك خانواده کشمیری صورت گرفت. همسر او یعنی مادر اقبال «امام بی» نام داشت. مدتی چند بعد از ازدواج، خانواده همسرش هم در «سیالکوت» اقامت گزیدند. «امام بی» را همه «بی جی» می‌گفتند. او بی‌سواد بود فقط دعاهای نماز را از بر کرده، مرتب می‌خواند. ولی با وجود بی‌سواد بودن زنی فهمیده، مدیر و قدرت درکش بسیار خوب بود. در خانواده‌های نزدیکان غالباً وساطت می‌کرد و اختلافات و نزاع‌های خانوادگی را با صلح و صفا برطرف می‌نمود. در میان زن‌های محله مقبول بود و نظم را در خانه بسیار دوست داشت. بیشتر زنان زیور یا پول خود را پیش او به طور امانت می‌سپردند که غالباً او آن‌ها را در کیسه‌های قرمز رنگی جدا جدا پیچیده و در جای امنی نگاهداری می‌کرد. امتیاز اصلی او کمک به مستضعفان بود. به زنان بسیاری پنهانی کمک می‌کرد. پسر بزرگ او «شیخ عطا محمد» این کمک مادر را «گپت‌دان» می‌گفت و وقتی که برای دیدار مادر از مرخصی می‌آمد، برای «گپت‌دان» به او پول می‌داد. طرز دیگر کمک کردن او این بود که دختران ده یا دوازده ساله محله را که فقیر بودند به منزل خودش می‌آورد و کفالت آنان را به عهده می‌گرفت. دختران در کارهای خانه به او کمک می‌کردند و از عروس‌های «بی جی» قرآن کریم، نماز، تعالیم مذهبی، خواندن و نوشتن اردو، آشپزی و دوختن و ریسیدن نخ یاد می‌گرفتند. سپس پسرهای خوبی را در نظر گرفته و آنها را به خانه بخت می‌فرستاد. در تمام مدت که دختران در منزل او بودند، مانند فرزندان خویش از آنان مواظبت می‌کرد و در برنامه ازدواج هم مانند دختران خود از آنها وداع می‌نمود. بعد از

ازدواج غالباً این دختران به‌خانه او، مانند خانه مادران خود می‌رفتند. طبق بیان «شیخ اعجاز احمد» يك واقعه جالب‌ذره‌باره گذشت او اینست: برادر كوچك «میان جی»، «شیخ غلام محمد» فقط صاحب دختر بود. همسر وی آرزو داشت كه فرزند پسری داشته باشد. هر دو برادر در يك‌جا زندگی می‌کردند. در يك زمان همسران هر دو برادر حامله بودند. «بی جی» صاحب پسر گردید و زن برادر شوهر، دختر زائید. او افسردگی زن برادر شوهر را دریافت و به او گفت: شما پسر را بگیریید و دختر را به من بدهید. بدین ترتیب بچه‌ها را مبادله کردند. «بی جی» به كفالت دختر پرداخت و زن برادر شوهر كفالت پسر را به عهده گرفت. بعد از چند ماه وقتی كه هر دو مشغول كار خانه‌داری بودند. «بی جی» حال پسر را پرسید؛ زن برادر شوهر جواب داد: حالا شیر خورده و خوابیده است. زمانی گذشت، پسر از خواب بیدار نشد و معلوم گردید مرده است و شیر برلبان او خشکیده. بعد از آن «بی جی» دختر را به زن برادر شوهرش داد. «شیخ اعجاز احمد» بیان می‌کند ثبت موالید پسر فوت شده در اداره ثبت احوال شهرداری موجود نیست. آنچه در دفتر ثبت احوال در سازمان شهرداری به نام تاریخ تولد اقبال یا پسر فوت کرده (۱۸۷۳) دانسته شد، اشتباه است. در حقیقت یادداشت ثبت مذکور مربوط به تولد پسر «نتهو کشمیری» دیگر، در محله کشمیریان است (۲). «امام بی» در ۱۹۱۴ وفات یافت و در گورستان «امام صاحب» مدفون گردید.

پدر اقبال «شیخ نور محمد» در جوار همسرش مدفون است. «شیخ نور محمد» هفت فرزند داشت. پسر بزرگش «عطا محمد» در ۱۸۵۹ میلادی متولد شد. وقتی كه «میان جی» ۲۳ سال داشت. بعد از آن دو دخترش «فاطمه بی» و «طالع بی» به دنیا آمدند. در همین زمان يك پسر هم متولد شد. ولی بعد از چند ماه فوت نمود. در زمان تولد اقبال، «میان جی» چهل ساله بود. بعد از آن دو دختر به نام‌های «کریم بی» و «زینب بی» متولد گردیدند. کم‌کم فرزندان زیاد شدند و «میان جی» بر حسب ضرورت خانه‌موروثی را وسیع‌تر کرد.

برادر اقبال، «شیخ عطا محمد»، از اقبال هجده سال بزرگتر بود و تعلیمات

مقدماتی را در سیالکوت آموخته بود. او دو بار ازدواج کرد. اولین همسرش از خانواده «راتهور» کشمیری بود که بعداً مطلقه گردید. همسر دوم او «مهتاب بی» ملقب به «بهابهی جی» بود، خانواده اولین همسر عطاء محمد ارتشی بودند. و چون عطا محمد قذبلند و بدن موزون و قوی داشت، به وسیله آنها در ارتش استخدام شد. پس از چندی به «ررکی»* در «تهامپسن»** مدرسه مهندسی برای تعلیم فرستاده شد و بعد از موفقیت در امتحان در رشته لجستیک به کار گماشته شد. در تمام عمر کارمند دولت بود. وی برای رشد علمی اقبال و همچنین آموزش تحصیلات عالی، او را به اروپا فرستاد، و بسیار کمک نمود. اقبال او را فوق العاده دوست داشت و همیشه از او ستایش می کرد. برایش احترام فراوان قائل بود و از نظر ادب هرگز جلوی او هیچ حرف بی منطقی نمی زد. وی بعد از بازنشستگی تا مدت طولانی زندگی کرد و در سن ۸۱ یا ۸۲ سالگی در سیالکوت بدرود حیات گفت و در جوار والدین خود در گورستان «امام صاحب» به خاک سپرده شد.

زمانی که اجداد اقبال از کشمیر هجرت کرده و در سیالکوت اقامت گزیدند، مسلمانان شبه قاره، تاریخ ترین دوره تاریخ خود را می گذراندند. در ۱۷۹۹ میلادی در «میسور» شکست «تینپوسلطان» در مقابل انگلیس ها برای احیاء و تجدید نیروهای زوال پذیر سیاسی و اجتماعی، مسلمانان را ناامید و مأیوس گرداند. در آن زمان فقها برای آگاهی افکار مسلمانان چند سؤال مطرح کردند. مثلاً هندوستان را چه باید نامید؟ «دارالحرب؟» یا «دارالاسلام؟» در فقه اسلامی «جهاد» و «هجرت» چه معنا و مفهومی دارد؟ و یا در هر کدام اوضاع و احوال جهاد یا هجرت بر مسلمانان واجب است؟ و یا آیه قرآن کریم «واطيعوا اولامر منکم»*** چه معنی دارد؟ آیا به خلافت

• اسم شهری Rurki

•• Thompson

*** آیه ۶۳، سوره النساء. آیه بصورت کامل - یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم... (ای کسانی که گرویدید، فرمان برید خدا را و فرمان برید رسول را و صاحبان امر را از شما)

تعلق داشتن بر مسلمانان فرض است؟ مسلمانان هندوستان و ممالک دیگر که جزو سلطان‌نشین عثمانی نیستند، چطور باید به خلافت عثمانی متصف گردند؟ همه این سؤالات بسیار بااهمیت بود. بعد از جنگ «پلاسی» (۱۷۵۲ میلادی) چند مفتی، فتوی صادر کردند که هندوستان «دارالاسلام» نیست بلکه به «دارالحرب» مبدل شده است (۳).

در سال ۱۷۶۵ میلادی «کمپانی هند شرقی» در «دهلی» به پادشاه مغول وعده داد که در مقابل «مرهته»ها به او کمک خواهد کرد و در پاداش این خدمت از پادشاه فرمانداری، «بنگال»، «بهار» و «اریسه» را حاصل کرد. کمپانی با اعتبار و اختیار از پادشاه مالیات این نواحی را از مردم می‌ستاند، ولی پادشاه در این امر هیچ دخالتی نداشت. پایتخت کمپانی کلکته بود. نظارت و کنترل استان‌های شرقی هندوستان رفته رفته از دست پادشاه بیرون می‌رفت و انگلیس‌ها بر آنجا تسلط پیدا کردند و پادشاه فقط دست‌نشانده ایشان بود.

در ۱۸۳۵ میلادی کمپانی در هندوستان سکه زد. و در ۱۸۳۷ میلادی دوران تسلط و قدرت زبان فارسی بطور زبان رسمی به پایان رسید. بالاخره در ۱۸۵۷ میلادی در زمان شورش، کمپانی پادشاه را معزول کرد و او را به «رنگون» تبعید نمود و شاهزادگان را در نزدیک مزار «همایون» تیرباران کرد و بدین ترتیب آنان که به تخت شاهی مغول در آینده تکیه می‌زدند، به خواب ابدی فرو رفتند. هندوستان زیر نظر حکومت سلطنتی انگلیس قرار گرفت و «ملکه ویکتوریا» در ۱۸۵۸ میلادی اعلام کرد که اتباع هندی حقوق مساوی با دیگر اتباع انگلیس خواهند داشت. به‌عناوین مختلف از آن جمله: تهمت، شورش و اغتشاش مسلمانان سرکوب شدند. املاک و زمین‌هایشان به نام دولت ضبط گردید و تعلیمات جدید، جانشین تعالیم قدیمه شد، که در آن عربی و فارسی و دیگر علوم اسلامی هیچ مقامی نداشت. در ۱۸۶۴ میلادی دستگاه قضاوت تعطیل گردید و بجای قوانین اسلامی و اجرای آن، قانون و عملکرد انگلیسی رایج شد. برای مسلمانان کارهای دولتی ممنوع شد (۴).

اینرا هم نمی‌توان گفت که مسلمانان شبه‌قاره هند تغییر شخصیت و حیثیت

سیاسی خودشان را بدون مقاومت و مخالفت و اعتراض پذیرفتند. در این مورد «سید احمد بریلوی» (۱۸۳۱ - ۱۷۸۶ میلادی) و یاران و پیروان او مثلاً «شاه* محمد اسماعیل» (پسر «شاه عبدالغنی»: نبیره «شاه ولی الله» و پسر برادر «شاه عبدالعزیز») و «مولانا عبدالحی» خدمات مهم و اثربخشی را انجام دادند. جنبش اصلاحی آنها واکنش طبیعی انحطاط مذهبی، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی مسلمانان بود. این جنبش در حقیقت اسلام را از شرك و بدعت‌های ناپسند پاك کرده، دعوت به رجوع به اصل پاك اسلام نمود. مصلحین مسلمانان را درس توحید و رسالت، قرآن و سنت و ارکان دین می‌دادند و با تلقین به ترك بدعت و شرك، از خواب غفلت بیدار می‌کردند. رنگ امتیازی این جنبش، احیاء سیاسی اسلام بود. به نظر مصلحین هندوستان به «دارالحرب» تبدیل شده بود. بدین سبب برای پس گرفتن نیروهای سیاسی «جهاد» بر مسلمان فرض (واجب) بود. در دوران سیاحت‌های تبلیغی سید به شهرها و روستاها، اصرار دعوت اصلاح و تنظیم جهاد از هر طرف به قلب مسلمانان آتش می‌زد و «پتنه» مرکز این جنبش قرار گرفت. پول جمع شد، وسائل آماده گردید، تعداد زیادی از مجاهدین به عضویت این جنبش پذیرفته شدند، که برای بقا و سربلندی اسلام آماده جانفشانی و از خودگذشتگی بودند.

در ۱۸۲۲ میلادی سید به همراهی یاران و جمعی از معتقدان خود به زیارت «بیت الله الحرام» (حج) رفت. او از دهلی براه «پتنه» به «کلکته» رسید و از «کلکته» کاروان آنها به وسیله کشتی رهسپار دیار عرب شد. سپس از بمبئی به هندوستان مراجعت کرد و از این طرف به طرف شمال بار دیگر رفت و آمد تبلیغی خود را شروع نمود. چون نقاطی مثل «پنجاب»، «سرحد» و «کشمیر» که مسلمانان در آنجا اکثریت داشتند تحت تصرف «سیکیان» بودند، بنابراین وی بر علیه سیکیان اعلام جهاد کرد. مسلمانان شهرهای «سورت»، «حیدرآباد دکن»، «کلکته»، «داکا»، «پتنه»، «لکهنو»، «دهلی» و شهرهای دیگر، بانهایت رضایت و رغبت به آنان کمک مالی کردند. علاوه

* کلمه «شاه» بمعنای «سید» و اولاد پیامبر به کار برده می‌شود.

بر آن از اطراف این شهرها و روستاها مجاهدین دسته دسته به سپاهیان آنان پیوستند. سپس «سید» به «سند» رفت و با حکمرانان آنجا برای جهاد علیه «سیکیان» پیمان بست. در ۱۸۲۴ میلادی سید به «سرحد» رفت و با ایلات «افاغنه» و «پتان‌ها» هم معاهده و قرارداد بست. «سرحد» را برای این مرکز جهاد قرار داد که مسلمانان در آنجا اکثریت داشتند، و در کنار این مناطق هم ممالک اسلامی قرار گرفته بود. در این زمان مجاهدین از هندوستان به «سرحد» رفتند. این گروه‌های جان برکف و جان‌نثار از نقاط دور و دراز مثل «بنگال» و «دکن» در «سرحد» اجتماع کردند. «سید» در ۲۱ دسامبر ۱۸۲۶ میلادی علیه «سیکیان» جهاد رسمی اعلام نمود. بین سال‌های ۱۸۲۶ تا ۱۸۳۰ میلادی تحت رهبری وی سپاه، اسلام علیه «سیک»‌ها در مناطق زیادی جنگیدند و آنان را شکست دادند. در ۱۸۳۰ میلادی در جبهه «پیشاور» سیکیان شکست خوردند و «پیشاور» به دست مجاهدین افتاد. چندی بعد به سبب سازش سران افغانی با «سیک»‌ها، «پیشاور» از دست آنها خارج شد. در ۱۸۳۱ میلادی سید در معیت «شاه محمد اسماعیل» در حال جنگ علیه «سیک»‌ها در منطقه «بالاکوت» به شهادت رسید (۵).

وقتی که مجاهدین تحت رهبری «سید»، علیه «سیکیان» در موضع «سرحد» در حال جنگ بودند یکی از یاران او «میرنثار علی» در «بنگال شرقی» کشاورزان مسلمان را علیه ظلم و ستم مالکان هندو بسیج نمود. «مولوی شریعت‌الله» در ۱۸۰۴ میلادی در «بنگال شرقی» برای اصلاح مذهب، تشکیلات مذهبی جدیدی به وجود آورد. «مولوی شریعت‌الله» همچنین اعلام کرد: هندوستان «دارالحرب» است و «جهاد» بر مسلمانان واجب است. فرزند او «دود میان» در «بهادر پور» این نهضت را زنده نگاهداشت. «میرنثار علی» در اثناء حج با «سید» دیدار نمود و در زمرة پیروان وی در آمد. بعد از مراجعت خود او مبلغ نظرات «سید» در بنگال شرقی و شهرها و روستاهای اطراف آن گردید. به خصوص از کشاورزان مسلمان سپاه درست کرد. در ۱۸۳۱ میلادی علیه مالکان «هندو» اعلام جهاد کرد، ولی هندوان برای تقویت نیروهای خویش از ارتش انگلیس «کلکته» کمک خواستند. تحت رهبری

«میر نثار علی» و «غلام معصوم» کشاورزان مسلمان علیه انگلیس‌ها با شجاعت جنگیدند ولی سرانجام شکست خوردند. «میر نثار علی» در همین جنگ به شهادت رسید و «غلام معصوم» را انگلیس‌ها در «کلکته» به دار آویختند (۶).

بعد از شهادت «سید» در «سرحد»، طرفداران او علیه «سیکیان» جنگ را ادامه داده، مجاهدین در «ستهانه» جمع شدند و «مولوی نصیرالدین» را به رهبری خویش انتخاب کردند. مدتی بعد «مولانا عنایت‌علی» و برادرش «مولانا ولایت‌علی» از «بهار» کمک بیشتری گرفته، به آنها پیوستند. از طرف حکمرانان مسلمان «سند» و «تونگ» هم به آنان مساعدت شد. چنانچه تحت رهبری «مولانا عنایت‌علی» بر سپاهیان سیک‌ها پیاپی حمله کردند و آنان را از «بالاکوت»، «مانسهره» و «مظفرآباد» بیرون کردند.

در ۱۸۳۹ میلادی پس از درگذشت مهاراجه «رنجیت سنگه»، سیک‌ها، شکار سازش‌های اندرون قصر شدند و برای این، توان مقابله بامجاهدین را از دست دادند. در سال ۱۸۴۶ میلادی مجاهدین کناره چپ رود سند یعنی، تمام خطه «سرحد» از «ستهانه» تا «کشمیر» را از تسلط «سیکیان» بدر آوردند. مجاهدین تا آن زمان علیه انگلیس‌ها اعلام جهاد نکرده بودند و وقتی که انگلیس‌ها به افغانستان حمله کردند، آنان به پادشاه افغانستان کمک کردند (۷).

در ۱۸۲۳ میلادی بیشتر سرزمین شبه‌قاره هند تحت سلطه انگلیس‌ها قرار داشت. ولی تا آن زمان قسمت شمال غربی (پنجاب، سرحد، کشمیر، سند، بلوچستان) در دست انگلیس‌ها نبود. در ۱۸۴۳ میلادی انگلیس‌ها سند را تحت تصرف خود در آوردند، و آن را به استان «بمبئی» ملحق کردند. در ۱۸۴۶ میلادی بعد از شکست سیک‌ها انگلیس‌ها بیشتر سرزمین پنجاب را تحت نفوذ خود در آوردند. آنان به «مولانا عنایت‌علی» و «مولانا ولایت‌علی» پیغام فرستادند که هر دو به «بهار» برگردند. خانواده هر دو در «پتنه» بودند. وقتی که به «پتنه» مراجعت کردند، آنها را در فشار قرار دادند تا از محدوده «پتنه» بیرون نروند. در پنجاب داستان زوال سلطنت «سیکیان» بسیار جالب است. دولت «سیک»‌ها را مهاراجه «رنجیت سنگه»

بنیان نهاد. در حقیقت آنرا نمی توان يك دولت یا حکومت گفت، بلکه فقط يك غلبه نظامی موقتی بود، و این سلطه فقط تازنده بودن او ادامه داشت. وقتی که او درگذشت جانشینانش تاروپود دولت او را در مدتی کوتاه از هم گسستند. در ۱۸۳۹ میلادی بعد از وفات مهاراجه «رنجیت سنگه» پسر اولش «کهرک سنگه» جانشین او شد «کهرک سنگه» معتاد بود و در روز دو بار تریاک می خورد و هوش و حواسش را از دست می داد. مسلم است که با این کیفیت او نمی توانست درست حکومت کند. بدین سبب در این سال بین نخست وزیر او «دهیان سنگه» و «چیت سنگه» برای بدست آوردن قدرت نزاع در گرفت. در نتیجه «چیت سنگه» و خانواده اش به قتل رسیدند. «کهرک سنگه» معزول شد، و پسرش «نونهال سنگه» را به جانشینی پدر برگزیدند. «نونهال سنگه» پدر خود را در يك ساختمان بزرگ در لاهور زندانی کرد. «کهرک سنگه» در ۱۸۴۰ میلادی وفات نمود، ولی در روزی که «کهرک سنگه» درگذشت، باتبانی قبلی يك قسمت از دیوار بر سر «نونهال سنگه» فرو ریخت و او نیز در زیر آوار مرد. در این زمان مادرش «رانی چاندکور» می خواست که پسر دوم مهاراجه «رنجیت سنگه» و برادر شوهرش «شیر سنگه» را به قتل برساند، ولی به هنگام ظهر وقتی که «رانی چاندکور» خوابیده بود، خادمان در خوابگاهش خشت بر سر او زده و وی را به قتل رساندند. بعد از درگذشت «نونهال سنگه» پسر دوم مهاراجه «رنجیت سنگه» به نام «شیر سنگه» جانشینش شد. اما وی همیشه از مستی شراب مدهوش بود. به هر حال در ۱۵ سپتامبر ۱۸۴۳ میلادی زمانی که او مشغول بازدید از يك گردان ارتش بود، «اجیت سنگه ساندها نوالیه» که از طرفداران «رانی چاندکور» بود او را هدف تیر قرار داد. هم زمان در نزدیکی این منطقه، در يك باغچه، عموی او به نام «لپنه سنگه» پسر دوازده ساله «شیر سنگه»، «پرتاب سنگه» را با شمشیر تکه تکه کرد. همچنین در همین روز «دهیان سنگه» و «سچیت سنگه» هم به قتل رسیدند.

بعد از قتل «شیر سنگه»، «دلپ سنگه» (نا بالغ) کوچکترین فرزند مهاراجه «رنجیت سنگه» به تخت نشست و «هیرا سنگه» نخست وزیر او شد. ولی میان «هیرا سنگه» و عمویش «سچیت سنگه» دشمنی و عداوت بود. چنانچه در روز ۲۱

دسامبر ۱۸۴۴ میلادی «هیرا سنگه» در نزدیکی «شاهدره» به قتل رسید. در ۱۸۴۶ میلادی سیک‌ها از انگلیس‌ها شکست خوردند و انگلیس‌ها پنجاب را به تصرف خود درآوردند. آنها حکومت «سیک»‌ها را به سه قسمت تقسیم نمودند. منطقه لاهور در دست سیک‌ها باقی ماند. کشمیر را به «گلاب سنگه دوگره» در اذای خوش-خدمتی او فروختند و بقیه پنجاب به دست انگلیس‌ها افتاد. از «دلیپ سنگه» غرامت جنگ دریافت کردند و حکومت وی منحصر به منطقه لاهور گردید و «لال سنگه» نخست‌وزیر او شد. انگلیس‌ها «لارنس» را در لاهور به سمت رزیدنت (نماینده سیاسی در دربار) گماشتند.

در ماه مه ۱۸۴۸ و فوریه ۱۸۴۹ «سیک»‌ها دوباره با انگلیس‌ها جنگیدند و در «گجرات» شکست خوردند. نتیجه جنگ این شد که لاهور هم تحت تسلط انگلیس‌ها درآمد. و در حقیقت تمام «پنجاب» زیر سلطه انگلیس‌ها قرار گرفت. «دلیپ سنگه» را از «پنجاب» تبعید کردند. او مدتی در هندوستان حقوق‌بگیر انگلیس‌ها بود و پس از مدتی در ۱۸۵۴ میلادی او را به انگلستان فرستادند. وی در انگلستان مذهب سیک‌ها را رها نمود و مسیحی شد و اسم «ویکتور دلیپ سنگه» را برای خویش انتخاب کرد. و در ۱۸۵۳ میلادی در پاریس در گذشت (۸). دخترش «راجکماری بامبا»* که از دوستان و ستایشگران اقبال بود، در لاهور در يك منزل اشرافی (شهر نمونه) احتمالاً بعد از تشکیل پاکستان رحلت نمود.

«مولانا عنایت‌علی» و «مولانا ولایت‌علی» هندوستان تحت تسلط انگلیس را «دارالحرب» خواندند. طبق گفته ایشان: هجرت از هندوستان و یا به دست آوردن استقلال به وسیله جنگ با انگلیس‌ها بر مسلمانان واجب بود. چنانچه بعد از چهار سال زندگی در «پتنه» هردو به همراهی خانواده خود از آنجا هجرت نموده به «ستهانه» رسیدند. چندی بعد «مولانا ولایت‌علی» در مکان فوق درگذشت. در ۱۸۵۲ میلادی مجاهدین و قبيله «حسن زئی» به دوست‌سیاسی انگلیس‌ها «خان امب» حمله کردند. بین ۱۸۵۰ و ۱۸۵۷ میلادی، انگلیس‌ها، شانزده بار لشکریان خود را برای مقابله با مجاهدین

* راجکماری به معنای شاهزاده است.

بسیج نمودند. ولی نتوانستند به مقصود خویش نائل گردند. در سال (۵۸ - ۱۸۵۷) میلادی وقتی به علت شورش، ارتش انگلیس در خیلی از مناطق دچار اغتشاش و هرج و مرج گردید، مجاهدین در «سرحده» در مناطق «شیخ جانا»، «سلیم خان»، «چنگلی»، «پنجتار»، «منگل تهمانه» و ستهانه علیه آنان به شدت جنگیدند. بالاخره در ۱۸۵۸ ارتش انگلیس منطقه «ستهانه» را با خاک یکسان کرد، در حالی که «مولانا عنایت علی» دوازده روز قبل از این واقعه وفات یافته بود. در طی دو سال اوضاع نسبتاً آرام بود. در این زمان مجاهدین در «ملکا» سنگر درست کردند. در ۱۸۶۱ میلادی از «ملکا» به انگلیس ها حمله کردند و رفته رفته پیشروی نموده، در ۱۸۶۳ م ستهانه را به تصرف درآوردند. انگلیس ارتش خود را بسیج نمود و دوباره جنگ آغاز گردید. بالاخره سپاه انگلیس «ملکا» را هم با خاک یکسان نمود. اما بعد از پنج سال دیگر بار جنگ آغاز گردید. در ۱۸۶۸ میلادی برای فتح کردن، لشکر دیگری روانه گردید. ولی از این جنگ هم نتیجه ای عاید نشد. انگلیس ها گروهی از مجاهدین را در «سرحده» بازداشت نمودند و طرفداران آنان را در هندوستان در ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۶ تحت نظر، و بعضی ها را دستگیر کردند. برخی را به دار آویختند و جمعی را در جزیره «اندیمان» به حبس ابد محکوم کردند. در ۱۸۷۰ میلادی در شبه قاره هند تمام مراکز جنبش های اصلاحی و جلسات و مناطقی که می توانستند گروهی از روحانیون به دور یگدیگر جمع شوند و حکم جهاد دهند، تعطیل گردید (۹).

در این دوره تاریخ شبه قاره هند، انگلیس ها مسلمانان را عموماً، و مجاهدین را خصوصاً دشمن خود می پنداشتند. در ۱۸۴۳ میلادی لرد «آلن برو» * نوشت: «این حقیقت را نمی توان نادیده انگاشت که مسلمانان بزرگترین دشمن ما هستند. بنابراین بهتر است ما در شبه قاره هند فقط با هندوان همکاری کنیم» (۱۰).

انگلیس ها یقین داشتند که در ۱۸۵۷ م مجاهدین پشتیبان شورشیان ارتشی بودند. در ضمن آنها این اتهام را وارد کردند که چند سال قبل از این بلوا، وقتی که «مولانا ولایت علی» از پتنه هجرت کرده به ستهانه رفت، او در دهلی با

• Ellen Borough

رضایت پادشاه، بر ضد انگلیس‌ها اعلام جهاد نمود. بر طبق گفته «جیمز آوترام»* نافرمانی علیه انگلیس‌ها را مسلمانان آغاز کردند، زیرا که در طی سالیان دراز مبلغین مسلمان در شبه قاره هند علیه آنان مشغول تبلیغ بودند. او نوشت: در شورش ۱۸۵۷ میلادی مجاهدین از پادشاه حمایت کردند و به او اعلام وفاداری نمودند. بطوری که آنان علیه انگلیس‌ها تا انهدام «ستهانه» جنگیدند و با وجود شکست بازهم مقاومت نموده جنگ را ادامه دادند و به ارتش انگلیس ضرر و زیان زیادی وارد ساختند. به نظر «آوترام» در ۱۸۶۴ و ۱۸۶۶ میلادی از گواهی دعوی علیه مجاهدین واضح بود، برای بیرون کردن انگلیس‌ها از هندوستان مسلمانان با یکدیگر مشغول سازش بودند. برحسب نظریه او مسلمانان در شبه قاره هندوستان برای استحکام يك دولت انگلیسی، خطری بزرگ بودند. زیرا آنان تغییر حیثیت سیاسی خود را آن‌طور نپذیرفتند که هندوان پذیرفتند. بنابراین نه می‌شود به مسلمانان اعتماد کرد و نه دوستی آنها را قبول نمود؟ (۱۱).

شورش سال ۱۸۵۷ میلادی در حقیقت شورش و طغیان ارتش بنگال بود. علت آتش گرفتن سریع آن، گلوله‌های روغنی بود. ولی این بلوا فقط محدود به ارتش نبود بلکه مردم غیر ارتشی هم همگام و همراه آنان بودند. بدین ترتیب توده مردم قبل از طغیان ارتش قیام کردند. در نتیجه انگلیس‌ها مسلمانان را متهم نمودند. در ۱۸۵۸ میلادی وقتی که دهلی به تصرف انگلیس‌ها درآمد، مسلمانان آنجا هدف انتقام‌جویی آنها قرار گرفتند. انگلیس‌ها و سیک‌های ارتشی برای آنان که متهم به شورش و بلوا بودند، بدترین مجازات‌ها را انجام دادند. کشتن، پوست درآوردن، میخ به تن پیوستن، پیچیدن بدن باریسمان، داغ کردن بدن با سکه‌های فلزی و سوزاندن و زخمی کردن صورت‌ها با سرنیزه‌های آتشین و از این نوع شکنجه‌ها که سرانجام به مرگ منتهی می‌گردید، خودداری نکردند. و بدین ترتیب انتقام خود را از مسلمان می‌گرفتند. در دهلی خانه و زندگی مسلمانان را به غارت بردند و خانه-

* ژنرال سیاستمدار انگلیسی James Outram

های مصادره شده را به مزایده به فروش می‌رساندند. در این حال خانه‌های آنان به تصرف هندوان در آمد. «مسجد جامع» تبدیل به سربازخانه «سیک‌ها» گردید. «زینت‌المساجد» مسکن انگلیس‌ها بود و مسجد «نواب حامدعلی‌خان» که بزرگترین مسجد اهل تشیع بود طویل‌ه چهارپایان شد. در چهار طرف دهلی دارها نصب کرده بودند که مسلمانان را به آن می‌آویختند (۱۲).

«راسل»* در یادداشت‌های خود می‌نویسد: که قبل از به‌دارکشیدن مسلمانان آنها را در پوست خوک می‌پیچیدند و بر اجساد آنها چربی خوک می‌مالیدند و بعد از مردن آنان را در آتش می‌انداختند (۱۳).

طبق بیان «تریویلیان»** وقتی که دهلی به تصرف انگلیس‌ها درآمد مجاهدین که حامی «سید احمد» بودند دستگیر شدند و آنها را بدون آنکه جرمی داشته باشند به‌دار آویختند. سپس می‌نویسد: قاضی انگلیسی اگر از قیافه کسی شك می‌کرد که این مجاهد است. مثلاً اگر برپیشانی از مهر محراب داغ یا بر صورتش ریش داشت او را به‌دار می‌آویختند (۱۴).

طبق بیان «شیخ کمال‌الدین حیدر» بیست و هفت هزار مسلمان به‌دار کشیده شدند و برای يك هفته قتل‌عام ادامه داشت. بچه‌ها را هم می‌کشتند. رفتاری که آنان با زنان داشتند نمی‌توان بیان کرد زیرا از تصور آن قلب می‌لرزد (۱۵).

«الطاف حسین حالی» می‌نویسد: هندوان علت اصلی شورش و پرتاب گلوله‌های روغنی را مورد اعتراض قرار دادند، و متأسفانه مسلمانان متهم شدند (۱۶). هندوان به‌جای این که در این اتهام تردید کنند، آنها را تصدیق کردند. بدین سبب اداره آگاهی و تبلیغات هندوان، انگلیس‌ها را بارها مطلع کردند که مسلمانان را از استخدام دولتی محروم کنند. چون آنان به يك گروه نافرمان موسوم به گروه مسلمان (یعنی حامیان سید احمد) تعلق دارند (۱۷).

علل تنفر و نارضایتی مسلمانان برای انگلیس‌ها بسیار بود. مسلمانان معتقد

• Russell

•• Trevelyan تاریخ نویس انگلیسی

بودند که قبل از ورود انگلیس‌ها به شبه قاره آنان حکمران بوده‌اند. مسلم است که آنان تغییر حیثیت سیاسی خود را به آسانی نمی‌توانستند بپذیرند. علاوه بر آن هر اقدامی که انگلیس‌ها برای به دست آوردن قدرت و استحکام دولت خود با نیرنگ و فریبکاری می‌کردند به زیان مسلمانان تمام می‌شد. مثلاً بعد از به دست آوردن اختیارات دیوانی «بنگال»، «بهار» و «اریسه» وقتی که قوه مجریه این استان‌ها و مناطق دیگر به دست انگلیس‌ها افتاد، آن وقت مأموران مسلمانی که قوای انتظامی را در دست داشتند کنار گذاشته، و به جای آنان مأموران خود را گماشتند. وقتی که سکه هندوستان ضرب شد، سکه مسلمانان از اعتبار افتاد. همچنین زمانی که زبان فارسی از اهمیت افتاد و ارزش خود را از دست داد، ضرر و زیان آن به مسلمانانی رسید که مشتاق فراگیری زبان فارسی بودند. به هر صورت آنان بیکار شدند. در ۱۸۵۲ میلادی وقتی که کمیسیون تقسیم اموال مأمور کار شد، آن وقت برای سی و پنج هزار قطعه ملک، مدارک معتبر خواستند و از آن املاک تا بیست هزار قطعه ملک را مصادره کردند که مالک اصلی آنان مسلمانان بودند. به خاطر ضبط کردن این املاک مخصوصاً در «اوده» (شهر تاریخی در هند که الحاق آن در ۱۸۵۶ میلادی عملی شد) اضطراب و نگرانی ایجاد گشت. مسلمانان کشاورز هم از عملیات مذبحخانه انگلیس‌ها نگران بودند، زیرا قوانینی که انگلیس‌ها جاری کرده بودند، به نفع صرافان هندو بود (۱۸).

«سر سید» می‌نویسد: در ۱۸۷۳ میلادی از روی آمار پنجاه درصد دعواها برای دریافت بدهی‌های مسلمانان اقامه شد. در همین سال در پنجاب اراضی و املاک و اسباب و اثاثیه مسلمانان که ارزش آن بالغ بر سیزده لک (هشتاد هزار پوند) بود به نام هندوان رهن یا به آنان انتقال یافت (۱۹).

در ۱۸۵۸ میلادی پادشاه مسلمان معزول شد. برای شورش در ارتش مسلمانان متهم شدند و خدمت دولتی برای مسلمانان ممنوع گردید. در برنامه تعلیمات جدید زبان فارسی و عربی و علوم اسلامی از اهمیت افتاد. انجمن آسیائی مختص تحقیق درباره زبان سنسکریت گردید. مطالعه فرهنگ و تمدن اسلامی ممنوع شد.

دولت انگلیس فقط بودجه مدارس را تأمین کرد که اختصاص به مبلغین مسیحی داشت و مراکز تبلیغ مسیحیت بود. مبلغین مسیحی برای تبلیغات دینی خود با کمک پلیس سخنرانی‌ها ترتیب داده، و مناظراتی انجام می‌دادند و درباره پیامبران و عقاید مذاهب دیگر توهین‌های زشت به کار می‌بردند. در یتیم‌خانه‌های دولتی کودکان مسلمان را مسیحی می‌نمودند. مأموران انگلیسی طرفداران خود را مجبور به قبول دین مسیح می‌کردند. در ۱۸۶۴ میلادی وقتی که قضات را اخراج کردند، مسلمانان نگران شدند. قاضی‌ها علاوه بر وظیفه و مسئولیت قضائی، امامت مساجد را هم به عهده داشتند. اوقاف و محاضر عقد و نکاح از مسئولیت‌های آنان بود. پس از اخراج آنان مسلمانان در مساجد نماز جمعه و نماز اعیاد را دیگر نمی‌خواندند. دولت انگلیس بعدها در آمد اوقاف را هم ضبط نمود. در بنگال انجمن «بنیاد وجه محسن» و در پنجاب انجمن «بنیاد وجه اعتمادالدوله» برای مدارس مسلمانان وقف بود، ولی در آن مدارس مسلمانان را نمی‌پذیرفتند و به هندوان تعلیم می‌دادند (۲۰).

در این موقعیت تقریباً همه خانواده‌های مسلمانان دل‌شکسته و مأیوس بودند. سؤال اینست که اجداد خانواده اقبال در این اوضاع چه حال و روزی داشتند؟ «سیالکوت» شهری کوچک است و اقبال به یک خانواده متوسط الحال و تاجرپیشه تعلق داشت. امتیاز شاخص این خانواده تقدس و تدین آنها بود. این قیاس درست نیست! طوفانی که سراسر شبه قاره را فراگرفته و در پنجاب پنجه انداخته، سیالکوت از آن جدا مانده باشد؟ ممکن است مبلغین جنبش اصلاحی و تنظیم جهاد «سیداحمد» یا داعیان آنجا آمده باشند، و صدای آنان در سیالکوت هم به گوش رسیده باشد. ولی برای پدر بزرگ اقبال «شیخ محمد رفیق» که از «کشمیر» هجرت کرده، به «سیالکوت آمده» و در تلاش روزی سرگردان بود، امکان نداشت که دوباره رخت سفر ببندد و به مکان دیگری مهاجرت نماید و از «سیالکوت» به شهر دیگری از هندوستان هجرت کرده و از آنجا از راه «سند» به «سرحد» رسیده، علیه «سیک»‌ها و یا انگلیس‌ها وارد عمل گردد.

«سید نذیر نیازی» می‌نویسد: اقبال به او گفته است: «که پدر بزرگ او «شیخ محمد رفیق» از طرف سیک‌ها علیه انگلیس‌ها در «گجرات» جنگیده است.» (۲۱).

نیازی در این باره توضیح بیشتری نمی‌دهد. ارتش سیک‌ها در ماه مه ۱۸۴۸ میلادی و همچنین در فوریه ۱۸۴۹ برای آخرین بار با انگلیس‌ها جنگید و در «گجرات» شکست خورد. این خبر در باره پدر بزرگ اقبال خبری تازه است. «فوق» در نوشته‌های خود از این مطلب ذکری نمی‌کند. احیاناً اگر اقبال حرفی را که زده، «نیازی» اشتباه نشنیده باشد، بعد از بیان خود او برای استنباط حقیقت، احتیاج به تحقیق از مرجع دیگر نیست. و اگر لازم باشد به چه کسی می‌توان رجوع کرد؟

پدر اقبال شیخ «نور محمد» مسلماً آن دوره از ظلم و ستم انگلیس‌ها را نسبت به مسلمانان و تنفر مسلمانان از آنان را دیده بود. طبق بیان «فوق» ارتش در روز نهم ژوئیه ۱۸۵۷ میلادی شورش نمود. لکن پس از آنکه دهلی را به تصرف خود درآوردند، انگلیس‌ها در «سیالکوت» دوستاندار را به دار آویختند. ۱۳۹ نفر از سپاهیان را که بیشتر آنان مسلمان بودند به توپ بستند و اعدام نمودند. ساکنین «سیالکوت» را به حیثیت اجتماعی جریمه نمودند (۲۲). «شیخ نور محمد» مردی حلیم‌طبع، صلح‌جو و طالب امنیت بود. وی بیشتر اوقات خویش را، به کار مشغول می‌کرد و یا با دیدار صوفیان و علماء و یا با ذکر خدا می‌گذراند. او مانند بسیاری از علماء هم عصر خود احساس می‌کرد که زمام اقتدار شبه قاره هند از دست مسلمانان خارج شده است و پیروزی در جهاد علیه انگلیس‌ها امکان ندارد. زیرا با ثروت و آلات و ابزار و روش‌های جنگی جدید که آنها داشتند، امکان مقابله با ایشان با وسائل محدود قدیمی نبود. نیز معتقد بود که مهاجرت تمام مسلمانان از این منطقه به مناطق دیگر غیر ممکن است. و اگر نا ممکن هم نباشد، سهل هم نیست. گذشته گذشته بود و آینده هنوز رؤیا بود. بنابراین زندگی اجتماعی مسلمانان در آن زمان پر کشمکش، درد و اضطراب بود. حذف زبان فارسی و عربی و آموزش علوم اسلامی از برنامه‌های آموزشی و بحث و تبلیغ و مناظرات مذهبی در باره مسیحیت و توهین‌های ناروا بر پیامبر اسلام مسائلی بودند که مسلمانان را به این فکر انداخت

که انگلیس‌ها تصمیم دارند آنها را از این خطه برانند. به‌طوریکه مسلمانان برای بقاء فردی و اجتماعی خود لازم دانستند، قبل از آنکه فرزندان خویش را به مدارس انگلیسی بگذارند، آنان را در مدارس علوم دینی اسلامی تعلیم دهند، تا آنکه ایمان مذهبی اسلامی آنان از ابتدای کودکی قوی گردد و آموزش‌های مدارس انگلیسی خدش‌های به عقاید مذهبی آنان وارد نسازد. به سبب آنکه مدارس اسلامی بسته شده بود، علماء و معلمین مسلمان کلاس‌هایی را در مساجد شهرها و یا در مجامع خصوصی، بدین منظور دایر نمودند. «سیالکوت» در آن روزگار چهار مرکز تعلیم و تدریس داشت. در محاضر «مولوی غلام مرتضی»، «مولانا ابو عبد الله غلام حسن»، «مولوی مزمل» تدریس زبان عربی و تعلیم مذهبی دایر بود. هم‌چنین در مدرسه العلوم «مولانا سید میر حسن»، درس ادبیات عربی و فارسی داده می‌شد (۲۳). «شیخ نور محمد» پیش از فرستادن فرزندان به مدرسه انگلیسی، نه فقط قبلاً آنان را برای تعلیم اسلامی به محاضر استادان علوم و آموزش مذهبی فرستاد، بلکه خود نیز به آنان تعلیم اسلامی آموخت. در ربع آخر نیمه قرن نوزدهم، بزرگان اسلام به نسل بعد، این احسان بزرگ را کردند که نگذاشتند فروغ و جذبه اسلام در دل‌های مردم خاموش گردد. و ما نتیجه‌اش را در قلب نسل‌های آینده دیدیم که چگونه اسلام را نگاه داشتند و بالاخره این خدمت منجر به تشکیل کشوری اسلامی در شبه قاره هند گردید. و می‌بینیم که «شیخ غلام محمد» برادر کوچک «شیخ نور محمد» و «شیخ عطا محمد» پسر بزرگ «شیخ نور محمد» به خدمت دولت درآمدند. در نتیجه سعی و کوشش «سرسید»، رفتار انگلیس‌ها در آن زمان با مسلمانان تا حدی تغییر یافت.

مسأله تاریخ تولد

در طی سال‌ها درباره تاریخ تولد اقبال سخنان بحث‌انگیزی شده است. و ضمن این بحث‌ها گفته‌های متضاد و متناقضی هم بیان گردیده است. کتاب‌ها و مقالاتی که در دوران حیات اقبال به رشته تحریر درآمده است، تاریخ ولادت اقبال را ۱۸۷۰، ۱۸۷۲، ۱۸۷۵، ۱۸۷۶ و ۱۸۷۷ میلادی ذکر کرده‌اند. تعداد کمی از نگارندگان از نزدیکان اقبال و بقیه آنها با او آشنائی چندانی نداشته‌اند. حقیقت آنست که اقبال چندان علاقه‌ای به زندگی خصوصی خود نداشت. به همین سبب وقتی که در ۱۹۲۲ میلادی «فوق» شرح حال زندگیش را از او پرسید؟ در جواب گفت:

«دیگر در باره احوال زندگیم اگر پرسید، در آن چیز جالبی نیست...»

در ۱۹۰۷ میلادی در زمان اقامت در اروپا وقتی که اقبال رساله دکتری خویش را به انگلیسی تحت عنوان «سیر فلسفه مابعدالطبیعات در ایران» نوشت و به دانشگاه «مونپنخ» ارائه داشت، طبق دستور دانشگاه شرح حال کوتاهی از خود نیز به آن ضمیمه نمود. که در آن آورده شده بود: «من در سوم ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هجری (۱۸۷۶ میلادی) در سیالکوت پنجاب (هندوستان) تولد یافتم...»

از این نوشته پیدا است که سال و ماه تولد خود را به هجری نگاشته و سال میلادی را متعاقباً در پرانتز آورده است و به ذکر ماه و سال میلادی اهمیتی نداده است. بعداً در ۱۹۳۱ میلادی وقتی که برای شرکت در میزگرد لندن از وی دعوت

به عمل آمد ، در گذرنامه او سال تولد ۱۸۷۶ آمده است (۳). پاسپورتنی که برای تحصیلات عالی و رفتن به اروپا در ۱۹۰۵ دریافت کرد ، موجود نیست. ممکن است در آن هم سال ولادت ۱۸۷۶ میلادی باشد .

در «خمخانه جاوید» ، جلد اول ، تصنیف «لاله سری رام» منتشر شده در ۱۹۰۸ میلادی ، تاریخ تولد اقبال ۱۸۷۰ میلادی نوشته شده است . زمانی که این کتاب نگاشته ، یا منتشر شد، اقبال در انگلستان بود ، و ممکن است «لاله سری-رام» درباره حالات زندگی اقبال از نزدیکانش کسب اطلاع کرده باشد . زیرا او در پیشگفتار کتاب در مورد این تذکره از «شیخ عبدالقادر» ، «پاندیت کیفی» و «نواب سر ذوالفقار علی خان» یاد کرده است. امکان دارد این آشنایان اقبال به تصور خودشان سال تولد اقبال را ۱۸۷۰ میلادی ذکر کرده باشند . در «انتخاب زرین» تألیف «سر سیدراس مسعود» ، چاپ شده ۱۹۲۱ میلادی ، تولد اقبال اوت ۱۸۷۰ میلادی مطابق ۱۲۸۷ هجری نگاشته شده است . در «قاموس المشاهیر» ، جلد اول، تألیف «نظامی بدایونی» ، منتشر شده ۱۹۲۴ میلادی ، تولد اقبال ۱۸۷۰ میلادی و در «قند اردو» ، تألیف «جلال الدین احمد جعفری» ، چاپ شده در ۱۹۲۴ میلادی ، هم ولادت اقبال ۱۸۷۰ میلادی، درج گردیده است. به جز «سر سیدراس مسعود» ، دیگر نویسندگان از نزدیکان اقبال نبودند. همچنین ممکن است در آن زمان هنوز «اقبال» و «سر سید» با یکدیگر آنقدر نزدیک نبوده اند ، اگر چه بعدها رشته مودت آنان محکم تر شد .

بنابراین امکان دارد همه این نویسندگان ، سال تولد اقبال را از «خمخانه جاوید» ، چاپ شده در ۱۹۰۸ میلادی اخذ کرده باشند .

دکتر «خلیفه عبدالحکیم» و «عبدالقادر سروری» در مضامین خود درباره اقبال که در آثار اقبال تألیف «غلام دستگیر رشید» اداره انتشارات اردو، حیدرآباد (دکن) به چاپ رسید، تاریخ تولد اقبال را ۱۸۷۲ میلادی درج کرده اند.

از دوستان اقبال بیش از همه «فوق» در باره مسائل زندگی اقبال مطالبی نگاشته است، که به عنوان «حالات اقبال» در «کشمیر مگزین» لاهور در ۱۹۰۹ میلادی

به چاپ رسید (۴). که در آن ولادت اقبال ۱۸۷۵ میلادی است. بعد از آن نواب «سر ذوالفقار علی خان» در یادداشت‌های خود که به انگلیسی نوشته است، و به نام «صدائی از مشرق»، در ۱۹۲۲ میلادی منتشر گردیده تاریخ تولد اقبال را نزدیک ۱۸۷۶ میلادی نگاشته است. «مولوی احمد دین» وکیل دعاوی در کتاب خود درباره اقبال (چاپ اول ۱۹۲۴ میلادی و چاپ دوم ۱۹۲۶ میلادی) سال تولد او را ۱۸۷۵ میلادی نوشت (۵). در ۱۹۳۰ میلادی «فوق» در چاپ دوم کتاب خود به نام «مشاهیر کشمیر» ولادت او را ۱۸۷۵ میلادی نوشته است. ولی «فوق» در ۱۹۳۲ میلادی در مجله «نیرنگ خیال» بخش خصوصی در باره اقبال در مقاله خود راجع به مسائل و وقایع زندگی اقبال اولین بار سال تولد او را ۱۸۷۶ میلادی تحریر نمود. و هم‌چنین در تاریخ «اقوام کشمیر» جلد دوم به جای ۱۸۷۵ میلادی ۱۸۷۶ را قرار داد. این توضیح لازم است داده شود که «فوق»، «نواب سر ذوالفقار» و «مولوی احمد دین» با اقبال روابط صمیمانه داشتند. و طبق نظر «شیخ اعجاز احمد» ممکن است، «فوق» سال تولد اقبال را با پیشنهاد خود او تصحیح کرده باشد (۶). ولی دکتر «وحید قریشی» به این مسأله معترض است و گوید: اگر اقبال بین ۱۹۰۲ و ۱۹۳۰ میلادی در این مورد به «فوق» کمک نکرد، جای تعجب است که بعداً چنین کاری کرده باشد. به نظر او «فوق» یا از نوشته‌های «نواب سر ذوالفقار علی خان» یا از مضمون «ملك راج انند» که مأخذ آن هم نوشته «نواب سر ذوالفقار علی خان» است کمک گرفته است. به گمان او این هم احتمال دارد که بیانات «نواب سر ذوالفقار علی خان» و «مولوی احمد دین» به نظر اقبال اعتبار نداشته باشد (۷).

از نامه اقبال که به نام «فوق» در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۲ میلادی به طور دوستانه و خودمانی نگاشته شده است، معلوم می‌گردد که «فوق» از اقبال جویای احوالات گردیده و اقبال از روی بی‌میلی پس از مدتی جواب کوتاهی داده است (۸).

«... من به طرز شرقی زندگی می‌کنم. شما می‌توانید با تشریف‌فرمائی خود مرا شاد گردانید...»

ممکن است در ملاقات بعد «فوق» او را در لباس يك دوست مجبور کرده

باشد و اقبال وی را راهنمایی نموده است. سؤال اینست که به جز اقبال وسیله اطلاعات «نواب ذوالفقار علی خان» چه کسی بوده است؟ ظاهراً این طور به نظر می رسد که حتماً اقبال به او گفته است که تاریخ تولد من نزدیک ۱۸۷۶ میلادی است. و او هم همین طور نوشته است. این مطلبی دیگر است که او سالی را که با لفظ تقریبی بیان کرده باشد، «فوق» و «ملك راج انند» آن را قطعی دانسته اند. لکن اقبال در پاسپورت خود سال تولد ۱۸۷۶ میلادی را تحریر نمود. نظر به این تحقیق درست معلوم نمی شود که اقبال بیانات «نواب سر ذوالفقار علی خان» و «مولوی احمد دین» را معتبر بشمارد؟ گمان می کنم که این درست نیست!

در پیش گفتار «کلیات اقبال» تألیف «محمد عبدالرزاق علیگ»، چاپ شده در ۱۹۲۲ میلادی، سال تولد اقبال ۱۸۷۵ میلادی نوشته شده است. در کتاب «با بورام سکسینه»* که درباره ادبیات اردو به زبان انگلیسی در سال ۱۹۲۹ میلادی منتشر شده، سال تولد اقبال ۱۸۷۵ میلادی درج گردیده است. در «یاد اقبال» تألیف «چوهدری غلام سرور فگار»، «محمد حسنین» در مقاله خود درباره اقبال، تاریخ تولد وی را ۱۸۷۵ میلادی ذکر کرده است. در «جدید شاعری» از «عبدالقادر سروری» سال تولد اقبال ۱۸۷۵ میلادی آمده است. همین طور در «سرمایه اردو» تألیف «حافظ محمود شیرانی» زمان تولد او ۱۸۷۵ میلادی نوشته شده است. احتمال دارد همه این مصنفین در مورد سال تولد بر «کشمیری مگزین» و یا «مشاهیر کشمیر» استناد کرده باشند.

مستشرق آلمانی «هیلمت خان گلاسنیپ»** در تصنیف خود درباره «ادبیات هند» چاپ شده در ۱۹۳۹ میلادی، ولادت اقبال را در ۱۸۷۶ میلادی می نگارد. همین طور «ملك راج انند» در مقاله خود به زبان انگلیسی که در باره اقبال در «رویال آکادمی ژورنال» (مجله) به چاپ رسیده و ترجمه اردوی آن در ۱۹۳۲ میلادی در «نیرنگ خیال» بخش خصوصی در باره اقبال منتشر شد، سال تولد او ۱۸۷۶ میلادی

* Babu Ram Saksena. History of Urdu Literature

** Hellmut Von Glasenapp

بیان گردیده است. در کتاب «اقبال، شاعری و پیغام» از «شیخ اکبر علی» که به انگلیسی در سال ۱۹۳۲ میلادی منتشر شد، تاریخ تولد اقبال را ۱۸۷۶ م نگاشته است. در کتاب‌های مندرجه ذیل سال ولادت اقبال ۱۸۷۶ آمده است:

۱- «مختصر تاریخ ادبیات اردو» از «سید اعجاز حسین»، چاپ ۱۹۳۴ میلادی.
۲- «تذکره شعرای پنجاب» تألیف «محمد نسیم رضوانی»، منتشر شده ۱۹۳۷ میلادی.

۳- «انجمن ترقی اردو»، بخش خصوصی در باره اقبال، چاپ ۱۹۳۸ میلادی.

۴- «اقبال کامل» از «عبدالسلام ندوی»، ۱۹۴۸ میلادی.

۵- «گلستان هزار رنگ» از «سید بهاءالدین احمد».

۶- «مرآة الشعراء» جلد دوم از «مولوی محمد یحیی تنها».

امکان دارد مأخذ تمام این کتب، کتاب انگلیسی «سر نواب ذوالفقار علی-خان» و «نیرنگ خیال» در باره اقبال، مقالات «فوق» و «ملك راج انند» بوده باشد.

در کتاب‌های مندرج ذیل سال تولد اقبال ۱۸۷۷ میلادی آمده است:

۱- «ایندین انسا کلو پیدیا» (دائرة المعارف هندی) تألیف «پی - دی - چندرا»

(انگلیسی)، چاپ ۱۹۲۸ میلادی.

۲- «در هندوستان کی کیست» * تألیف توماس پیتر * (انگلیسی)، چاپ

۱۹۳۶ میلادی.

مستشرق آلمانی «گاتفیلد سیمون» * * * معلوم می‌شود که بر همین کتب استناد

و در تصنیف خود راجع به «اسلام» چاپ ۱۹۳۷ میلادی، سال تولد اقبال را ۱۸۷۷

میلادی می‌نویسد:

از نوشته‌های بالا چنین بر می‌آید، سالی که اقبال خود تصدیق کرده است،

• Who's Who in India

•• Thomas Peter

••• Gottfeld Simon

۱۸۷۶ میلادی است. تاریخ ۱۷۸۳ میلادی را کسی به طور یقین زمان تولد نگفته است. سال ۱۸۷۰ میلادی، ۱۸۷۲، میلادی، ۱۸۷۵ میلادی و ۱۸۷۷ میلادی از چه کسانی کسب اطلاع شده است؟ پاسخ اینست که در این موارد به علت عدم توجه و عدم تعاون اقبال، همه قیاس کرده و حدس زده‌اند.

روز دوم بعد از وفات اقبال یعنی در ۲۲ آوریل ۱۹۳۸ میلادی روزنامه انگلیسی «سویل اندملتری گزت»* در مقاله‌ای، تولد اقبال را ۱۸۷۷ میلادی نوشت. بعد از چند روز در روزنامه «انقلاب» درباره احوال زندگی اقبال يك مقاله به چاپ رسید که مبنی بر اطلاعات «شیخ عطا محمد» بود. در این مقاله، بر اساس استنتاج «شیخ عطا محمد»، ماه تولد اقبال دسامبر و سال تولدش ۱۸۷۶ میلادی ذکر شده بود. لکن بعد از آن در روزنامه «انقلاب» که در ۷ مه ۱۹۳۸ میلادی به عنوان بزرگداشت سالگرد تولد علامه اقبال چاپ شد، نوشت:

«وقایع دوران حیات اقبال که در چاپ گذشته منتشر شد، طبق قیاس «شیخ عطا محمد» برادر علامه شادروان، دسامبر ۱۸۷۶ میلادی گفته شده بود، اما اکنون بعد از تحقیق ثابت شد که علامه شادروان در ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی تولد یافت. تاریخ اسلامی ۲۳ و ۲۴ ذی‌الحجه ۱۲۸۹ هجری بود. از این تاریخ معلوم می‌شود که عمر علامه اقبال از روی تقویم شمسی ۶۵ سال و دوماه، و از روی تقویم هجری قمری ۶۷ سال و دوماه بود.»

از این نوشته واضح نیست که مأخذ تحقیق روزنامه «انقلاب» چه بوده است؟ ولی معلوم می‌شود که مجلس ادارات «انقلاب» بر يك یادداشت درج شده در «سیالکوت» به شناسنامه تولد و موت اداره شهرداری استناد کرده، تاریخ ولادت اقبال را ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی بیان کرده است. بعدها «عبدالمجید سالک» در در تصنیف خود «ذکر اقبال» چاپ ۱۹۵۵ میلادی بر همین یادداشت استناد کرده، در حاشیه نوشت (۹):

* Civil and Military Gazette

«به تأیید معاون فرماندار سیالکوت و به تصدیق شناسنامه تولد و مرگ.»
روشن است که معاون فرماندار «سیالکوت» در ۱۹۵۴ یا ۱۹۵۵ میلادی تاریخ ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی را نمی‌توانست به‌طور یقین برای تولد اقبال تصدیق نماید. او فقط به شناسنامه تولد و موت استناد کرد که: در ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی در محله کشمیریان شخصی به نام «نتهو کشمیری» صاحب پسری گردید. اگر مسئول اداری «روزنامه انقلاب» از برادر بزرگ اقبال، یعنی «شیخ عطا محمد» پرسیده بود که چرا در گفته او و این یادداشت اختلاف هست؟ و یا به یکی از خواهران اقبال رجوع نموده بود، این مسأله حل می‌شد. ولی مطلب ثبت شده در دفتر سجل احوال را که معلوم نیست، متعلق به تاریخ تولد اقبال بوده یا خیر؟ بدون تحقیق نمی‌توان پذیرفت. بر این نوشته «روزنامه انقلاب» هم استناد نموده، در شناسنامه «مری کالج» «سیالکوت» آنجا که ثبت نام اقبال درج شده است، بعد از فوت او، مدیر و معاون دانشکده، همین تاریخ تولد را صحیح دانسته، اضافه کردند که «روزنامه انقلاب» تاریخ تولد اقبال را از یادداشت‌های فامیلی به دست آورده و منتشر کرده است. در حالی که در مدارک فامیلی هیچ یادداشتی که تاریخ تولد اقبال را ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ ذکر نماید وجود ندارد. ولی به جای تاریخ ولادت، سن ۱۸ سال نوشته شده است. اگر بپذیریم اقبال در ۱۸۹۳ هجده سال داشته است، در آن صورت باید پذیرفت که تاریخ تولد به جای ۱۸۷۳ میلادی ۱۸۷۵ میلادی است.

در نتیجه این نگارش به استناد وقایع‌نگاران و تاریخ‌نویسان در باره اقبال بر روی سر در اقامتگاه‌های اقبال که اداره باستان‌شناسی بر حفظ و حراست آنها مسئولیت دارد، تاریخ تولد اقبال ۱۸۷۳ میلادی درج شده است. همچنین در بیستمین سالگرد وفات اقبال در ۱۹۵۸ میلادی تمبرهای یادبود که اداره پست دولت پاکستان چاپ کرد، تولد را ۱۸۷۳ میلادی نوشته بود.

نام چند کتاب که بر «انقلاب» یا «ذکر اقبال» استناد کرده و تاریخ تولد را ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ نگاشته‌اند، در زیر آورده شده است:

- ۱- «حیات اقبال» از «چراغ حسن حسرت»، چاپ «کمپانی تاج»، لاهور ۱۹۳۸ میلادی.
- ۲- «اقبال» از «محمد حسین خان»، چاپ ۱۹۳۹ میلادی.
- ۳- «شاعر مشرق» از «عبدالله انور بیگ» (انگلیسی) چاپ ۱۹۳۹ میلادی.
- ۴- «سیرت اقبال» از «محمد طاهر فاروقی»، چاپ ۱۹۳۹، ۱۹۴۴ و ۱۹۴۹ میلادی.
- ۵- «اقبال» از «سچیدانند سنہا» (انگلیسی) «الہ آباد» ۱۹۴۷ میلادی.
- ۶- «سرگرم زائر» (حیات اقبال) از «اقبال سنگھ» (انگلیسی) ۱۹۵۱ میلادی.
- ۷- «تذکرہ شعرای غزل سرا» (متغزلین) تالیف «محمد اسماعیل پانی پتی»، چاپ ۱۹۵۶ میلادی.
- ۸- «فکر و هنر اقبال» از «سید عبدالواحد معینی» (انگلیسی) چاپ ۱۹۵۹ میلادی.
- ۹- «کلیات اقبال»، مطبوعہ نظامی در «بدایون» (اسم شهری در ہند).
- ۱۰- «کلیات اقبال» چاپ «نسیم بوک دپو» * لکھنؤ.
- ۱۱- «یادگار اقبال» تالیف «سید محمد طفیل احمد بدرا مروہوی».
- ۱۲- «دائرة المعارف» بہ زبان اردو (اردو انسکلوپدیا) از انتشارات «فیروز سنز لمیٹد» (شرکت سهامی)، پاکستان.
- ۱۳- «تاریخ ادبیات اردو» از «محمد صدیق» (انگلیسی).
- ۱۴- «شعر اقبال» از «سید عابدعلی عابد».
- ۱۵- «حیات اقبال» از «عنایت اللہ».

این موضوع نیز لازم بہ تذکر است کہ، در ۱۹۵۰ میلادی مزار اقبال تقریباً تکمیل گردید. لوح مزار و تعویز** آنرا حکومت افغانستان از کابل فرستاد. بر لوح

* کتابفروشی Book Depot

** بہ نظر می آید کہ این کلمہ باید بہ صورت «تعویذ» مصدر از «عاذ» «یعوذ» بودہ و بہ معنای پناہ گرفتن و سنگ نبشتہ بر قبر Amulet است.

مزار، سال تولد اقبال ۱۲۹۲ هجری حك شده بود كه با هيچ حقيقت و قياسي وفق نمي كرد. يادداشت هيات مزار اقبال در اين مورد هيچ راهنمائي نمي كند، كه درباره تاريخ تولد بر چه اساس و به گفته كدام شخص اين تاريخ نوشته شده است؟ پس معلوم مي گردد كه حكومت افغانستان به تصور خود اين سال هجری را حك نموده، و برصحيح بودن آن هيچ گواهي وجود نداشت. بعضی از اقبال شناسان تاريخ تولد اقبال را كه «انقلاب» عنوان نموده بودند پذيرفتند و به جای آن سال ۱۸۷۶ و يا ۱۸۷۷ ميلادی را نگاشتند. مثلاً در تالیف «ويلفرد كنتيول اسميت»* تحت عنوان: «اسلام جديد در هند» چاپ ۱۹۴۶ ميلادی (انگلیسی)، تاريخ تولد اقبال ۱۸۷۶ ميلادی درج شده است. «فلوك» مستشرق آلمانی در تصنيف خود درباره اقبال، كه به سال ۱۹۵۴ ميلادی در آلمان منتشر شد، سال ولادت اقبال را ۱۸۷۷ ميلادی نوشت. همچنين مستشرق روسی «كوبيكووا»** در تالیف خود «نووو پيسكن لتریچر» چاپ ۱۹۵۶ ميلادی، تاريخ تولد او را ۱۸۷۷ ميلادی تحرير نموده است. طبق بيان «سيد عبدالواحد معینی»، اولین کسی كه راجع به تحقيق «انقلاب» درباره تاريخ تولد اقبال شك نمود، معلم زبان اردو «لی - سی - رائی» در شهر «پان» (آلمان) ود. «رائی» در ۱۹۵۷ ميلادی به سفارت پاكستان در شهر «گادسبرگ» نامه ای نوشت و در آن متذکر گردید، كه چون نویسندگان و مصنفین درباره زمان تولد اقبال تاريخ های مختلفی را تحرير می نمایند، برای اینکه این مسأله روشن گردد، باید تحقيق درست و كامل به عمل آید كه متأسفانه در پاكستان در این مورد تحقيقي صورت نگرفته است (۱۰).

در ۱۹۵۸ ميلادی پروفیسور «جان ميرك»*** در دانشگاه «پراگ» (چكسلواکی) درباره تاريخ تولد اقبال يك مقاله مستدل در رساله «اورنیتال آرشیو»**** نوشت

- Wilfred Cantwel Smith
- Kubikva
- Jan Marek
- Archive Orientali Prag

پیش‌گفتار او با یادداشت معرفی اقبال به زبان خودش بود که در ۱۹۰۷ میلادی وی به مقاله تحقیقی خویش برای دانشگاه «مونبخ» (آلمان) الصاق کرده بود. در پرتو این یادداشت «جان میرک» به این نتیجه رسید که تاریخ صحیح تولد اقبال ۹ نوامبر ۱۸۷۷ میلادی است (۱۱).

در ۱۹۶۳ میلادی مستشرق آلمانی «انیمری شمل» در باره فکر اقبال در تصنیف خود به نام «بال جبرئیل» (انگلیسی) به استناد نوشته «جان میرک» نوشت: در باره تاریخ صحیح تولد اقبال اختلاف بسیار است، ولی بیشتر فوریه ۱۸۷۳ میلادی معتبر است. در حالی که اقبال در یادداشت مقاله تحقیقی خود تاریخ تولدش را سوم ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هجری مطابق ۱۸۷۶ میلادی نگاشته است.

سال ۱۲۹۴ هجری چون در ژانویه ۱۸۷۷ میلادی شروع شد، بدین سبب نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی تقریباً با نوشته سال هجری اقبال مطابقت دارد. و این تاریخ با مراحل تعلیمات مختلف دوران زندگی او یعنی با تاریخ پایان امتحانات او در دانشگاه و یادانشکده تطبیق می‌کند. مطابقت این تاریخ با سال ۱۸۷۳ میلادی قابل قیاس و پذیرفته نیست (۱۲).

در همین سال در «روزگار فقیر» از «فقیر سید وحیدالدین» (چاپ دوم) در پرتو شواهدی که «شیخ اعجاز احمد» بیان کرده است، پس از بحث طولانی ثابت شده است که، اصل ولادت اقبال نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی است (۱۳).

بعد از آن نویسندگانی که در باره اقبال کتب و مقالاتی نگاشته‌اند، اکثراً این تاریخ تولد را پذیرفته‌اند. مثلاً «سید عبدالواحد معینی» در تصنیف خود به زبان انگلیسی به نام «هنر و فکر اقبال» چاپ ۱۹۶۴ میلادی، سال تولد اقبال را ۱۸۷۷ میلادی نگاشت. در صورتی که در همین کتاب، چاپ سال ۱۹۵۹ میلادی، تولد اقبال ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی درج بود. همین‌طور در مجله «نقوش» بخش خصوصی در «تذکره و شرح حال»، چاپ ۱۹۶۴ میلادی که از زبان اقبال نوشته شده، تولد او نهم نوامبر ۱۸۷۷ آمده است. قبل از آن در چاپ‌های مختلف همین مجله، مثلاً بخش خصوصی «غزل» بخش خصوصی «مکاتیب» بخش خصوصی «طنز و مزاح» بخش

خصوصی «لاهور» تاریخ ولادت، ۱۸۷۵ یا ۱۸۷۶ میلادی درج شده بود. در ترجمه اردو کتاب «بابورام سکسینه» در باره ادبیات اردو (انگلیسی) چاپ ۱۹۶۵، از «عسکری»، بعد از تجدید نظر «مرتضی حسین فاضل» به جای ۱۸۷۵ میلادی، تاریخ نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی را سال تولد اقبال ذکر نمود. همین طور «محمد طاهر فاروقی» در کتاب خود به نام «سیرت اقبال» چاپ ۱۹۶۶ میلادی تاریخ ولادت اقبال را تصحیح نموده، نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی نوشت. در همین کتاب در چاپ‌های مختلف آن ۱۹۳۹، ۱۹۴۴ و ۱۹۴۹ سال تولد، بیست و دوم فوریه ۱۸۷۳ میلادی است.

در ۱۹۶۷ میلادی در روز یادبود اقبال، اداره پست دولت پاکستان تمبرهائی چاپ نمود که روی آنها زمان تولد اقبال ۱۸۷۷ میلادی است. ولی چون در ۱۹۵۸ میلادی هم روی تمبره‌های یادگاری تاریخ ۱۸۷۳ میلادی آمده بود، بنابراین در يك روزنامه درباره این تضاد يك مقاله انتقادی نوشته شد و دولت پاکستان در روز ۲۷ آوریل ۱۹۶۷ میلادی يك پاسخ توضیحی داد که: تاریخ تولد ۱۸۷۷ میلادی «توسط آکادمی اقبال» و «اقبال کراچی سرکل» تأیید شده است و «کرنل وحیدالدین» در کتاب خود «اقبال باعکس» همین سال را درج نمود و نیز پروفیسور «جان میرک» از دانشگاه چکسلواکی همین زمان را تأیید کرده است. ولی در آن کتب که ذکر آنها به طور سند در روزنامه منتشر شد، تاریخ تولد به طور دقیق درج نگردید (۱۴). بعد از آن در ۱۹۶۸ میلادی در «دائرة المعارف بریتانیکا»، جلد دوازدهم، ولادت اقبال، نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی تحریر گردید. در مارس ۱۹۶۹ میلادی در روزنامه «جنگ» «حفیظ هوشیاپوری» در این باره يك مقاله به رشته تحریر درآورد و در پرتو شواهد بار دیگر ثابت کرد که اصل تاریخ تولد اقبال نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی است. در همین سال تصنیف «سید عبدالواحد معینی»، «نقش اقبال» به چاپ رسید. در باب اول آن به عنوان تاریخ ولادت اقبال، درباره این موضوع دوباره بحث شد و ثابت گردید که، تاریخ تولد اقبال همان نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی است. به علت اختلاف نظر در باره زمان تولد اقبال، در پاکستان اداره دولتی «بزم اقبال

لاهور» در سال ۱۹۶۹ میلادی تحت نظر و راهنمایی (قاضی دیوان عالی) «اس - ای - رحمن» * يك هیات ترتیب داد تا وقت صحیح تولد اقبال تعیین گردد. کمیته سالها تحقیق نمود. در ۱۹۷۱ میلادی «بزم اقبال» تألیف «خالد نظیر صوفی» به عنوان «اقبال درونخانه» را انتشار داد. در آن نوشته بود: ولادت وی ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳ میلادی می باشد. «خالد نظیر صوفی» فرزند دختر کوچک «شیخ عظامحمد» و پدرش «نظیر صوفی» پسر «خورشید احمد» است، که او پسر «طالع بسی» بزرگ اقبال بود. طبق تحقیق از روی يك یادداشت ثبت موالید شهرداری در «سیالکوت»، روز بیست و نهم دسامبر ۱۸۷۳ میلادی در محله «چوریگران» منزل «نتهو مسلمان خیاط»، پسری به دنیا آمد و خبر آنرا به شهرداری «علی محمد» ولد «غلام محی الدین» داد. به نظر مصنف این یادداشت تاریخ تولد اقبال بوده است، زیرا در آن راجع به تولد يك پسر در خانه «شیخ نورمحمد» (ملقب به نتهو) پدر اقبال که پیشه او خیاطی بوده است، توسط «علی محمد» فرزند «غلام محی الدین» که عمه زاده «شیخ نور محمد» بوده، اطلاع داده شده است (۱۵).

کمیته «قاضی رحمن» به هیچ نتیجه ای نرسید. بالاخره در ۱۹۷۲ میلادی دولت پاکستان برای تعیین تاریخ تولد اقبال به طور دقیق تحت نظر معاون وزیر آموزش و پرورش (مرکز سکرتری تعلیم) يك کمیته تشکیل داد. این کمیته جلسات بسیاری برپا کرد و تتبعات زیادی نمود. در ۱۹۷۳ میلادی بر حسب تحقیقات «انقلاب» یا «خالد نظیر صوفی» دولت هندوستان اعلام کرد که، در سال ۷۴ - ۱۹۷۳ میلادی بزرگداشت صدساله ولادت اقبال را منعقد خواهد نمود. سپس در این مورد زیر نظر نخست وزیر «ایندیرا گاندی» يك هیأت ملی تشکیل شد و برای برگزاری مراسم جشن اقبال در هندوستان جنب و جوشی آغاز گردید. در اینجا این مطلب لازم به تذکر است که، در باره این موضوع در هندوستان هم نظرات مختلفی وجود داشت. مثلاً «مالک رام» در نوشته خود، ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳ میلادی را، تاریخ تولد اقبال ذکر

می‌کند (۱۶). همچنین «مولانا عبدالقوی»، سوم ذی‌القعدة سال ۱۲۹۴ هجری را برای ولادت اقبال، نپذیرفت. زیرا به نظر وی شواهدی که در این مورد فراهم آورده شده بود، اطمینان بخش نبود (۱۷). لکن «مولانا سید عبدالحسن علی‌ندوی» در تصنیف خود تحت عنوان «نقوش اقبال» سال ۱۸۷۷ میلادی را زمان تولد اقبال دانست و همچنین «جگن ناتپه آزاد» تاریخ ولادت وی را نهم نوامبر ۱۸۷۷ قرار داد (۱۸). بعد از اعلام حکومت هندوستان کمیسیون تحقیق در باره تاریخ تولد کار خود را سریع‌تر نمود. چون این سؤال پیش‌آمد که اگر هندوستان می‌تواند جشن صد ساله اقبال را بگیرد، چرا پاکستان باید ساکت بماند؟ کمیته تحقیق کار خود را تا دوماه ادامه داد. بالاخره در نهم فوریه ۱۹۷۴ میلادی طبق گزارشات هیأت، دولت پاکستان اعلام کرد که تاریخ صحیح و موثق تولد اقبال، نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی است. بعد از آن در ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۴ میلادی حکومت پاکستان، بنا بر همین اصل اعلام نمود که در سال ۱۹۷۸ - ۱۹۷۷ میلادی جشن صدمین سال تولد اقبال را خواهد گرفت. برای تنظیم آن زیر قیادت نخست وزیر «ذوالفقار علی بوتو» یک کمیته ملی تشکیل یافت. این جشن در سال ۱۹۷۷ میلادی در هندوستان و پاکستان منعقد گردید.

در باره زمان ولادت اقبال سه تاریخ ذکر شده است، که از تاریخ فوت اقبال تا به حال مورد بحث بوده است. از این قرار: ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی، ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳ میلادی و ۹ نوامبر ۱۸۷۷ میلادی. کدام یک از این‌ها صحیح است؟ برای رسیدن به حقیقت لازم است که هر سه زمان و آنچه در تأیید و یادر تردید آنها گفته شده مورد بحث قرار گیرد.

۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی

این تاریخ را کمیسیون اداری «انقلاب» مشخص نمود و بنای آن بر یادداشت اداره سجل و احوال شهرداری «سیالکوت» است که، بیان می‌کند: در ۲۲ فوریه

۱۸۷۳ میلادی در خانه «نتهوکشمیری» ساکن محله «کشمیریان» پسری متولد شد که اطلاع دهنده به شهرداری شخصی به نام «نتهوک» بود (۱۹). بزرگان و افراد مسن خانواده اقبال، براین امر توافق دارند که قبل از تولد اقبال، پسری در خانه «شیخ نور محمد» به دنیا آمد که در زمان شیرخوارگی درگذشت. بنابراین به نظر «شیخ اعجاز احمد» این یادداشت به ولادت اقبال هیچ ربطی ندارد. در ضمن «فقیر سید وحیدالدین» گوید: طبق تحقیق او این یادداشت مربوط به تولد پسر دیگر «شیخ نور محمد» بوده است که، سه یا چهار سال قبل از اقبال تولد یافته و در شیرخوارگی فوت کرده است (۲۰). همین طور «خالد نظیر صوفی» به استناد گفته پدر خود می نویسد: درحقیقت این یادداشت به پسری تعلق دارد که بعد از تولدش، مادر اقبال آنرا به کفالت زن برادر شوهر خود سپرد، ولی آن کودک در دوران شیرخوارگی وفات نمود (۲۱).

بنابراین طبق نظر این دسته، تولد مربوط به اقبال نیست و به غلط تحریر یافته است. و یادداشت سجل و احوال که «انقلاب» به آن استناد کرده است، متعلق به اقبال نمی باشد، بلکه قبل از تولد اقبال، به آن پسر «شیخ نور محمد» تعلق دارد که در سن شیرخوارگی فوت کرده است. درباره وفات این پسر «شیخ نور محمد» يك تائید کتبی خواهر اقبال، در دست «شیخ اعجاز احمد» موجود است (۲۲).

البته لازم به توضیح است که محل سکونت «شیخ نور محمد» محله «چوریگران» بود. در مدارک مستند آن زمان مسکن آنها در محله «چوریگران» درج شده است (۲۳). و آدرس پستی آنها هم همین بود. محله «چوریگران» و محله «کشمیریان» به موازات یکدیگر قرار دارند، ولی جدا جدا هستند. در کتاب «اقبال درون خانه» درباره اولاد «شیخ نور محمد» یادداشت هائی از اداره سجلات در بایگانی شهرداری سیالکوت حفظ شده است. در میان آنها فقط يك یادداشت می باشد که در صحت آن هیچ شک نیست. این گزارش مربوط به تولد «طالع بی» خواهر اقبال است: در خانه «نتهوکشمیری» ساکن محله «چوریگران» در ۶ سپتامبر ۱۸۷۰ میلادی دختری متولد گردید، که اطلاع دهنده آن «رفیق» درج گردیده است (پدر شیخ نور محمد) (۲۴).

از فرزندان «شیخ نورمحمد»، یادداشت تولد «شیخ عظامحمد» در «فاطمه بی» بسدین سبب وجود ندارد که در آن زمان ثبت موالید در اداره سجل احوال شهرداری معمول و متداول نبوده است. در ۱۸۷۰ میلادی از یادداشت تولد «طالع بی» واضح و روشن است که تا زمان حیات «شیخ محمدرفیق» ثبت تاریخ تولد و مرگ متداول بوده است. ولی درباره «شیخ نورمحمد» نمی توان گفت که این مسأله مورد توجه بوده است. سند ذکر شده، در قسمت سکونت والد، به جای محله «چوریگران»، محله «کشمیریان» درج گردیده است. آیا بنا بر موازی واقع شدن هر دو محله، جایز است که در این یادداشت محله «کشمیریان» را محله «چوریگران» تصور کنیم؟ به نظر می آید که این طرز فکر صحیح نیست؟ به عقیده نویسنده که «شیخ اعجازاحمد» هم با آن توافق دارد، درباره اولاد «شیخ نورمحمد» هر نوع نوشته که محل سکونت آنان را منطقه «چوریگران» ذکر نکرده است، نباید پذیرفت. بنابراین مطلب ذکر شده، به تولد آن پسر هم تعلق ندارد که در سن شیرخوارگی در گذشته است. ممکن است این یادداشت درباره تولد آن طفلی باشد که پسر «نتهو کشمیری» به جای محله «چوریگران» ساکن محله کشمیریان بوده باشد و اطلاع دهنده ولادت وی به شهرداری، پدر خودش بوده است.

۲۹ دسامبر ۱۸۷۳ میلادی

این تاریخ تولد را «خالد نظیر صوفی» مبنی بر یادداشت سجل احوال اداره شهرداری سیالکوت منتشر نمود. که در ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳ میلادی پسری در محله چوریگران در منزل «نتهو خیاط مسلمان» متولد شد که اطلاع دهنده او به شهرداری «علی محمد» ولد «غلام محی الدین» بود. مصنف «اقبال درون خانه» می نویسد: این یادداشت تولد اقبال است و بعد از ده ماه و یک هفته پس از وفات پسری شیرخوار، اقبال متولد شد. او بیان می کند که در این نوشته، اسم پدر پسر، «نتهو خیاط» برای این درج شده که، «شیخ نورمحمد» ملقب به «نتهو» حرفه دوزندگی داشته

است. و می نویسد: اطلاع دهنده تولد این کودک «علی محمد» ولد «غلام محی الدین» عمه زاده «شیخ نور محمد» بود (۲۵).

روشن است که در این مورد خبر کننده، «خالد نظیر صوفی» پسر «نظیر صوفی» بوده و اطلاع دهنده هم «علی محمد» ولد «غلام محی الدین» که عمه زاده شیخ نور-محمد بود. و نظیر صوفی پسر خود را از این مطلب آگاه کرد. ولی بعداً «نظیر صوفی» طی بیانیه ای که به «اخبار جهان» کراچی داد، گفت: اطلاع دهنده «علی محمد» ولد «غلام محی الدین» عموزاده شیخ نور محمد بود (۲۶).

در باره «علی محمد» ولد «غلام محی الدین»، «شیخ اعجاز احمد» بیان می کند: در خانواده اش چنین اسمی و یانامی را با اسم پدری بدین گونه اصلاً نشنیده است. و کسی با این مشخصات در هیچ مراسم شادی و غمی در خانواده شرکت نکرده است. طبق نوشته های «فوق» و «شیخ اعجاز احمد»: پدر «شیخ نور محمد» فقط به همراهی سه برادر خود از «کشمیر» هجرت نموده به «سیالکوت» آمد و کسی نشنیده است که عمه پدر اقبال یعنی خواهر «شیخ محمد رفیق» هم با برادر خود به «سیالکوت» آمده باشد. شجره نامه خاندان اقبال که توسط «فوق» تهیه شده، و در تاریخ «اقوام کشمیر» جلد دوم، چاپ ۱۹۴۳ میلادی مندرج می باشد، نه ذکری از عمه شیخ نور-محمد و نه نامی از عموی بزرگ و کوچک به نام «غلام محمد» آمده است. و نه اینکه از اولادشان کسی اسم «علی محمد» داشته است. آن شجره نامه ای که «شیخ اعجاز احمد» سال های قبل پس از کسب اطلاع تحقیق و از بزرگان فامیل تدوین کرد، نامی از چنین شخصی برده نشده است. همچنین در شجره نامه ای از «جگن ناتپه آزاد» اسمی چنان نیست؟ (۲۷).

در این موقع این سؤال پیش می آید؟ در باره اجداد اقبال اطلاعات «نظیر صوفی» تا چه حد قابل اعتماد است؟ در «ذکر اقبال» «عبدالمجید سالک» به استناد او در باره آباء اقبال می نویسد (۲۸):

«گفته می شود که یک سید بزرگ از منطقه ای به «سرینگر» آمد. جداعلای اقبال تحت تأثیر زهد و پاکی نفس او قرار گرفت و به او گروید. صحبت و محبت بی دریغ

سید به طوری برهنه را تشویق کرد که او به دست سید اسلام پذیرفت، و «صالح» نام یافت. سید بواسطه صداقت مرید، او را داماد خویش گردانید. بعد از قبول اسلام در صلاح و تقوی آنقدر پیشرفت نمود که به نام «بابا صالح» شهرت یافت و مرجع خلق الناس گردید. مزار او در کشمیر است ولی جایش مشخص نمی باشد.

این روایت «صوفی» را گفته های «اقبال»، و نوشته های «فوق» تأیید نمی کند. از تفصیل در باب اول روشن است که به نظر «شیخ نورمحمد»، «اقبال» و «فوق»، جداغلی اقبال به «بابا لولحج» یا «حاجی لول» شهرت داشت. او در قرن پانزدهم میلادی در زمان «بدشاه» * اسلام را پذیرفت. این امر ثابت نگردیده است که او به دست سیدی اسلام پذیرفته و «صالح» نام گرفته است و یا داماد سید گشته است و یا بعداً به نام «بابا صالح» خوانده شده است. وقایع نگاران بسیاری این روایت «نظیر صوفی» را بدون تحقیق و منبع از «ذکر اقبال» استنتاج کرده در تصانیف خود درج نمودند (۲۹).

به نظر نویسنده (جاوید اقبال) بستگی «علی محمد» مورد شك است. ولی دکتر «وحید قریشی» این سؤال را مطرح می کند؟ آیا ضرورت دارد که اطلاع دهنده حتماً پیوند و بستگی داشته باشد؟ طبق معمول بعضی اوقات پاسدار یا نگهبان یا جاروکش محله هم خبر را می تواند بدهد؟ و یا همسایه چنین کاری را انجام می دهد؟ و این هم امکان دارد که اطلاع دهنده از خانواده مادر اقبال باشد (۳۰). ممکن است پاسدار یا جاروکش محله در روستاها خبر را برساند، ولی در شهرها این مورد رواج ندارد. در شهرها طبق معمول همیشه بستگان اطلاع می دهند. تذکر در باره اطلاع دهنده که همسایه یا از خانواده مادر اقبال بوده، در حد حدس و گمان است و بدون تأیید و تشخیص صحت آن قابل قبول نیست.

* زین العابدین ملقب به «بدشاه» یا «بده شاه» در سال ۸۷۲ هجری به سلطنت کشمیر نشست. او را «بده شاه» یعنی شاه کبیر لقب دادند. به گفته مورخین هیچ یک از پادشاهان و راجگان کشمیر در سیاست و عدالت هم پایة او نیست. در زمان او روابط هنری و فرهنگی و سیاسی ایران و کشمیر گسترش یافت.

یادداشت پسر «شیخ نور محمد» که در سن شیرخوارگی فوت نمود، در دفتر شهرداری وجود ندارد. اگر ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ میلادی را تاریخ تولد آن پسر قبول کنیم، باید بعد از چند ماه درگذشت او هم درج شده باشد. ولی درسطور بالا ذکر شد که سند تاریخ تولد مذکور هم به آن کودک، تعلق نداشته، که احتمالاً قبل از ولادت اقبال، در سن شیرخوارگی وفات نموده است. اینجا ذکر این مطلب لازم است که «شیخ نور محمد» و برادرش «شیخ غلام محمد» باهم زندگی می کرده اند. طبق روایات خانواده هردو در یک زمان صاحب پسر و دختر گردیدند، و همسرانشان باهم بچه‌ها را مبادله کرده اند. در این صورت این سؤال پیش می آید، که آیا زمان تولد دختر «شیخ غلام محمد» در دفتر سجل احوال ثبت است یا خیر؟

ذکر وفات «طالع بی» در بایگانی موجود است. او در ۱۳ ژوئیه ۱۹۰۲ میلادی فوت نمود، و اطلاع دهنده «تاج دین» بوده است. «طالع بی» همسر غلام محمد بود. «غلام محمد» از کودکی در دکان «شیخ نور محمد» کار می کرد و او همان داماد «شیخ نور محمد» است که «شیخ نور محمد» مغازه را به دست او سپرد. اطلاع دهنده «تاج دین» طبق شجره نامه «فوق» و «شیخ اعجاز احمد»، پسر «شیخ فتح محمد» پسر «شیخ عبدالله» عموی «شیخ نور محمد» بود. بنابراین «تاج دین» پسر عموزاده «شیخ نور محمد» بوده است. همین طور ذکر وفات «کریم بی» خواهر اقبال در بایگانی وجود دارد (۳۱). او در سیالکوت در منزل آباء خود واقع در محله «چوریگران» در ۴ ژوئیه ۱۹۵۸ میلادی وفات یافت و اطلاع دهنده «افتخار احمد» نوشته شده که پسر شیخ «امتیاز احمد» برادر شیخ «اعجاز احمد» است. پس تمام این یادداشت‌ها توسط بستگان داده شده است. بریادداشت ذکر شده دومی اعتراضی که «شیخ اعجاز احمد» دارد اینست: پدر اقبال «شیخ نور محمد» یا «شیخ نتهو» خوانده می شد و یا به خاطر نسبت به کشمیر، «نتهو کشمیری» و یا بنا بر پیشه خود «نتهو کلاهچی» نامیده می شد. و او هیچ وقت به نام «نتهو خیاط» شهرت نداشت. چون تعلق او به حرفه خیاطی نسبی نبود. طبق بیان «شیخ اعجاز» در سیالکوت شخصی به نام «خیاط» شهرت داشت و چند نفر از خانواده او در محله «چوریگران» سکونت

داشتند. او خود در محله «چوریگران» بایک «نتهو زرگر» آشنائی داشت. همین طور برادر کوچک او «شیخ مختار احمد» بیان می کند: در محله «چوریگران» يك خياط زندگي می کرد که هم کلاس او بود و اسم پدر بزرگ او هم «نتهو» بود.

در کتاب «اقبال درون خانه» گفته شده: دوستان و فامیل «شیخ نورمحمد» را به اسم «کلاهچیان» هم می خواندند (۳۲). ولی در یادداشت مذکور نسبت پیشه او، در قسمت پیشه و مذهب قوم و خانواده، «خیاط» نوشته شده است. همین طور دکتر «وحید قریشی» می نویسد: در دفتر مدرسه «اسکاج میشن» در یادداشت ثبت نام اقبال، پیشه «شیخ نور محمد» را خياط نوشته اند. (۳۳). در «اخبار جهان»، «نظیر صوفی» بیان می کند (۳۴):

«حقیقت اینست که در محله «کشمیریان» به جز اقبال کسی لقب «نتهو» نداشت. بدین سبب در محله کشمیریان و در کوچه های موازی آن گزارش تولد اطفالی در خانه يك بزرگ به نام «نتهو» مسلماً به فرزندان «شیخ نور محمد» پدر اقبال متعلق است.»

«نتهو» (سوراخ کردن بینی) يك لقب نسبی است که جنبه عمومی دارد. و وجود افراد زیادتر از یکی هم در يك محله یا شهر ممکن است. بیان «نظیر صوفی» قطعی می باشد، در صورتی که او از «شیخ اعجاز احمد» و «شیخ مختار احمد» کوچکتر است. به علاوه در باره وابستگی «علی محمد» به «شیخ نورمحمد» دو گفته متضاد استنباط می شود، که ثابت شده است، هر دوی آنها غلط است. درباره آباء و اجداد اقبال اطلاعات او مبنی بر تحقیق عمیق نمی باشد. بنابراین اگر بیانات و نوشته های «شیخ اعجاز احمد» و «شیخ مختار احمد» را ترجیح دهیم، به نظر می آید که مناسب تر است.

این امر مسلم است که «شیخ نورمحمد» به «کشمیری» منسوب بود و به خياط ملقب نبود. ممکن است در دفتر مدرسه «اسکاج میشن»، «شیخ نورمحمد» را از روی پیشه «خیاط» نوشته اند. ولی اگر در محله «چوریگران» چند خانواده خياط اقامت داشتند و از خاندان آنان یکی شهرت «نتهو» هم داشت، در این صورت در یادداشت

مذکور بستگی اطلاع‌دهنده مورد تردید قرار می‌گیرد. این مطلب چگونه قابل قبول است؟ در قسمت پیشه و قوم و مذهب به‌جای «نتهوکشمیری» یا «کلاهچی» یک‌باره پیشه «شیخ نورمحمد»، خیاط درج شده است. امکان دارد این یادداشت متعلق به تولد پسر «نتهوخیات» بوده باشد و اطلاع‌دهنده هم باهمان «نتهوخیات» وابسته بوده است.

مصنف کتاب «اقبال درون خانه»، ثبت و یاخبر تولد «زینب‌بی» خواهر کوچک اقبال را نتوانست در سجلات بیابد. ولی طبق گفته خود او، توانسته است که یادداشت تولد «کریم‌بی» خواهر اقبال را به دست آورد. در آن مندرج است که در محله کشمیریان «نتهو» ولد «محمد رفیع» «مسلمان کشمیری» در ۱۴ نوامبر ۱۸۷۶ میلادی صاحب‌دختری شد. نگارنده در حاشیه زیر نویس چنین تحریر کرده است: اسم پدر شیخ نور محمد، «شیخ محمد رفیق» بود، که اینجاسهوا «محمد رفیع» نوشته شد (۳۵). به نظر راقم (جاوید اقبال) این یادداشت هم مورد شک می‌باشد. در این یادداشت اسم پدر دختر «نتهو» ولد «محمد رفیع» نوشته شده است. اولاً مانمی‌توانیم بگوئیم که این نوشته سهواً نگاشته شده است. اما اگر این سهو را نتیجه لغزش قلم بدانیم، اقامت پدر در محله «کشمیریان» نوشته شده، در حالی که سکونت «شیخ نورمحمد» در محله «چوریگران» بوده است. از اظهار نظرهایی که تاکنون انجام شده است، و از تمام یادداشت‌هایی که در باره تاریخ ولادت فرزندان شیخ نور محمد از دفتر ثبت احوال در اداره شهرداری «سیالکوت»، در کتاب «اقبال درون خانه» درج شده است، معلوم می‌گردد که بجز هکی، بقیه همه به‌علل مختلف مورد شک و شبهه هستند. یک یادداشت که صحیح به نظر می‌رسد، تاریخ تولد «طالع‌بی» می‌باشد، که اطلاع‌دهنده آن «شیخ محمد رفیق» بود. حال این سؤال پیش می‌آید که تاریخ تولد صحیح اقبال را از مدارک تحصیلی، یا از بیانات بزرگان و اشخاص خانواده وی می‌توان کسب کرد. قدیم‌ترین مدرک تحصیلی که در ۱۸۹۱ میلادی بعد از گذراندن امتحان سوم راهنمایی به اقبال داده شد، واصل آن در ۱۹۰۷ میلادی صادر شده، نزد «شیخ اعجاز احمد» محفوظ می‌باشد. در این مدرک سن اقبال پانزده سال درج شده است. معلوم نیست درخواست نام‌نویسی

برای امتحان را اقبال خودش داده است؟ یا از طرف پدر یا برادر او داده شده است؟ اگر در ۱۸۹۱ میلادی او پانزده ساله بوده است، بعد از محاسبه، تاریخ تولد او ۱۸۷۶ میلادی می‌شود (۳۶).

اقبال دیپلم خود را در ۱۸۹۳ میلادی گرفت. ثبت‌نام او در دانشکده اسکاج میشن در سال اول فوق دیپلم، طبق پرونده تحصیلی وی ۵ مه ۱۸۹۳ میلادی و سنش هجده سال نگاشته شده است. (۳۷). از این رو ولادت وی ۱۸۷۵ میلادی می‌باشد. اقبال مدرک لیسانس را در ۱۸۹۷ میلادی از دانشگاه پنجاب دریافت کرد. در سالنامه دانشگاه پنجاب، ۹۸ - ۱۸۹۷ میلادی سن او در فرم ثبت‌نام نوزده سال نوشته شده است (۳۸). اگر فرم ثبت‌نام يك سال پیش از آن یعنی در ۱۸۹۶ میلادی داده شده باشد، از این رو تاریخ تولد او ۱۸۷۷ میلادی می‌شود. مختصراً سال ۱۸۷۳ میلادی به سنین عمر در کارنامه تحصیلی مطابقت ندارد.

در باره تفاوت سن ۱۸۷۳ میلادی به استناد کارنامه تحصیلی اقبال می‌گویند: اقبال خود اقرار کرده است که آغاز تعلیمات او از مکتب بوده است، و بعد از چند سال در مدرسه ثبت‌نام نموده است. در باره مدتی که او به مکتب می‌رفته، به طور دقیق نمی‌توان اظهار نمود. «فوق» اصطلاح «چندروز» را به کار برده است (۳۹). و اقبال چند سال بیان نموده است. در کتاب «اقبال درون‌خانه» مدت مکتب‌نشینی اقبال «يك دو سال» نوشته شده است (۴۰). ولی دکتر «وحید قریشی» در این مورد در سیالکوت بر استشهاد يك همسن اقبال، کریم بی استناد کرده، مدت مکتب‌نشینی را پنج سال دانست. به نظر او بعد از پنج سال مکتب‌نشینی به کلاس اول مدرسه رفتن امکان دارد (۴۱).

در اصل مطابقت مدارک تحصیلی اقبال با سال ۱۸۷۳ میلادی در صورتی پذیرفته است که تصور کنیم اقبال در سن پنج سالگی مکتب‌نشین شد. پنج سال در مکتب زبان اردو، فارسی و عربی آموخته است و سپس در ده سالگی به کلاس اول مدرسه رفته، و دوباره از آموزش الفبا شروع کرده است. از این رو در موقع امتحان سوم راهنمایی به جای پانزده سال، در حقیقت هجده سال داشته است. ولی به گفته

«خالد نظیر صوفی» در آن زمان، هنگام ثبت نام در مدرسه سن کودکان را کمتر از واقع می‌گفته و می‌نوشته‌اند، تا بعد از پایان تحصیلات برای حصول ملازمت وقت کافی داشته باشند. لذا اقبال هم که دیر به مدرسه رفته، برای رفع این نقیصه، سنش را کم نوشته‌اند (۴۲).

در باره تولد اقبال کارنامه مدرسه هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. به هر حال اگر بپذیریم که او دیرتر از وقت معمول به مدرسه رفته است، از کارنامه تحصیلی او روشن است که او در هوش و ذکاوت و متانت از شاگردان برجسته بوده است. اقبال بیشترین مدت مکتب‌نشینی را نزد «مولانا سید میرحسن» سپری نمود. او از «سید میرحسن» ادبیات اردو، فارسی و عربی آموخت. «سید میرحسن» در مدرسه «اسکاج میشن» هم تدریس می‌کرد و توسط وی «اقبال» به آن مدرسه رفت. ممکن است بنا بر هوش و استعداد اقبال، «سید میرحسن» او را به جای کلاس اول، به کلاس اول و دوم باهم فرستاده باشد. نام او در مدرسه در دفتر کلاس چهارم دیده شده است (۴۳). آن زمان در چهار کلاس اول ابتدائی تمام دروس را به اردومی خواندند و تدریس زبان انگلیسی غالباً از کلاس پنجم شروع می‌شده است. باین وصف آیا این قیاس واجب است که بگوئیم اقبال پس از خواندن اردو، فارسی و عربی در مکتب، از ده سالگی به کلاس اول مدرسه رفته و دوباره از آموزش الفبا شروع کرده باشد؟ دکتر وحید قریشی اصرار دارد که اگر اقبال مستقیماً به کلاس بالا رفته باشد، این در واقع نادر است و حتماً به نزدیکان و دوستانش در این باره سخنی می‌گفت (۴۴). اگر بعد از پنج سال مکتب‌نشینی، سپس در ده سالگی به کلاس دوم یا سوم مدرسه رفته است، این مطلب چندان گفتنی نبود. احتمال نادرالوقوع بودن این مسأله و تذکر دادن او آن وقت مهم بود که وی برای هوش وافر خویش به نسبت سنش، به کلاس بالاتر می‌رفت. ماهیچ وقت نمی‌خواهیم ثابت کنیم که اقبال بعد از تحصیل مکتبی خویش به کلاس اول مدرسه رفت و در هر حال اگر ذکاوت اقبال را قبول داشته باشیم، این امر باورکردنی نیست. به گفته مصنف «اقبال درون‌خانه» دوخواهر اقبال (کریم‌بی و زینب‌بی) به کرات بیان کردند که «طالع‌بی» از اقبال سه سال بزرگتر و «کریم‌بی»

از او سه سال کوچکتر بوده است. او تاریخ تولد دو خواهر اقبال را بیان کرده است. به نظر مصنف، «طالع بی» در ۶ سپتامبر ۱۸۷۰ متولد شد، و ولادت «کریم بی» ۱۴ نوامبر ۱۸۷۶ میلادی می باشد. بنابراین تاریخ تولد اقبال را ۱۸۷۳ میلادی قرار داده است. سال تولد «طالع بی» بدون شك درست نوشته شده است، ولی یادداشت تولد «کریم بی» صحیح به نظر نمی رسد. بنابراین استشهاد تأییدی ندارند (۴۵).

«دکتر وحید قریشی» بر بیان «کریم بی بی» همکلاس اقبال استناد کرده، بنابر قرائن به این نتیجه رسیده است که تاریخ تولد اقبال ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳ میلادی، قابل قبول است. گروه تحقیقات برای تعیین زمان ولادت اقبال در ۱۹۷۴ میلادی با «کریم بی بی» مصاحبه کردند. «کریم بی بی» بیان کرد که در هنگام ازدواج اولش، اقبال نوزده سال و او هفده سال داشته است. این گفته پس از مدتی به فراموشی سپرده شد. زیرا خاطرات بعد از زمانی از یاد می روند (۴۶).

دکتر «وحید قریشی» چندی بعد در نوشته خود درباره این موضوع اظهار نظر کرده و، نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی را صحیح دانسته است (۴۷).

۹ نوامبر ۱۸۷۷ میلادی

یادداشت این تاریخ تولد در اسناد شهرداری «سیالکوت» وجود ندارد، و این سال مسیحی به تاریخ تولد اقبال که خودش در سن هجده سالگی نوشته است، مطابقت دارد. اقبال در ۱۹۰۷ میلادی شرح حال خویش را به مقاله تحقیقی، که به زبان انگلیسی نوشت، الصاق نمود (۴۸). ترجمه اردوی آن کلمه به کلمه در ذیل مندرج می باشد.

«من در سوم ذی القعدة ۱۲۹۴ هجری (۱۸۷۶ میلادی) در «سیالکوت» پنجاب (هندوستان) تولد یافتم. ابتدای تعالیم من از تعلیمات عربی و فارسی شروع شد. بعد از چند سال من به یک مدرسه در شهر رفتم. سپس مراحل مختلف آموزش را پیمودم. در ۱۸۹۱ میلادی من در امتحان سال اول دبیرستان پذیرفته شدم. در ۱۸۹۳

میلادی بعد از موفقیت در امتحان دیپلم، به دانشکده «اسکاچ میسن» «سیالکوت»
 رفتم. بعد از آموزش دوساله در دانشگاه پنجاب در ۱۸۹۵ میلادی از آنجا فوق-
 دیپلم گرفتم. در ۱۸۹۷ و ۱۸۹۹ میلادی از دانشکده دولتی لاهور لیسانس و فوق-
 لیسانس گرفتم. هنگام آموزش در دانشگاه جوایز با ارزش طلائی و نقره‌ای و همچنین
 بورس‌های تحصیلی دریافت داشتم. بعد از فوق لیسانس من در «دانشکده علوم شرقی
 دانشگاه پنجاب» به‌طور «میکلود عربیک ریدر»* (دانشیار زبان و ادبیات عربی)
 استخدام شدم. در آنجا من تا سه سال درباره موضوعات «تاریخ» و «سیاست اقتصادی»
 سخنرانی‌هایی کردم. سپس در «دانشکده دولتی لاهور» پروفیسور درجه دوم (آسیستان
 پروفیسور) فلسفه شدم. در ۱۹۰۵ میلادی برای ادامه تحصیل خود در اروپا از دانشگاه
 سه سال مرخصی بدون حقوق گرفتم. حالا برای همین مقصود در اینجا اقامت دارم.
 از این یادداشت واضح است که در ۱۹۰۷ میلادی اقبال بعد از نوشتن تاریخ
 تولد خود در هجده سالگی به هجری، بین پرانتز سال تولد خود را به میلادی هم
 نوشته است. بر سطر اول یادداشت، محققین از دیدهای گوناگون بحث کرده‌اند.
 مثلاً سن اقبال را چرا در آن سال هجده سال گفته‌اند؟ آیا این تاریخ تولد درست
 است؟ اقبال در پرانتز چرا فقط سال معادل این تاریخ تولد را نوشت؟ و از چه نظر
 نوشت؟ و این تاریخ ولادت را چرا کاملاً در تقویم مسیحی از نظر تاریخ و سال
 ننوشت؟

اقبال در دوره استحكام و قدرت دولت انگلیس در هندوستان متولد شد.
 روشن است که تقویم مسیحی در پنجاب بعد از الحاق پنجاب متداول گردید.
 مسلمانان از حکمرانان انگلیسی به‌طور کلی متنفر بودند، که با سعی و کوشش سرسید
 احمدخان در ۱۸۷۰ میلادی تقریباً روابط بین مسلمانان و انگلیس‌ها تاحدی حسنه
 شد و مسلمانان برای حصول روزی اجباراً حکومت انگلیس را پذیرفتند. ولی در

* میکلود (Mcleod) اسکاتلندی مقداری از سرمایه مالی خویش را وقف بورس‌های
 تحصیلی و حقوق استادان کرده بود.

آنوقت هم برای قبول حکومت انگلیسی تمایل و رغبتی نداشتند. همین طور ممکن نبود تقویم مسیحی را بپذیرند. پس با وجود تحمیل تقویم مسیحی مانند امور دیگر، برای ترتیب برنامه‌های خود از تقویم هجری استفاده می‌کردند، و تقویم مسیحی را بنا بر عقاید دینی و مذهبی خویش پذیرا نبودند.

گفته‌اند که برای بدست آوردن شغل دولتی در آن زمان سن کودکان را کم می‌نوشته‌اند. بدین سبب ممکن است، به اقبال راجع به سال ولادتش حقیقت را نگفته باشند. دکتر «وحید قریشی» می‌نویسد: امکان دارد آگاهی اقبال درباره تاریخ تولدش کم و منبع اطلاعاتش هم ناقص بوده باشد. زیرا خود شخص چیزی را به یاد نمی‌آورد و این آگاهی را همیشه انسان از دیگران می‌گیرد. بنابراین در باره تولد خویش اقبال اطلاعاتش مبتنی بر بیانات دیگران است و در صحت و سقم آن باید تردید کرد (۴۹).

در جواب آن «شیخ اعجاز احمد» بیان می‌کند که به وقت نوشتن این یادداشت اقبال اشتیاق آن‌چنانی برای حصول خدمت دولتی نداشت. بدین سبب امکان ندارد که او جعلی یا نادرست تاریخ تولدش را درج کرده باشد. این مطلب که والدینش تاریخ تولدش را به او نادرست گفته باشند، نمی‌توانست صحت آن از اقبال مکتوم بماند. به هر حال این مسأله برخلاف خصوصیات اخلاقی والدین اقبال بوده است که به اوزمانی نادرست بگویند و یا اینکه اقبال خود تاریخ تولدش را جعل کرده باشد نیز، با کردار اقبال مغایر است. او مردی اصولی بود و برای سود خویش هرگز مایل نبود که دروغ بگوید. در این مورد «شیخ اعجاز احمد» در باره خصوصیات اخلاقی اقبال و واقعه‌ای را بیان می‌کند:

وقتی اقبال در «سیالکوت» می‌خواست که خانه خویش را به یکی از منسوبان خود بفروشد، آن فامیل مردد بود که مبادا همسایه دعوی حق شفعه کند، بدین سبب از اقبال خواست که طبق روال رسم معمول آن زمان در کاغذ ثبت زربیع (قیمت فروش) را فرضی بنویسد، ولی اقبال برای این معامله نزد رئیس اداره ثبت از این درخواست فامیل حمایت نکرد. آن منسوب به اقبال گفت: هر مبلغی که در سند ثبت

نوشته شود مابه‌التفاوت در نزد رئیس اداره ثبت به او داده خواهد شد، بنابراین پیش‌مدیر ثبت حرف او نادرست نیست. ولی اقبال نپذیرفت. نتیجه این شد که همسایه علیه خویشاوند اقبال، دعوی حق شفعه کرد و موفق شد (۵۰).

«سید عبدالواحد معینی» می‌نویسد: اقبال برای این معادل‌سال مسیحی را در پراگ نوشت که برای تبدیل کردن تاریخ هجری با میلادی یا بالعکس تقویم لازم داشت و در آن زمان که اقبال در اروپا بود نتوانست تقویم بدست بیاورد. بدین سبب این تعبیر را بدون کمک تقویم و باقیاس خود انجام داد (۵۱).

«دکتر وحید قریشی» این استدلال را نمی‌پذیرد و به نظر او در آن زمان از این نوع تقویم‌ها به زبان آلمانی یافت می‌شد، و اقبال در متن مقاله تحقیقی خود برای تبدیل سال هجری به سال میلادی از آن استفاده کرده است. ولی در مورد شرح حال خود استفاده از آن را لازم ندانسته است و قیاساً سال تولد را تغییر داده است و روز و ماه را ننوشته است (۵۲).

آن‌طور که اقبال سال هجری را به سال مسیحی تبدیل نموده دو مسأله ممکن است، اتفاق افتاده باشد. اول این که بدین منظور او به جای تقویم، محاسبه شفاهی را ترجیح داد. از اینرو اختلاف یک سال ممکن می‌باشد. دوم اینکه ممکن است او از تقویم دیوان بوتاسنگه، چاپخانه آفتاب، پنجاب لاهور ۱۸۷۶ میلادی هم استفاده کرده باشد. زیرا روی صفحه ۲۲ تقویم سال ۱۲۹۳ هجری این‌طور نگاشته شده است که به سهولت ۱۲۹۴ میلادی به نظر می‌رسد (۵۳). به هر حال او این عمل اقبال را «عدم توجه» نامیده است (۵۴).

طبق قوانین دانشگاه‌های اروپا سرمقاله تحقیقی باید همراه با شرح حالی از نگارنده باشد که غالباً با تعجیل و بی‌توجهی نویسنده همراه است. امکان دارد اقبال به وقت نوشتن مقاله محققانه خویش برای تبدیل سال هجری به میلادی از تقویم استفاده کرده و در مقاله تحقیقی خود از آن بهره گرفته باشد. اما در مورد شرح حال خویش با عجله این تاریخ را تبدیل نموده است. به هر حال این حقیقت انکار ناپذیر است که اقبال در تمام عمر خویش سال هجری را به سال میلادی کاملاً تطبیق نداده

است. به این امر «دکتر وحید قریشی» هم معترف است. او می‌نویسد: اگرچه اقبال در نامه‌هایی که برای کسی می‌نگاشت برای سهولت سال مسیحی را می‌نوشت، ولی در تنظیم تاریخ‌ها به جز هشت‌تای آنها بقیه به تاریخ هجری هستند (۵۵). بدین سبب تاریخ تولدش که والدین او حتماً به او گفته‌اند، به سال هجری گفته شده و به نظر وی آن تاریخ تولد قابل اعتماد و وثقه است که، برابر نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی می‌باشد (۵۶).

بدین سبب نمی‌توان پنداشت که اقبال در شرح حال خود در باره تبدیل سال مسیحی به سال هجری به درستی تحقیق نکرده است. ممکن است او عامداً این تاریخ را نگاشته باشد و بعدها به این نوشته عمل نموده باشد. هر زمان که او برای بیان زمان تولد نیاز و ضرورتی احساس می‌کرد، همیشه سال ۱۸۷۶ میلادی را صحیح می‌دانست و همان را به دیگران می‌گفت. اگر چه این روش را در باره تاریخ ولادت فرزندان مرعی نمی‌داشت. بر همین اساس نواب سر «ذوالفقار علی خان» تولد او را نزدیک ۱۸۷۶ میلادی تحریر کرد. یا «فوق» در نوشته‌های اخیر خود ۱۸۷۶ میلادی درج کرد. و او در پاسپورت خود همین تاریخ را تحریر کرد. حال این سؤال پیش می‌آید که تاریخ تولد مذکور با کارنامه تحصیلی اقبال تا چه حد مطابقت دارد؟ در کارنامه سوم راهنمایی اقبال در سال ۱۸۹۱ میلادی سن او پانزده سال نوشته شده است. به نظر «شیخ اعجاز احمد» طبق تقویم میلادی، در حقیقت سن او چهارده سال بود و بدین سبب سال ۱۸۷۷ میلادی صحیح می‌باشد. همچنین اقبال در ۱۸۹۷ میلادی لیسانس گرفت و در فرم ثبت نام که در ۱۸۹۶ میلادی تکمیل شده است سن او نوزده سال نوشته شده است. پس می‌توان سال ۱۸۷۷ میلادی را ملاک قرارداد. البته در ۱۸۹۳ میلادی سن (هجده سال) که در فرم ثبت نام «اسکاچ میسن» نوشته شده، بنا بر این تاریخ مطابقت ندارد. چون طبق آن، سال تولد ۱۸۷۵ میلادی می‌شود که صحیح نیست. دوران مکتب اقبال برای چند سال را «دکتر وحید قریشی» بر گواهی «کریم بی بی» پنج سال می‌نویسد. ولی به نظر راقم (جاوید اقبال) کلمه «چند» حداقل دو سال و با امکان زیاد چهار سال مفهوم دارد. «چند» را «بسیار» استنباط کردن

جایز نیست. چون در آن صورت لفظ بسیار انتخاب می‌شد یا به نظر «دکتر وحید قریشی» بیشتر کودکان در پنج‌سالگی شروع به خواندن می‌کنند، بنابراین اقبال در سن پنج‌سالگی به مکتب فرستاده شده است. ولی به نظر راقم (جاوید اقبال) کودکان مسلمان طبق روال معمول، در سن چهار سال و چهار ماه و چهار روزگی از «بسم‌الله» خواندن آغاز می‌کنند و شروع به قرآن خوانی می‌نمایند. شیخ اعجاز احمد بیان می‌کند: پدر بزرگ او شیخ نورمحمد او را از سن چهار سال و چهار ماهگی برای آموزش نزد «سید میرحسن» فرستاد. بدین منوال می‌توان قیاس کرد که پدر اقبال، اقبال را در همین سن به مکتب برای قرآن خوانی فرستاده باشد. اگر اقبال طبق مرسوم تقریباً در سن چهار سالگی به مکتب فرستاده شد، می‌توان گفت، بعد از تحصیل تعالیم مکتبی چهار ساله اقبال در سن هشت سالگی به خاطر هوش و ذکاوت سرشار به جای کلاس اول به کلاس دوم رفته است. از این رو در موقع امتحان کلاس سوم راهنمایی سن او ممکن است چهارده یا پانزده سال بوده است. سخنان بزرگان و اشخاص معتبر خانواده اقبال در این باره قابل توجه می‌باشد. ضمناً تاریخ تولد به سال هجری را که اقبال بیان کرده است، مسلماً از طرف والدین او صحه گذاشته شده است. و این استنتاج صحیح نیست که او خودش تاریخ تولدش را اشتباه کرده باشد. «شیخ عطا محمد» به مجلس اداره «انقلاب» تاریخ تولد اقبال را با قیاس خویش دسامبر ۱۸۷۶ میلادی بیان داشت. «شیخ اعجاز احمد» بیان می‌کند: از پدرش «شیخ عطا محمد» شنید که اقبال از وی هجده سال کوچکتر بود. در پرونده خدمتی (سرویس بولک)* تاریخ ولادت شیخ عطا محمد ۱۸۵۹ میلادی درج شده است. از این رو تولد اقبال ۱۸۷۶ میلادی یا ۱۸۷۷ میلادی می‌باشد. «شیخ اعجاز احمد» از مادر خود (همسر شیخ عطا محمد) شنید که در زمان ازدواج آنها اقبال در کلاس پنجم درس می‌خوانده است و سن او ده یا دوازده سال بوده است. تأیید این گفته را کارنامه تحصیلی اقبال هم می‌کند. «کریم بی» خواهر اقبال نزد «شیخ اعجاز

احمد» بیان کرده است: مادرش به او گفته است: اقبال در روز جمعه به وقت فجر متولد شد. سوم ذی القعدة ۱۲۹۴ هجری روز جمعه بوده است. بجز این تاریخ هیچ روز جمعه‌ای با تاریخ تولد اقبال تطبیق نمی‌کند (۵۸). به نظر دکتر «وحید قریشی» اگر تاریخ مذکور را صحیح پنداریم، روایت خانواده در باره روز جمعه صحیح است، ولی نظر افراد فامیل درباره دسامبر درست نیست. به نظر او یا یکی از این روایات درست است، یا برای تطبیق دادن هر دو زمان، باید تاریخ دیگری را موثق بدانیم (۵۹). به نظر راقم (جاوید اقبال) روایت درباره اظهار نظر در باره دسامبر به گفته راقم (جاوید اقبال) غالباً استنتاجی است و اگر از آن فصل زمستان را تصور نمائیم، هر دو روایت مطابقت دارند. بعضی‌ها بر این تاریخ تولد به دلایلی اعتراض کردند، یکی آنکه چرا در اسناد شهرداری درج نشده است؟ ولی البته عدم یادداشت بر عدم ولادت دلالت نمی‌کند. خصوصاً در آن زمان یادداشت زمان تولد آنقدر انتظام نداشت که در این دوره دیده می‌شود. قبلاً شرح داده شد که درباره اولاد «شیخ نورمحمد» فقط يك یادداشت صحیح است که «شیخ رفیق محمد» نگاشته است. دیگر یادداشت‌ها خالی از اشتباه نیستند. ممکن است «شیخ نورمحمد» در باره ثبت تولد فرزندانش زیاد توجه نداشته است. اعتراض ثانی را مصنف کتاب «اقبال درون‌خانه» بدین گونه می‌نگارد (۶۰):

«در اصل اشتباه درباره ۱۸۷۶ م اینطور پدید آمد که هر دو خواهر بزرگتر اقبال و هم دو خواهر کوچکتر او تقریباً سه سال بین آنها اختلاف سن بود. آن پسری که در فوریه ۱۸۷۳ میلادی به دنیا آمد، از خواهر بزرگ خود متوفی «طالع بی» سه سال کوچکتر بود. طبق این قاعده کلی خانواده، «اقبال» را سه سال از آن پسری که در فوریه ۱۸۷۳ میلادی به دنیا آمد، کوچکتر دانستند. بنابراین می‌توان گفت، تاریخ تولد اقبال ۱۸۷۶ میلادی است. تشابه تفاوت سنی بین خواهران و برادران این نظر را تفویت نمود، زیرا در آن زمان مردم زیاد به این چیزها اهمیت نمی‌دادند. بدین سبب این تاریخ اشتباه یعنی ۱۸۷۶ میلادی در برابر تاریخ و سال صحیح (یعنی ۲۹ دسامبر ۱۸۷۳) زیاد شهرت یافت و هیچ کس فکر نکرد که در سال ۱۸۷۶

میلاادی خواهر کوچک اقبال متولد شد. همین طور حکیم الامت (اقبال) می بایست از گفته‌های بزرگان خود نتیجه‌گیری کند. بدین سبب اقبال در یادداشت شرح حال خویش که به مقاله تحقیقی خود ضمیمه نمود و همچنین در پاسپورت (گذرنامه) سال تولد ۱۸۷۶ میلادی را نگاشت.

توضیح این امر لازم است که اقبال در یادداشتی که ضمیمه مقاله خود نمود، تاریخ ولادتش را فقط در پرانتز ۱۸۷۶ میلادی تحریر نکرد، بلکه به طور کامل سال تولد خویش را سوم ذی‌العقده ۱۲۹۴ هجری درج کرد. دوم آنکه در خانواده اقبال ثبوت وجود این قاعده کلی درباره تولد یافت نمی‌شود. ما می‌دانیم که والدین اقبال هفت فرزند داشتند که یکی از آنها در سن شیرخوارگی وفات نمود، ولی دلیل اثبات این امر نیست که فرزندان شان طبق قاعده کلی خصوصی خانواده تولد یافتند. به نظر مصنف اگر اقبال بعد از ده ماه و یک هفته پس از تولد یک پسر مرحوم به دنیا آمده، این رویداد نه فقط بر خلاف آن قاعده کلی بود، بلکه در عرض یک سال دو فرزند به عرصه گیتی آوردن، رویدادی نبود که افراد فامیل بتوانند آنرا فراموش نمایند.

اعتراض سوم به گفته مصنف «اقبال درون‌خانه» اینست که طبق روایت «کریم بی» اولین همسر اقبال به وقت ازدواج در ۱۸۹۳ میلادی، اقبال نزدیک به بیست سال داشته است (۶۱). در این مورد مقاله‌ای کارمند پنجابی دولت به نام «کرنل خواجه عبدالرشید» در مجله «چتان» لاهور، چاپ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۲، منتشر نمود. «کرنل خواجه عبدالرشید» برادر زاده «خواجه فیروزالدین» است. همسر اقبال و همسر خواجه فیروزالدین خواهر یکدیگر بودند. «خواجه فیروزالدین» شوهر یکی از خواهران کوچک، همسر اول اقبال بود. «کرنل خواجه عبدالرشید» نوشت: طبق بیان «کریم بی» به وقت ازدواج، وی پانزده ساله و اقبال پنج سال از او بزرگتر، بنابراین بیست ساله بوده است. همسر اقبال در ۱۹۴۶ میلادی وفات نمود. مسلماً او به «کرنل خواجه عبدالرشید» این موضوع را از خویش گفته است. درباره وقایع دوران زندگی اقبال و اولین ازدواجش یک مقاله از «کرنل خواجه عبدالرشید»

به زبان انگلیسی در ۱۲ ژوئیه ۱۹۶۴ میلادی در «پاکستان تایمز» به چاپ رسید که، در آن نکاح نامه اولین ازدواج اقبال انتشار یافت. وی در باره تاریخ تولد اقبال تذکر داده بود و نوشت: «کریم بی» بارها در باره اقبال صحبت نموده است. به هر حال در این مقاله، او از خود چیزی نمی گوید بلکه می نویسد:

«از نکاح نامه چاپ شده معلوم است، که اولین ازدواج اقبال در چهارم مه ۱۸۹۳ در «گجرات» صورت گرفته است. در آن وقت او فقط دیپلم گرفته بود و شانزده سال داشت. زیرا تاریخ تولدش نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی درج شده بود.»

در این مقاله او نتیجه گرفت که در عقدنامه یکی از گواهان عقد «حاجی نور محمد» ولد «حاتم میرقوم کشمیری» از سکنه «سیالکوت» درج است و این گواه پدر اقبال بود. از این رو معلوم می شود که اقبال برهنه نژاد و یا «سپرو» نبود چون پدر او با اسم خود قومیت «میر» نوشت و «میر کشمیری»، مغول یا ترک هستند. او این تحقیق را هم نکرد که «شیخ نورمحمد» سفر حج نکرده بود. بدین سبب حاجی نبود. نام پدرش هم حاتم نبود، بلکه «شیخ محمد رفیق» بود. و «حاجی نور محمد» ولد «حاتم میر» یکی از خویشان او بود که با برادر زاده او «فضل دین میر» نوه «شیخ غلام محمد» برادر کوچک «شیخ نور محمد» ازدواج نمود.

طبق يك نامه که «شیخ عطا محمد» برای «شیخ اعجاز احمد» نوشته است می نگارد: بوقت ازدواج «کریم بی» از «اقبال» دوسه سال بزرگتر بود و این موضوع را خواهران «اقبال» هم تصدیق کرده اند. در تصنیف «سید حامد الجلالی» به عنوان «اقبال» و اولین همسرش» در صفحات ۸۳ و ۷۲ درج شده است: «کریم بی در ۱۹۴۶ میلادی وفات نمود». در صفحه ۲۶ در همین کتاب زیر عکس او نوشته شده است: «به عمر هفتاد سال و چهار روز قبل از وفات» اگر او در ۱۹۴۶ میلادی به سن هفتاد سالگی وفات یافت، سال تولدش ۱۸۷۵ یا ۱۸۷۶ میلادی می باشد و اگر اقبال از او پنج سال بزرگتر بوده است سال تولد اقبال ۱۸۷۰ یا ۱۸۷۱ می باشد که به هیچ وجه صحیح نیست. به هر حال کمیته مرکزی برای تعیین تاریخ تولد صحیح به اداره شهرداری «گجرات» مراجعه نمود و در شناسنامه «کریم بی» تاریخ تولدش ۲۲ مارس

۱۸۷۴ درج شده بود. از این رو اگر اقبال از «کریم بی» پنجسال بزرگتر بوده بنابراین تولدش ۱۸۶۹ میلادی می شود که مسلماً نادرست است، ولی اگر سه سال از او کوچکتر باشد، تاریخ تولدش ۱۸۷۷ میلادی می شود. در این مورد تحقیق «دکتر وحید قریشی» جالب توجه است. او با مقاله خود دو عکس از یادداشت های شهرداری در باره تاریخ ولادت دو دختر «دکتر عطا محمد» (پدر کریم بی) را منتشر کرد. آن یادداشت ها دارای تاریخ ۲۲ مارس ۱۸۷۴ و ۲۰ آوریل ۱۸۷۷ می باشد. او از این نوشته ها نتیجه می گیرد که ۲۲ مارس ۱۸۷۴ میلادی به «کریم بی» تعلق ندارد بلکه به دختر دیگر «دکتر عطا محمد» متعلق است که بعدها تولد یافت. چون طبق گفته «سید حامد الجلالی»، «کریم بی» در «جده» متولد شده است، در آن زمان پدر او مقام نایب کنسول در آنجا را عهده دار بوده است. او ده سال در «جده» بود و به زبان عربی بخوبی تکلم می کرد. به نظر «دکتر وحید قریشی» امکان تولد «کریم بی» در ۱۸۷۱ میلادی می باشد و از این رو اگر برحسب گفته خانواده اقبال، «کریم بی» از اقبال دوسه سال بزرگتر بود، سال تولد اقبال ۱۸۷۳ میلادی می شود (۶۲).

ما می پذیریم که ضمناً این وسیله اطلاعات «سید حامد الجلالی»، فرزند اقبال از «کریم بی»، «آفتاب اقبال» می باشد. «سید حامد الجلالی» سال تولد «دکتر عطا محمد» را ۱۸۵۹ میلادی ذکر می کند (۶۳). از این رو در سال تولد «کریم بی» که «دکتر وحید قریشی» بیان می نماید، سن «دکتر عطا محمد» (پدر کریم بی) دوازده سال می شود. گویبی که او در سن دوازده سالگی در جده نایب کنسول بوده است و در همین سن، «کریم بی» متولد شده است، چگونه می توان این استدلال را پذیرفت! به هر حال بعضی از اهل علم، نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی را برای تولد اقبال قبول ندارند.

به گفته یکی از آنان اعلام این تاریخ مصلحت سیاسی داشته است (۶۴). ولی ۱۸۷۳ میلادی را هم پذیرفتن از روی سلسله استدلالات غیر ممکن است. مثلاً «دکتر وحید قریشی» معتقد است که یادداشت های شهرداری مستدل نیست و از روی حساب خود یقین دارد که سال ۱۸۷۳ میلادی با کارنامه تحصیلی اقبال مطابقت می کند.

به نظر او بیانات خانواده اقبال یا تضاد دارند و یا فقط مبنی بر خاطرات هستند. بدین سبب او در کتاب «اقبال درون‌خانه» یسادر نوشته «کرنل خواجه عبدالرشید» بیان حدسی «کریم بی» همسر اول اقبال را در تصدیق این گواهی مبنی بر خاطرات «کریم بی بی» که یکی از جمله آشنایان و دوستان اقبال بود قرار می‌دهد. و سال ۱۸۷۱ میلادی را سال تولد «کریم بی» قرار داده به این نتیجه می‌رسد که سال ۱۸۷۳ میلادی سال تولد اقبال می‌تواند باشد، چون طبق روایات خانواده او از همسر خود دو سه سال کوچکتر بود.

به نظر راقم (جاوید اقبال) تاریخ تولد اقبال که خودش بیان کرده، با کارنامه تحصیلی او در برابر ۱۸۷۳ میلادی مطابقت دارد. در ضمن قراین و بیانات بزرگان و افراد معتبر خانواده اقبال در مقابل ۱۸۷۳ میلادی، این سال را تصدیق می‌کنند. در پرتو این شواهد می‌توان گفت: تاریخ تولد اقبال ۳ ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هجری مطابق با نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی می‌باشد.*

* نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی برابر هیجدهم آبانماه ۱۲۵۶ و بامداد جمعه سوم ذی‌القعدة ۱۲۹۴ می‌باشد.

ابتدای کودکی و نوجوانی

در سال‌های پیش از تولد اقبال روزی پدرش که مردی صوفی مسلک بود ، خواب دید که در فضای پهناور يك میدان تعداد زیادی از مردم در حال گردش دست-هایشان را بالا گرفته همچون دیوانه‌ها هیجان زده می‌خواهند کبوتر سفیدی را بگیرند. آن کبوتر گاهی سوی بالا و زمانی به سمت پائین در حال پرواز است . سرانجام آن کبوتر با شدت هرچه تمام‌تر در فضا چرخید و در دامان او سقوط کرد: «شیخ نورمحمد» این مسأله را اشاره غیبی دانسته خواب خود را اینطور تعبیر کرد: «او صاحب‌پسری خواهد شد که در خدمت اسلام شهرتی کسب می‌نماید و مورد تمجید واقع می‌گردد(۱)». روز جمعه سوم ذی‌القعدة ۱۲۹۴ هجری (۹ نوامبر ۱۸۷۷ میلادی) در شهر «سیالکوت» وقتی که بانگ اذان صبح بلند بود، در خانه‌ای کوچک و يك طبقه و در اعماق یکی از اطاق‌های تیره و تاریک آن ، در نور ضعیف شمع ، « شیخ نور محمد » صاحب فرزندى سرخ و سفید و زیبا گردید . فرزندى که با جذبۀ خویش توجه خانواده را به طرف خود جلب نمود. «نورمحمد» چهل ساله بر اثر تأثیر خواب خویش نوزاد تازه تولد یافته را «محمد اقبال» نامید .

«عطا محمد» برادر بزرگ اقبال کوچولو در آن زمان هجده ساله و متأهل بود. خواهرش «فاطمه‌بی» از «عطا محمد» کوچکتر بود و شاید بعد از ازدواج نمودن در خانه شوهر اقامت داشت . خواهر دیگرش «طالع‌بی» هفت ساله بود . در همین منزل،

فامیل عمویش «شیخ غلام محمد» هم زندگی می کردند . در این خانواده تهیدست و میان حال، «اقبال» کوچک به زیر سایه پر شفقت مادرش «امام بی» کم کم بزرگ شد . در این خانه که از وسایل روشنائی جدید (برق) بی بهره بود ، و در اطاق های تنگ و تاریک آن اقبال اولین گام های آموزش را برمی داشت و در همین اطاق های تیره و تار و در پناه نور شمع درس های مقدماتی خود را از بر می کرد .

«شیخ نورمحمد» مردی متدین بود . او همیشه آرزو داشت که پسرش فقط آموزش های دینی بیاموزد . وی با مدرسین «سیالکوت» ارتباط و معاشرت های دوستانه داشت و گاهگاهی برای شنیدن درس های معارف دینی پیش مولانا «ابو عبدالله غلام حسن» می رفت . «مولانا غلام حسن» در مسجد محله «شواله» تدریس می کرد . زمانی که اقبال چهار سال و چهار ماه* داشت ، شیخ نورمحمد او را به محضر درس «مولانا غلام حسن» گذاشت (۲) و اقبال در همین مسجد شروع به آموزش قرآن کرد . نمی توان گفت که او چه مدتی را در این آموزشگاه صرف نمود ، ولی تقریباً مدت یکسال در این آموزشگاه بود .

روزی «مولانا سید میرحسن» به این آموزشگاه آمد و وقتی اقبال کوچولو را مشغول درس خواندن دید ، پیشانی گشاده و قیافه معصوم و موهای خاکستری این بچه او را بسیار تحت تأثیر قرار داد . به طوری که از «مولانا غلام حسن» سؤال کرد که این پسر کوچولو کیست ؟ و وقتی آگاه شد که این پسر کوچک، فرزند «شیخ نورمحمد» است ، پیش او رفت و به سبب آنکه قبلاً نیز با او آشنائی و مراوده داشت ، از وی خواست که علاوه بر آموزش های دینی فرزند را با آموزش های علوم جدید هم آشنا نماید . بنابراین خواست که او را از آموزشگاه خارج نموده و تحت سرپرستی

* مرسوم است که وقتی کودکی به سن چهار سال و چهار ماه و چهار روز می رسد، افراد خانواده دور هم جمع می شوند و هدیه ای برای کودک می آورند و رسم «بسم الله خوانی» انجام می گیرد . کودک از روی لوحی که رویش «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته اند، در حضور مهمانان کلمه «بسم الله» را می خواند . سپس آموزش های بعدی برای کودک آغاز می شود .

او قرار دهند . «شیخ نورمحمد» پس از چند روز تفکر و تأمل در این مورد، سرانجام راضی شد که پسر را تحت اختیار و نظارت «سید میرحسن» قرار دهد. اقبال در جوار منزل خویش در کوچه «میر حسام الدین» نزد «سید میرحسن» شروع به آموختن ادبیات اردو ، فارسی و عربی نمود .

اقبال راجع به تحصیلات مقدماتی خویش چنین می گوید (۳) : «در آن روزها در پنجاب روزگار علم و حکمت بسرآمده بود . پدرم آرزو داشت که من با تعالیم علمی آشنا شوم . ابتدا مرا در مسجد محل گذاشت و سپس مرا به حضور استاد فرستاد .

اقبال بسیار زیرک و با هوش بود . بنابراین «سید میرحسن» با توجه بسیار مشغول تعلیم دادن به او شد . این دوره تقریباً سه سال طول کشید . در این زمان «سید میرحسن» هم در میسیون اسکاتلندی ها (اسکاچ میشن) به آموزش پرداخت ، زیرا او طرفدار تعلیمات جدید به مسلمانان بود ، و از این روش طرفداری می کرد . او با جلب رضایت «شیخ نورمحمد» ، اقبال را به مدرسه اسکاتلندی ها برد . به هر حال معلوم نیست که اقبال در چه سن و سالی به مدرسه و کدام کلاس رفته است ؟ ولی از این جهت که او جزو با هوش ترین بچه ها بوده است ، ممکن است که به کلاس دوم یا سوم رفته باشد . او هم در مدرسه و هم در منزل زیر نظر «میر سید حسن» آموزش می دید و این روش میر سید حسن بود که حتی وقتی به بازار می رفت شاگردانش به دنبالش بودند و تسلسل درس او قطع نمی شد (۴) . محیط زندگی داخلی اقبال بسیار ساده و پاکیزه بود . منبع درآمد او با کارکرد مغازه «شیخ نورمحمد» بود و یا قسمتی از حقوق «شیخ غلام محمد» که از «روپر» (نام شهر است) برای غذا و نفقه فامیل خود می فرستاد. نازمانی که آنها آنجا اقامت داشتند تمام انتظامات منزل به دست «امام بی» بود. به سبب درآمد کم ، زمانی شد که «شیخ نورمحمد» مجبور گشت پیش یکی از اشراف سیالکوت به نام «نایب وزیر علی» به صورت کارمند دست به کار پارچه دوزی بزند ، ولی چندی نگذشت که منصرف شد و همکاری را ترک کرد . به نظر بعضی از وقایع نگاران که درباره زندگی اقبال مطالبی نگاشته اند : «شیخ

نورمحمد» بدین سبب این کار را ترك نمود که «امام بی» پولی را که وی به صورت
مزد از «نایب وزیر علی» می گرفت ، دست نمی زد زیرا گمان می کرد که بعضی از
منابع درآمدهای وی مشروع نیست . ولی آنها که این روایت را بیان کرده اند به-
ناروا ، «نایب وزیر علی» را متهم ساخته اند . علت اصلی ترك کردن همکاری که در
حضور «شیخ اعجاز احمد» ، «شیخ نورمحمد» طی يك گفتگو بایکی از خویشاوندانش
بیان کرد ، با روایت بالا تفاوت دارد . به گفته «شیخ اعجاز احمد» : «شیخ نورمحمد»
در اثناء شب درباره رزق مشروع ، نزد یکی از خویشانش افشا ساخت که ، در مدت
همکاری نزد «نایب وزیر علی» وی استنباط کرده است که ، در آنجا کار خیاطی
فقط برای نام است و یا آنقدر نیست که احتیاج به خیاط تمام وقت داشته باشد و
وی کاری به جز ملازمت و صحبت کردن ندارد . «نایب» به فلسفه تصوف بسیار علاقه
داشت و بیشتر اوقات فراغت را با «نورمحمد» به گفتگو در این باره می پرداخت .
این فکر همیشه «نورمحمد» را آزار می داد که پولی که بابت درزیگری از «نایب»
می گیرد ، بیشترش مشروع نیست . یکی دوبار «نورمحمد» در مورد دست کشیدن از
کار با «نایب» صحبت کرد ، ولی وی به حرف او توجهی ننمود . روزی که «نورمحمد»
در این مورد بسیار پافشاری کرد ، «نایب» از او پرسید ؟ چه ناراحتی دارید که می-
خواهید از کار دست بکشید ؟ اگر بگوئید من شما را راضی می کنم . «شیخ نور-
محمد» با اکراه مسأله را بازگو کرد . «نایب» بسیار متأثر شد ولی به هر حال با این
درخواست موافقت کرد . وقتی «شیخ نورمحمد» خدا حافظی می کرد «نایب» به نوکر
خود دستور داد که چرخ خیاطی را که متعلق به وی بود ، به منزل «شیخ نورمحمد»
ببرد . به سبب آنکه ماشین خیاطی متعلق به نورمحمد نبود ، از پذیرفتن عذرخواست
ولی «نایب» گفت : من دیگر به آن نیاز ندارم . و این به درد شما خواهد خورد .
علاوه بر آن شما که برای همیشه از این کار دست نخواهید کشید . «شیخ نورمحمد»
این سخنان را با نزدیکان خود در میان گذاشته و گفته است : با وجود آنکه روابط
کاری دیگر با «نایب» نداشتم ، اما ارتباط دوستانه ما تا آخرین روزهای زندگیم
برقرار بوده است .

«شیخ نورمحمد» پس از ترك کردن ملازمت «نایب» در مغازه خود به دوختن کلاه و نقاب پرداخت. این کلاه‌ها بسیار مرغوب بود. سپس پوشش‌های گرم و نرم خوب می‌دوخت و به فروش می‌رساند. در همین زمان «شیخ عطا محمد» با يك دختر کشمیری از خانواده «راتهور*» نژاد ازدواج نمود. خانواده همسرش اکثراً ارتشی بودند. به همین علت «شیخ عطا محمد» نیز که قدی بلند داشت، در ارتش استخدام شد. وضع اقتصادی این خانواده کم‌کم رو به بهبود گذاشت.

در این مورد اقبال گوید (۵):

«در آن زمان قیمت يك چادر معمولی بیش از دو روپیه نبود. پدرم تقریباً دوپست تا چهارصد چادر دوخت و همه را اتفاقاً با قیمت خوب فروخت. در حالی که برای هر چادر بیش از هشت آنی (نصف روپیه) خرج برنداشته بود. با فروش در حدود دوپست تا چهارصد چادر پول کافی جمع شد. پس این زمان سرآغاز تحول خوشبختی‌های ما بود. بعد از این برادرم هم استخدام شد.»

به سبب آنکه «شیخ نورمحمد» تجارت را دوست نداشت، پس از آنکه نان روزانه‌اش را به دست می‌آورد، بیشتر اوقات فراغت خویش را در مجالس علما و دانشمندان به راز و نیاز به درگاه الهی می‌گذراند. علاوه بر عادت اندیشیدن و تفکر کردن او به فلسفه تصوف هم علاقه وافر داشت به حدی که با درس‌های «فتوحات مکیه» و «فصوص الحکم» چند قسمت از آثار «محمی‌الدین ابن عربی» فضای خانه را خوشایند و مطبوع می‌ساخت. در این باره اقبال می‌نویسد (۶):

«درباره شیخ اکبر محمی‌الدین ابن عربی رحمه الله علیه هیچ شکی نیست... پدر من به «فتوحات» و «فصوص» بسیار علاقمند بود و از سن چهار سالگی گوش‌های من با اسم و تعلیم آنها آشنا شد، و مدت‌ها تدریس هر دو کتاب در منزل ما ادامه داشت. در ابتدای کودکی همه این مسائل از قدرت درك من بیشتر بود. با وجود این در این مجالس درس شرکت می‌کردم. بعداً وقتی با زبان عربی آشنائی

* اسم خانواده‌ای مشهور.

پیدا کردم به قدرت درك من هم افزوده گشت و بر اثر پیشرفت در علم و تجربه شوق و تمایل و شناخت من بیشتر شد .

تعلیمات «ابن عربی» ، «شیخ نورمحمد» را بسیار تحت تأثیر قرار داده بود و وجود او متأثر از تصوف و جودی بود. اقبال در یکی از نوشته های خود در اواخر عمر به این مسأله اشاره کرده است (۷) :

«هزارها کتابخانه در برابر يك نگاه مهربان پدر نمی ارزد . به همین جهت به محض آنکه فرصتی می یابم به حضورش می شتابم و به جای رفتن به کوه های پر برف و لذت بردن از آنها از گرمی مصاحبت و نزدیکی او لذت می برم . پریروز ناهار می خورد و درباره یکی از عزیزان خود صحبت می کرد که تازگی بدرود حیات گفته بود . در این اثناء گفتم : «معلوم نیست چه مدت طولانی می گذرد که بنده از معبود خود جدا است» آنقدر در این فکر فرو رفت که تقریباً غش کرد و تا ساعت ده الی یازده در همین حالت باقی ماند . این مفاهیم بی صداست که غیر از پیشوایان مشرق ، هیچ کس نمی تواند درك نماید و در فرهنگ اروپائی از این مسائل نام و نشانی نیست .

بطوری که قبلاً ذکر شد «سید میرحسن» برای آشنا کردن مسلمانان با تعالیم جدید بسیار می کوشید . او با «سرسید احمدخان» از سال ۱۸۷۳ میلادی آشنائی داشت و در جلسات کنفرانس برای آموزش مسلمانان مرتباً شرکت می کرد ، و در سال تولد اقبال یعنی در ۱۸۷۷ میلادی در هنگام جشن تأسیس «کالج علیگر» ، «سید میرحسن» نیز شرکت داشت (۸).

اکنون ضمن نتایج آموزش های جدید به مسلمانان ، ذکر نهضت «سرسید احمدخان» (۱۸۱۷ - ۱۸۹۸ میلادی) و تذکره ای از خدمات او لازم است . این مسأله قبلاً توصیف شده است : دولت انگلیس در شبه قاره هندوستان با مسلمانان به شدت مخالف بود. ولی با سعی و کوشش «سرسید» نحوه برخورد دولت انگلیس با مسلمانان بالاخره تغییر نمود. «سرسید» به جهت جلب نظر دولت انگلیس آنان را متقاعد نمود که مسلمانان به دولت وفادار هستند. و نیز سعی کرد که مسلمانان

بفهمند که تا وقتی که آنان بر طبق شرایط جدید برای سازندگی حیات ذاتی و اجتماعی خویش فکر خودشان را با زمان تطبیق ندهند، حیات ملی شان به تباهی و نابودی کشیده خواهد شد.

«سرسید» برای آنکه دولت انگلیس را از وفاداری مسلمانان آسوده خاطر نماید، در سال ۱۸۵۸ میلادی کتابی به نام «علل شورش هند» به رشته تحریر درآورد. در سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ میلادی او درباره موضوع «مسلمانان وفادار به هند» دست به یک رشته تحریرات زد. در سال ۱۸۶۲ میلادی کتاب «طبیبان الکلام» تفسیر کتاب مقدس (تفسیر ناتمام انجیل) را انتشار داد. در ۱۸۶۸ میلادی «احکام طعام اهل کتاب» (اصول و قواعد خورد و نوش اهل کتاب) را نوشت. در ۱۸۷۲ میلادی بر یک کتاب به زبان انگلیسی، به عنوان «هندی مسلمان» تألیف دکتر «هنتر» نقدی نگاشت. علاوه بر این نوشته‌ها کتب بسیاری چه منتقدانه و چه مفسرانه و چه به صورت مناظره به رشته تحریر درآورد. مثلاً در ۱۸۷۰ میلادی «خطبات الاحمدیه»* (مجموعه مضامین بر سیرت طیبه) منتشر شد. تفسیر قرآن** (ناتمام) در شش جلد بین ۱۸۸۰ و ۱۸۹۵ میلادی به چاپ رسید. انتشار سخنرانیها و مقالات و مضامین هم چنان ادامه داشت (۹).

در کتاب «علل شورش هند»، «سرسید» این اتهام را رد کرد که در تمرد و شورش ارتش مسلمانان پیشقدم بودند. در نظر او علل شورش مردم شبه قاره عوامل مختلفی داشته که مهم ترین آنها، بی نظمی در ارتش بوده است. او پیشنهاد کرد که مسلمانان

* «الخطبات الاحمدیه فی العرب والسیرت المحمدیه» به زبان اردو است. نویسنده کتاب به «ویلیام میور» انگلیسی پاسخ گفته و سیرت پیامبر اسلام را طبق مآخذ اصیل اسلامی بیان نموده است.

** «سید احمدخان» فقط شانزده قسمت اولیه قرآن را توضیح داده است. تفسیر سیزده قسمت در دوران زندگی وی چاپ گردید و سه پاره بعد از درگذشت وی منتشر شد. این تفسیر معانی قرآن را با علوم جدید اروپائی وفق داده است. علمای دین غالباً این نوع تفسیر را نپسندیده اند. «سید محمد فخر داعی گیلانی» ترجمه فارسی این تفسیر را منتشر نمود.

در مجلس مقفنه مایب السلطنه هندوستان هم سهمی داشته باشند . و همچنین به-
 آنها در دستگاه‌های مجریه و قضائیه پست و مقام داده شود (۱۰) .
 در سلسله تحریرات درباره «مسلمانان وفادارهند» او سعی کرد که ثابت کند،
 انگلیس‌ها به واسطه مسیحی بودن، اهل کتاب هستند. بنابراین مسلمانان نباید مخالف
 آنان باشند. «طبیان الکلام» برای شناسائی مسلمانان از اصول و قواعد مذهب مسیح
 نوشته شد، تا قبل از بحث و مناظره با مبلغان مسیحی از الحاد و زوایای مذهبی
 آنان آگاه شوند. کتاب کوچک «احکام طعام اهل کتاب» برای روابط و معاشرت
 فیما بین مسلمانان و انگلیس‌ها انتشار یافت. در آن کتاب این مسأله را او حل کرد
 که مسلمانان می‌توانند روابط خورد و نوش با اهل کتاب داشته باشند، به شرط
 آنکه به اشیاء حرام دست نزنند. «سرسید» در نقدی بر کتاب دکتر «هنتر» ثابت کرد
 که حامیان «سید احمد بریلوی» فقط بر علیه «سیک‌ها» اعلام جهاد کردند و آنها هرگز
 علیه انگلیس‌ها اعلام جهاد نکردند. «خطبات الاحمدیه» یک تصنیف معذرت خواهانه
 بود که، «سرسید» در زمان اقامت در انگلستان به رشته تحریر درآورد. در این
 کتاب «سرسید» آن اتهاماتی را رد کرد، که به عنوان «سیرت محمد» در کتاب به-
 زبان انگلیسی «ویلیام میور»* درج است. منظور از انتشار تفسیر قرآن این بود
 که اسلام دینی مبنی بر اصول و قواعد عقلانی است. «سرسید» درباره عقیده جهاد
 هم نظرات خود را اظهار نمود. طبق نظر او جهاد نزد مسلمانان به صورت تجاوز
 نیست بلکه به طور مدافعه فرض است (۱۱).

«سرسید» پوشش و لباس ترکی (اروپائی) به تن می‌کرد و معاشرت با انگلیس-
 ها را تشویق و توصیه می‌نمود. در سال ۱۸۶۹ میلادی به انگلستان مسافرت نمود
 و از بعضی کشورهای اروپائی دیدن کرد. او بسیار تحت تأثیر تمدن اروپائی قرار
 گرفت و پس از مراجعت از اروپا برای اصلاح مسلمانان در مذهب، اخلاق،
 معاشرت، ادبیات، آموزش، اقتصاد و سیاست، جنبش خود را آغاز نمود. علت

* William Muir .

این جنبش تغییراتی بود که در شبه قاره هندوستان از تسلط حکومت انگلیس ها به وجود آمده و بر مسلمانان چیره گشته بود (۱۲) .

در رشته مذهب کتاب های «سرسید» بیشتر بین سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۹۸ انتشار یافت . در آنها به جای تنقید و تقلید بیشتر بر تحقیق تکیه شده بود . «الطاف حسین حالی»* در حیات جاوید می نویسد : آموزش های مقدماتی مذهبی سرسید تکمیل نشده بود و او به تعالیم انگلیسی هم به طور کامل آشنائی نداشت . بدین سبب او نمی توانست که تمدن غربی را کاملاً درک کند . در نظر «حالی» این کیفیت «سرسید» بسیار مناسب و موزون بود، زیرا اگر در محیط کهنه و ارتجاعی آموزش های مذهبی وی تکمیل شده بود، او در زنجیرهای تقلید گیر می کرد و هیچ وقت نمی توانست برای آگاهی از تمدن جدید جستجو و کنجکاوی کند . از سوی دیگر ارتقای فریبنده تمدن اروپائی چشمان دانشجویان هندی را آنقدر به سوی خود خیره کرده بود، که از تمدن کشور خود مأیوس می شدند . اما این پیشرفت اروپا نتوانست «سرسید» را تحت تأثیر خود بگیرد، زیرا او از تمدن جدید و یا فرهنگ غربی به طور کامل آگاه نبود (۱۳) .

اگرچه «سرسید» یقین داشت که علوم طبیعی جدید برای اسلام خطر بزرگی محسوب می شود ، ولی او مطالعه علوم طبیعی را برای مسلمانان واجب تر از هر چیز می دانست . بنابراین در نظر او تشریح عقاید اسلامی به جای سبک قدیمی با نقطه نظرهای جدید لازم و ضروری بود . علاوه بر این «سرسید» احساس می کرد که باید

* خواجه الطاف حسین حالی تولد ۱۸۳۷ میلادی وفات ۱۹۱۴ میلادی می باشد . اهل «پانی پت» نزدیک دهلی است . لقب وی شمس العلماء نویسنده و شاعری توانا بخصوص در زبان اردو می باشد . در میان منظومه های وی دو نظم بسیار مهم است . «شکوه هند» و «جزر و مد اسلام» که به «مسدس حالی» شهرت دارد . منظومه اول مربوط به انحطاط مسلمانان شبه قاره و منظومه دوم متعلق به زوال مسلمانان جهان است . «حالی» آئینه پیشرفت مسلمانان را در قرون اولیه اسلام منعکس نموده و مسلمانان معاصر را به عبرت آموزی دعوت می نماید . منظومه های «شکوه» و «جواب شکوه» علامه اقبال، در واقع صورت پیشرفته همین اشعار حالی می باشد .

در برابر حمله‌های مبلغین مسیحی بر اسلام حالت تدافعی بگیرد . استدلال مبلغین مسیحی عموماً این بود که اسلام يك مذهب غیر عقلانی است که مخالف ارتقاء تمدن انسانی می‌باشد . به نظر «سرسید» چون علوم جدید متکی بر تجربه و مشاهده هستند، بنابراین انسان را به طرف دهریت می‌کشانند. ولی اگر در پرتو تحقیقات علوم طبیعی جدید علم کلام جدید مربوط به تفسیر اسلام ترتیب داده شود ، مسلمانان اسلام را عیناً برحسب مقتضیات زندگی جدید درخواهند یافت و بر اسلام ایمان محکم‌تری پیدا خواهند کرد . به نظر او اسلام يك مذهب فطری و طبیعی بود . زیرا نتایجی را که علوم طبیعی جدید کسب کرده بود ، با آموزش‌های قرآن هم‌آهنگی و مطابقت داشت (۱۴) .

«سرسید» يك چشم‌انداز تازه داشت . در افکار او چیزی مثل اختراع یا اکتشاف و یا چیز تازه‌ای نبود چون افکار او با نظریات خیلی از فیلسوفان اسلامی مطابقت داشت . از تفسیر مباحث اسلامی که «سرسید» بنابر اصول عقلانی کرد و یا از نوشته‌های مذهبی او این نتیجه را گرفتند که او تحت تأثیر فلسفه عقلی غرب معاصر بوده ، و یا نوشته‌های او بازگشتی به فلسفه عقلانی می‌باشد، صحیح نیست. زیرا او هرگز فلسفه غرب را مطالعه نکرد . اما می‌شود گفت که او متأثر از مکتب معتزله در اسلام است . به نظر او تا زمانی که جذبه تحقیق در مسلمانان زنده بود، عملشان خلاقیت داشت و اسلام با علوم و پیشرفت‌های جدید تصادم نکرد . ولی از وقتی که تقلید جای تحقیق را گرفت، اسلام به جای آنکه متحرک هر فعالیت و مذهب تخلیقی باشد مذهبی بی‌اثر شد که با تعالیم آن عقاید و آداب یهود ، مسیحیت و هندو و یا روایات و مراسم محلی اختلاط یافتند (۱۵) .

نظرات مذهبی «سرسید» جنبه شخصی داشت و او هیچ وقت نخواست که نظرات خود را بر دیگران تحمیل و یا تبلیغ نماید، و نه این هدف را داشت که اساس فرقه مذهبی جدیدی را بنهد . بنابراین در شعبه دینیات تحریک و تبلیغش بی‌اثر ماند . در آن دوره مصنفین دیگری مانند ، «قاضی سید امیرعلی» ، «مولوی خدا بخش» و «مولوی چراغ‌علی» هر يك به شیوه خویش در تفسیر اسلام کتاب‌هایی نگاشتند . ولی

کار آنها جنبه تدافعی و یا عذرخواهانه داشت . جمعی از علماء مذهبى به نظرات «سرسید» اعتراض کردند. بدین سبب جلوی پیشرفت فروغ فرهنگ جدید بین مسلمانان تا حدی گرفته شد و مردم فکر می کردند که «سرسید» می خواهد به وسیله فرهنگ جدید اسلامی نظریات خود را تعمیم دهد . لذا از مفتیان مکه علیه «سرسید» فتوی گرفته و منتشر کردند . و لقب منکر خدا و دجال به «سرسید» دادند. يك بار عده ای برای کشتنش به او حمله کردند، ولی «سرسید» بر عقاید مذهبى خود استوار ماند. بدین ترتیب در سال ۱۸۹۰ میلادی اساس دانشکده «ندوة العلماء» در شهر «لکهنو» و همچنین «دارالعلوم دیوبند»* بنیان نهاده شد (۱۶) .

تحریک «سرسید» برای اصلاح مسائل معاشرتی و اخلاقی نتیجتاً تغییرسیاسی در شبه قاره بوجود آورد . مصلحینی مانند «راجهرام موهن رائی»** نیم قرن پیش در گروه های هم کیش خویش اهمیت تمدن غرب را احساس کرد و هندوان، در جهاد سازندگی جامعه خود از مسلمانان پنجاه سال پیشی گرفتند (۱۷) .

«سرسید» وقتی که از انگلستان به وطن خویش مراجعت نمود فی الفور مجله «تهذیب الاخلاق» را منتشر ساخت و به وسیله آن او و یارانش برای تغییر جدید و برای اینکه دیدی تازه به مسلمانان با سواد و روشنفکر بدهند ، تبلیغ نموده و آنان را به سوی خویش ترغیب می نمودند . به نظر «سرسید» علت همه ناراحتی هائی که در جامعه مسلمین یافت می شد ، فقط حکومت و استعمار انگلستان نبود ، بلکه در حقیقت باعث بردگی و فساد و خرابی در جامعه مسلمانان جهالت ، ضعف اعتقادی ، خودخواهی ، کبر ، کهنه پرستی ، تنگ نظری و فقدان قوت عمل و جذبۀ اخوت و برادری میان آنان بود . به نظر «سرسید» اعتلاء ملل بستگی به طرز فکر و عمل افراد آن ملت ها می باشد که همواره به جای منفعت فردی برای نفع جامعه سعی و کوشش کنند . مجله «تهذیب الاخلاق» برای دید وسیع تر ، عدل و انصاف ، کمک به خویشتن

* اسم شهری در هند .

** این شخص هندو بود و کتاب تحفه الموحدين را به زبان عربی نگاشته است

بسیار تبلیغ می‌کرد و طرفدار فروغ جذبۀ برادری میان مسلمانان بود.* و بر لزوم تحصیل تعلیمات جدید، مخصوصاً تعلیم علم طبیعی پافشاری می‌کرد و ضد کهنه-پرستی، سهل‌انگاری، بیکاری، بد خلقی، اعتقادات سست، قید در رسوم و رواج مسائل غیر اسلامی بود. و مخالف هر پیش‌آمدی بود که مسلمانان را در برابر چشم جهان متمدن و پیشرفته، خوار و ذلیل گرداند (۱۸).

«تهذیب الاخلاق» تا هشت سال منتشر می‌شد. به گفته «حالی»، گروه متوسطی که نه بیسواد بودند و نه تحت تأثیر تعالیم روشنفکرانه غرب قرار داشتند از آن بهره گرفتند. ولی عده‌ای از علماء با آن شدیداً مخالف بودند. زیرا آن را برای اسلام مضر می‌دانستند.

در این باره نتیجه سعی و کوشش «سرسید» این شد که در طبقه مسلمانان بسا سواد یک ذوق ادبی تازه پیدا شد. تا آن زمان شعرای اردو، طرز سخن فارسی داشتند و مواضع آنها هم محدود بود. نشر اردو تا آن زمان پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نکرده بود. ولی شعرای جدید برای اشاعه فرهنگ نو در میان ملت مقصد تازه‌ای یافتند. همچنین در نشر اردو نیز تغییراتی پدیدار گشت. در سال ۱۸۶۳ میلادی «سرسید» در «غازی پور» یک چاپخانه درست کرد. و از آن زمان میان مسلمانان سلسله نشریات و طبع گسترش یافت (۱۹).

در اشاعه فرهنگ جدید، خدمات «سرسید» قابل ملاحظه است. مخالفت با تعالیم انگلیسی در میان مسلمانان علل گوناگون داشت. به نظر «حالی» مسلمانان استعداد برای فراگیری زبان خارجی نداشتند زیرا هر کجا که پای نهادند زبان و فرهنگ و ادب خود را همراه بردند. بعد از قرن‌ها یک نظام تعالیم جدید برای خود درست کردند که از دینیات و علوم دنیوی به طرز عجیبی اخذ گردیده بود. بعد از آن تعالیم این نظام جزو اسلام دانسته شد. مسلمانان همیشه بر نظام تعلیمی خود افتخار می‌کردند و آن را از تعالیم نظام‌های دیگر برتر می‌شمردند. بدین سبب وقتی

* اسلام همیشه بر این مسأله تکیه دارد. انما المؤمنون اخوة (سوره الحجرات آیه ۱۰).

که دولت انگلیس برنامه تعلیمی مسلمانان را تعطیل نمود و به جای آن نظام تعلیمات انگلیسی را متداول کرد ، مسلمانان این اقدام را نپذیرفتند . مسلمانان در این باره مشکوک شدند که مبادا آموزش های جدید ، فرزندان آنها را از اسلام دور کند . بچه های مسلمان در مقابل کودکان هندو قبل از آنکه به مدرسه انگلیسی بروند برای آموزش اصول و تعالیم مذهبی به درسگاه و مکتب می رفتند . در نتیجه در برابر بچه های هندو ، کودکان مسلمان سن زیادتری داشتند که به مدرسه انگلیسی می رفتند . بعد از تکمیل تعلیمات به جوانان مسلمان هیچ شغل آبرومندی داده نمی شد ، زیرا انگلیسی ها همه درها را به روی مسلمانان بسته بودند . از نظر اقتصادی هم مسلمانان در مضیقه و ازهندوان عقب تر بودند و برای آنان تحصیل علوم جدید ممکن نبود . «حالی» می نویسد که بین سالهای ۱۸۵۸ تا ۱۸۷۵ میلادی از دانشگاه های «کلکته» ، «مدارس» ، «بمبئی» و امثال آن در شبه قاره هند که کمک دولتی هم داشتند ، تعداد مسلمانان که لیسانس گرفتند فقط بیست نفر بود و در مقابل آنها شمار هندوان که لیسانس دریافت نمودند هشت صد و چهل و شش بود (۲۰) .

اعتراض بزرگی که مسلمانان بر برنامه آموزش های جدید داشتند ، این بود که می گفتند این نظام دنیوی و لامذهب است و احتمال فروغ خداشناسی ندارد . و نیز معتقد بودند که نظام تعلیمات تازه نیز از یک برنامه خارجی و غیر مسلم است که آداب و سنن مسلمانان را مضمحل نموده ، می خواهد یک تمدن بیگانه را بر آنان تحمیل نماید . به هر حال در سال ۱۸۷۰ میلادی دولت انگلیس در پرتو اعتراضاتی که مسلمانان بر فروغ تعلیمات جدید کردند ، متوجه حل این مسأله شد . دولت اهمیت زبان فارسی و عربی را احساس کرده ؛ در مدارس همگام با زبان انگلیسی تدریس این دو زبان را هم متداول کردند . برای مؤسسات دولتی مسلمانان ، مانند آموزشگاه های غیر دولتی کمک هزینه مقرر گردید و برای دانشجویان مسلمان کمک هزینه برقرار شد . در گزارش تعلیماتی کمیسیون سال ۱۸۸۲ میلادی برای مسلمانان اظهار همدردی شد و پیشنهاد گردید که از لحاظ نیاز پیشرفت مسلمانان نیز در نظام جدید اصلاحات مناسبی بشود (۲۱) .

«سرسید» از سال ۱۸۵۸ میلادی طرفدار آموزش زبان انگلیسی بود. ابتدا می‌خواست که کتاب‌های انگلیسی درباره علوم طبیعی جدید به زبان «اردو» ترجمه شود، و مسلمانان علوم جدید را در زبانی بیاموزند که با آن آشنائی دارند. بدین سبب او در سال ۱۸۶۳ میلادی در «غازی پور» انجمن علوم طبیعی را تأسیس کرد و کار تألیف و ترجمه شروع گردید. در سال ۱۸۶۴ میلادی این انجمن از «غازی پور» به «علی‌گر» انتقال یافت. از طرف این انجمن يك مجله انگلیسی به نام «علی‌گر انستیتیوت گزت» در ۱۸۶۶ میلادی منتشر شد، که تا سال ۱۸۹۵ میلادی ادامه داشت. ولی او موفق نشد کار ترجمه کتب علوم طبیعی جدید را به زبان اردو به پایان برد (۲۲).

«سرسید» در دوران اقامت در انگلستان برای آشنائی با نظام جدید دانشگاه‌ها به دانشگاه «کمبریج» رفت. و وقتی که از انگلستان بازگشت کنفرانسی به نام «مسلم اجوکیشن کنفرانس» (کنگره تعلیم و تربیت مسلمانان) ترتیب داد، که هدف آن منطبق با نیازهای مذهبی و فرهنگی مسلمانان طرح‌ریزی شده بود و این برنامه برای آشنا کردن مسلمانان با فرهنگ جدید بود. سپس برای فراهم نمودن پول يك انجمن مالی تشکیل شد تا يك دانشکده برای مسلمانان ساخته شود. و باوجود مخالفت گروهی، پول زیادی جمع‌آوری شد. انجام کار را در سال ۱۸۷۷ میلادی نایب‌السلطنه انگلیس «لردلتن»* در «علی‌گره» نمود که به نام دانشکده انگلواورینتال پایه‌گذاری شد. (این دانشکده در سال ۱۹۲۵ میلادی تبدیل به دانشگاه مسلم علی‌گر گردید.) (۲۳).

در برنامه این دانشگاه علاوه بر علوم شرقیه، زبان و ادبیات انگلیسی، علم طبیعی جدید و مطالعه سایر علوم جدید هم ضرورت داشت. همراه با آموزش هنر و علوم طبیعی، آموزش تعالیم مذهبی هم جزو برنامه بود. چون مسلمانان نظرات «سرسید» را قبول نکردند، بدین سبب قسمت دینیات بی‌سرپرست ماند. به هر حال

* Lytton - Governer general بود استاندار اعظم

به دانشجویان سنی و شیعه طبق عقاید آنها آموزش مذهبی می دادند . در دانشکده کارهای فوق برنامه، و بازی ها و تفریحات مختلف و سرگرمی های ادبی و اجتماعی و روزنامه نگاری هم متداول بود. هندوان می توانستند به این دانشگاه بروند برای آنها مطالعه دینیات لازم نبود. در دانشکده ذبح گاو ممنوع بود و درپانسیون جزو غذاهائی که سرو می شد هیچوقت غذائی با گوشت گاو درست نمی کردند (۲۴).

در این مرحله ذکر عقاید «سرسید» جالب به نظر می رسد. او مخالف جهاد مسلمانان علیه انگلیس ها بود. او می خواست که مسلمانان با انگلیس ها دوست باشند و از این دوستی استفاده ببرند. شغل های دولتی بگیرند و خودشان را از لحاظ آموزش و اقتصاد قوی سازند. بدین منظور در سال ۱۸۶۶ وی تشکیلاتی نیمه سیاسی به نام «بریتیش ایندیا اسوسیشن» (انجمن هند و انگلیس) را درست کرد (۲۵).

از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۲ میلادی وی عضو مجلس قانون گذاری نایب السلطنه بود. به نظر «سرسید» عامل اصلی افلاس و فقر اقتصادی مسلمانان فقدان جذبیه برادری بین آنها و عدم کفایت جهت اصلاح وضع اقتصادی و اجتماعی بود. او در سخنرانی های خویش مکرر مسلمانان را به کار و صنعت و تجارت تشویق می نمود و به کشاورزان و مالکان زمین توصیه می کرد که روش جدید کشاورزی را بیاموزند.

در سال ۱۸۸۲ میلادی در یک سخنرانی خطاب به دانشجویان مسلمان «لدهیانه» گفت: در این کشور همه افراد مسلمانا به یک قوم مخصوص و یا ملت تعلق دارند. در سال ۱۸۸۳ میلادی با لایحه (دولت خود مختار محلی) «لوکال سلف-گاورمنت» که به «سی. پی.»* تعلق داشت مخالفت کرد. نظروی این بود که هندوستان فی النفسه یک قاره بزرگ است که در آن ملت های زیادی زندگی می کنند که مذاهب و تمدن های گوناگون دارند و در میان آنها اتحاد سیاسی و اقتصادی وجود ندارد. بدین سبب در وضع موجود هر اقدام حکومت منتخب، مشکلات و مسائل سیاسی و اقتصادی را حل نخواهد کرد. به نظر او تا وقتی در هندوستان اختلافات مذهبی و

* ایالتی مرکزی در هند C . P - Central Province

سیاسی به پایان نرسند، نماینده اقلیت همیشه زبردست اکثریت زجر خواهد کشید و تحت الشعاع خواهد ماند. نتیجتاً به وسیله اجرای نظام جمهوری و مقتضیات نظام جمهوری، کاملاً از بین خواهد رفت. به نظر «سرسید» اکثریت هندوان هر وقت که قادر می‌شدند اقلیت مسلمانان را سرکوب و خفه می‌کردند. تجارت داخلی در دست هندوان و تجارت خارجی از آن انگلیس‌ها بود (۲۶).

در ۱۸۸۵ میلادی در «بمبئی» «کنگره تمام هند» (آل اندیا کانگرس) تأسیس شد، بعد از یکسال در ۱۸۸۶ میلادی «سرسید» در «علیگر» «انجمن فرهنگی مسلمانان» (محمد ن اچو کیشنال کانگرس) را تشکیل داد. چون به نظر او به جای اینکه مسلمانان در سیاست کشور دخالت کنند بهتر بود که از طریق فرهنگ نفوذ و رخنه می‌کردند. در ۱۸۸۷ میلادی وی در یک سخنرانی مشهور خود در شهر «لکهنو» از مسلمانان خواست که از شرکت در «کنگره آل اندیا» خودداری نمایند. هندوان از لحاظ تعلیماتی و اقتصادی از مسلمانان جلوتر بودند. در آن زمان ادارات مجریه و قضائیه کشور برای هندوان جدا بود و در رأس اکثر آنها هندوان را گماشته بودند، از اینرو مقصد تشکیل کنگره اساساً همین بود که برای طبقه متوسط هندو شغل‌های دولتی بیشتری بدست آورند. «سرسید» به مسلمانان آگاهی می‌داد که چون از نظر تعداد، شما از هندوان کمتر هستید و همچنین از نظر نیروی آموزشی و اقتصادی از آن پائین‌تر هستید، بنابراین نمی‌توانید با هندوان مقابله کنید. و اگر در هندوستان حکومت نماینده به وجود آمد، نظر به اینکه مسلمانان در اقلیت می‌باشند، برای همیشه زیر یوغ هندوان باقی خواهند ماند (۲۷).

در ۱۸۷۶ میلادی برای طبقه متوسط «هندو» جهت به دست آوردن بیشتر شغل‌های دولتی در هندوستان اعتراض رسمی شروع شد. به خصوص زمانی که در «کلکته» «سریندر ناتپه بیزجی» «ایندین اسوسیشن» (انجمن هندوان) را تأسیس کرد. به گفته دیگر این اعتراض رسمی از طرف هندوان «بنگال» شروع شد. زیرا آنان اولین گروهی بودند که تحت تأثیر تعالیم جدید و تمدن نو قرار گرفته بودند. چاپخانه هندوان در «بنگال» علیه «سرسید» و مسلمانان شروع به مخالفت و سمپاشی نمود (۲۸).

در ۱۸۸۵ میلادی چندی بعد از تأسیس کنگره «انجمن هندوان» زیر نظر «بی جی تلک» قرار گرفت. «تلک» یک کارمند سیاسی متعصب و ستیزه‌جو بود. سخنرانی‌های او علیه مسلمانان پراز زهر کین و عداوت بود. او برای آن‌که هندوان را علیه مسلمانان بشوراند، یک رسم کهنه «مرهته‌ها» را از نو رایج کرد، که توسط آن «شیواجی»* را احترام و اظهار محبت می‌کردند. او برای آن‌که گاو ذبح نشود یک انجمن تشکیل داد. و علیه یک قانون به تصویب رسیده دولت، که وقت ساعت نماز نزدیک مساجد سرو صدا نکنند، یک اعتراض رسمی تنظیم کرد. به نظر «تلک» مسلمانان یک عنصر غیر متعهد بودند که باید آنها را از هستی ساقط کرده و یا از سرزمین هندوستان بیرون می‌کردند. نتیجه این همه اقدام آن شد که در ۱۸۹۳ میلادی در «بمبئی» خونریزی بین هندوان و مسلمانان شروع گردید و تعداد زیادی از مسلمانان کشته شدند. از روز اول برپائی «کنگره ملی هند» انتشار جذبه ملی-گرائی هند را در حقیقت جذبه فروغ قوم پرستی هندوان استنباط می‌کردند و از فریاد آزادی (سوراج)** هندوان، بهره برداری تسلط و حکمرانی می‌کردند. در این حالت اقلیت مسلم چاره‌ای جز این نداشت که حالت تدافعی اختیار کند (۲۹).

در آن زمان گردهمایی نیمه سیاسی مسلمانان بیشتر به خاطر همین نقطه-نظرهای تدافعی به وجود آمد. در سال ۱۸۶۳ میلادی «محمد ن سوسایتی» (انجمن مسلمانان) از طرف نواب عبدالطیف و در سال ۱۸۷۷ میلادی «کلکته سنترال نیشنل محمدن اسوسی ایشن» (انجمن مرکزی ملی مسلمانان در کلکته) از جانب «سید امیر علی» تشکیل گردید. هدف این انجمن حفظ حقوق مسلمانان بود. در سال ۱۸۸۸ میلادی در مقابل «کنگره هند»، سرسید از علی‌گر «یونایتد اندیا پیتریاتیک اسوسی-ایشن» (انجمن متحده وطن پرستان) را تشکیل داد. ولی در ۱۸۹۳ میلادی بعد از

* قهرمان هندوان که در زمان اورنگ زیب از مخالفان سرسخت مسلمانان به‌شمار می‌آمده است.

** خود مختاری.

برخوردهائی بین هندوان و مسلمانان، این تشکیلات را از بین برده، به جای آن «محمدن انگلو اورینتل دیفنس اسوسیشن آف اپرانندیا» (انجمن مسلمانان و انگلیس برای دفاع از حقوق هندوستان) را تأسیس کرد.

«سرسید» در ۱۸۶۷ میلادی از تنازع بین زبان‌های هندی و اردو متأثر شد. در هندوستان بعد از آنکه تدریس زبان فارسی و عربی تعطیل شد، زبان اردو از سال ۱۸۳۵ به طور زبان اداری متداول بود. در سال ۱۸۶۷ میلادی هندوان متعصب در «بنارس»* شروع به مخالفت با زبان اردو کردند، و می‌خواستند این زبان مسلمانان را از رواج انداخته و به جای آن، زبان هندی را رایج نمایند. برای به دست آوردن این مقصد در «یوپی»، «بهار»، و در استان‌های دیگر هندوان انجمن‌هایی تشکیل دادند. در «حیات جاوید» «حالی» می‌نویسد: از تعصب هندوان خلاف زبان اردو «سرسید» خیلی ناراحت شد و از آن به بعد خصوصاً بر اساس مسائل آتی و آینده مسلمانان اندیشه خود را تغییر داد. او به «شکسپیر» فرماندار «بنارس» به طور پیشگوئی گفت: حالا خواب اتحاد بین مسلمانان و هندوان هرگز تعبیر نخواهد شد. اگر چه در این زمان اختلافات بین آنها کم است، ولی وقتی که تعداد طبقه تعلیم یافته فزونی گیرد، اختلافات بین آنها بیشتر خواهد شد، و عدم اعتماد بین آنها تخم نفاق و تفرقه خواهد کاشت. و آنان که بعد از آنها زنده هستند این حقیقت را به چشم خویش خواهند دید (۳۰). در استان «بهار» بجای زبان اردو زبان «بهاری» را رایج کردند و در استان‌های دیگر هندوان برای نفوذ زبان هندی مخالفت خود را ادامه دادند. ولی «سرسید» تادم مرگ از زبان اردو حمایت و دفاع می‌کرد.

در ۱۸۸۴ میلادی «سرسید» به «پنجاب» رفت و برای گسترش برنامه آموزشی تعالیم جدید سخنرانی‌های بسیاری کرد. از جمله کسانی که در استان «پنجاب» «سرسید» به او اعتماد داشت و احترام می‌گذاشت، استاد اقبال، «سید میرحسن»

• Varanasi, Benaras

بنارس شهری در کنار رود گنگ، که یکی از بلاد مقدس هندوان می‌باشد.

بود. در ۱۸۹۵ میلادی وقتی که جلسه «مسلم اجو کیشن کنفرانس» (کنفرانس فرهنگی مسلمانان) در لاهور منعقد گردید او در آن جلسه شرکت کرد (۳۱).

در زندگی ابتدائی دانشجو یانسه اقبال، شخصیت «سید میرحسن» (۱۸۴۴ میلادی تا ۱۹۲۹ میلادی) بسیار مؤثر بود. «سید میرحسن» عالمی روشنفکر بود که شاگردان خود را از لحاظ مصالح دینی و دنیوی تربیت می کرد. او نه فقط با علوم اسلامی و عرفان و تصوف آشنائی داشت، بلکه در علوم جدید، ادبیات، زبان و ریاضیات هم تبحر داشت. طرز تدریس او این چنین بود که در شاگردان خویش، ذوق آموزش زبان اردو، فارسی، عربی را برمی انگیزخت. او هزارها شعر به زبان عربی، فارسی، اردو و پنجابی از برداشت. وقتی که شعر فارسی را شرح می داد بسیاری از اشعار مترادف به زبان اردو و پنجابی آن را می خواند، تا مفهوم آن شعر در ذهن شنونده نقش می زد. با وجود فعالیت تدریس و آموزش، خود مرتب مطالعه می کرد. وی يك مسلمان راسخ الاعتقاد و مؤمن و معتقد بود. او عاشق قرآن و حافظ آن بود. و به زبان اردو خیلی فصیح و روشن صحبت می کرد. اخلاق مجسم بود. سادگی، متانت، قناعت، بی نیازی، تواضع، خوش طبعی و پاک بودن از خصوصیات بارزش بود. شاگردانش او را «شاه صاحب» خطاب می کردند. معمول او این بود که بعد از نماز شب یا فجر غالباً به گورستان می رفت تا برای عزیزان و دوستان خود فاتحه بخواند. شاگردانش او را در رفتن به گورستان همراهی می کردند و در مسیر راه هم از او چیز یاد می گرفتند. وقتی به خانه میرسید، تدریس شروع می شد. قبل از شروع ساعت درس با عجله صبحانه می خورد و به راه مدرسه می رفت. در میان راه غالباً شاگردانش با او بودند. در تمام روز در مدرسه درس می داد. نزدیک شام به منزل می آمد و سلسله تدریس تا شب ادامه داشت. برای خرید وسایل منزل و وسائل غذا خودش به بازار می رفت و در این آمدورفت هم شاگردانش او را ترك نمی کردند. «سید میرحسن» زندگی بسیار ساده ای داشت. لباس ساده و پاکیزه بر تن می کرد. او در طول عمر به مدرسه «اسکاج میشن» وابسته بود و حقوقی که می گرفت هیچ وقت بیشتر از یکصد و بیست روپیه نشد (۳۲).

«سید میرحسین» به اقبال آموزش زبان فارسی، عربی، ادبیات اردو، علم و حکمت و تصوف داد و برای علوم قدیمی و اسلامی در دل او شوق بی‌حد و حصر آموختن به وجود آورد. بسیاری از خصوصیات طبع اقبال مانند سادگی، قناعت، بی‌نیازی و ظرافت و نکته‌سنجی و خیلی چیزهای دیگر مثل استاد خویش بود. تا آخرین لحظات زندگی «سید»، اقبال پیش او می‌رفت و در مسائل علمی خود از وی هدایت و کمک می‌گرفت. گاهی برای او کتاب‌های جدید می‌فرستاد. اقبال به او بسیار احترام می‌گذاشت تا آن حد که حتی به خود اجازه نداد که در مقابل او هیچوقت شعر بخواند (۲۳).

در این باره اقبال يك رویداد از زمان کودکی خود بیان می‌کند: که فقط يك باریك مصرع در حضور «شاه صاحب» از زبان او بیرون آمد و آنهم اتفاقی بود. واقعه این‌طور بود: روزی «شاه صاحب» برای کاری از منزل بیرون رفت. طفلی به نام «احسان» که از عزیزان او بود همراهش بود. «شاه صاحب» گفت: «اقبال این بچه را بغل کن». اقبال بچه را بغل کرد، ولی بعد از کمی که راه رفت خسته شد، چنانچه اقبال «احسان» را جلوی يك مغازه روی پله گذاشت، تا خستگی خود را دور کند. در این اثناء «شاه صاحب» از وی مسافتی دور شده بود. اقبال را ندید. برگشت و نزدیک اقبال رسید و گفت:

«برداشتن این بچه هم برای تو دشوار است؟» از زبان اقبال بی‌اختیار خارج شد. «احسان شما بسیار گران است.»

اقبال با «سر سید» و نهضت «علی‌نور» به توسط «سید حسن» آشنا شد و بر اساس همین آشنائی بود که، وقتی اقبال با نوۀ «سر سید»، «سر اس مسعود» ملاقات کرد، روابط آنان بسیار دوستانه و محکم گردید و فریفته او شد. در سال ۱۸۹۸ میلادی وقتی در بازهٔ رحلت «سر سید» تلگرام رسید، «سید میرحسین» در راه مدرسه بود که اقبال را دید. اقبال در آن روزها برای گذراندن تعطیلات از «لاهور» به «سیالکوت» آمده بود. «سید میرحسین» او را از وفات «سر سید» آگاه کرد و گفت که: «ماده تاریخ را به دست آر.» اقبال به مغازه‌ای در آن نزدیکی رفت و آن‌جا بنشست. پس از

مدتی چندماده تاریخ استخراج کرد. «انی متوفیک و رافعک الی ومطهرک» (۳۴) وقتی سید میرحسن از مدرسه برگشت، این ماده تاریخ را شنید و آن را ستایش کرد. سپس گفت: منهم یک ماده تاریخ استخراج کرده‌ام. «غفرله» (۳۵).

در ۱۹۰۵ وقتی که اقبال رهسپار انگلستان شد، برمزار «خواجه نظام‌الدین اولیاء» یک شعر خواند. (التجائی مسافر) در آن شعر درباره «سید میرحسن» می‌نویسد:

ترجمه شعر:

«او شمع بارگه خاندان مرتضوی بود
و آستان او برای من مثل حرم می‌باشد.
از هوای نفس او، گل آرزوی من شگفت
و از مروت و محبت او من نکته‌دان شدم.
دعا کن که خدای آسمان و زمین
از دیدار او دو باره مرا شادمان کند.»

در سال ۱۹۲۳ میلادی پیشنهاد لقب «سر» به اقبال شد. اقبال به استنادار پنجاب گفت: تا وقتی که دولت انگلیس از خدمات علمی «سید میرحسن» تقدیر ننماید، او لقب «سر» را نخواهد پذیرفت. استنادار پرسید، «سید میرحسن» چند تصنیف دارد؟ اقبال پاسخ داد: «من خودم تصنیف او هستم.» وقتی که دولت انگلیس به اقبال لقب «سر» داد، «سید میرحسن» را هم ملقب به «شمس‌العلماء» نمود. بررحلت «سید میرحسن» اقبال این ماده تاریخ را استخراج کرد. «ماارسلنک‌الارحمة للعالمین» (۳۶). اقبال درباره «سید میرحسن» جذبات خود را به او این‌طور اظهار داشته است.

ترجمه شعر:

«یعنی «اقبال» به‌من از سید فیض رسیده است.
در دامان او پرورش یافتم و مثل همان شده‌ام»

براساس منابعی که در باره زندگی اقبال در سیالکوت یافت می‌شود، می‌توان اولین دور حیات اقبال را ساخت. وقتی که «شیخ عطا محمد» ازدواج دوم را کرد،

اقبال در کلاس پنجم بود. همسر برادرش بیان می‌کند: اقبال به شعر علاقه داشت و صدایش هم بسیار شیرین بود. او از بازار قصه‌های منظوم می‌خرید، و برای افراد خانواده با صدائی خوش می‌خواند. همین‌طور او بیان می‌کند: اقبال از کودکی بسیار زیرک بود. علاقه خاصی به خواندن داشت، وی زیاد می‌خواند. به طوری که تا نیمه‌های شب مطالعه می‌کرد. در یک نیمه شب «بی جی» (مادر اقبال) از خواب بیدار شد و دید که اقبال در کنار شمع مشغول انجام تکالیف مدرسه است. «بی جی» چند بار اقبال را صدا کرد، ولی جوابی نشنید. پس بلند شد و پسر خود را حرکت داد و گفت: در نیمه شب چه می‌خوانی؟ استراحت کن. اقبال در حالت نیمه خواب جواب داد: مادر من که دارم می‌خوانم. بطوریکه سرگرم مطالعه بود، به خواب رفته بود (۳۷). از روایات فراوان، این مسلم است که او در زیرکی و باهوشی از پسران هم‌سن خود جلوتر بوده است. و در حالی که شور کتاب‌خواندن داشت. بازی را هم خیلی دوست داشت. بسیار شوخ و حاضر جواب بود. وی به پرورش کبوتر، بادبادک‌ها کردن و ورزش در صحنه خیلی علاقه داشت. در این باره شواهد بسیاری موجود است. در این تفریحات او دوستان ایام کودکیش، «سید محمد تقی»، فرزند «سید میرحسین» و «لالو پهلوان» هم شرکت می‌کردند. پدرش هیچ‌وقت مانع تفریحات او نمی‌شد. شوق کبوترپروری را تا آخرین روزهای زندگی داشت. روی بام‌خانه ساعت‌ها ساکت می‌نشست و از پرواز کبوترها لذت می‌برد. و از پرواز آنها نسل و نوعشان را می‌شناخت که از «لالو پهلوان» آموخته بود.

در ایام کودکی اقبال، برادر بزرگش «شیخ عطا محمد» خارج از «سیالکوت» به کار مشغول بود. گرچه که همسرش در «سیالکوت» زندگی می‌کرد. به خانواده «شیخ نورمحمد» دو دختر به نام‌های «کریم بی» و «زینب بی» اضافه شدند. در خانواده، تعداد افراد زیاد بود. واضح است که در این دوران زندگی، اقبال مورد توجه فراوان خانواده خود بود. او به مادرش بسیار علاقه داشت. و از طرف پدر تربیتی آموخته بود که برای تفصیل آن دورویداد در گفته‌های خود اقبال دیده می‌شود. ذکر رویداد اول در کتاب‌هایی از «عبدالمجید سالک» و عطیه فیضی موجود است. ولی

رویداد دوم را اقبال در «رموز بی خودی» به نظم در آورده است. در «ذکر اقبال» سالک می نویسد: که اقبال برای او بیان کرده است (۳۸):

«وقتی که من یازده ساله بودم شبی از صدای راه رفتن کسی از خواب بیدار شدم. دیدم که مادرم از پله های اطاق، پائین می آید. از تخت خواب بلند شدم و به دنبال مادر روان گشتم. جلوی در رسیدیم که نیمه باز بود و از آن روشنائی در داخل خانه می آمد. مادرم خارج از در را نگاه می کرد. من جلو رفتم و دیدم که پدرم توی حیاط چهار زانو نشسته و یک حلقه نور او را احاطه کرده است. من خواستم که نزدیک پدرم بروم، ولی مادرم مانع شد و مرا نصیحت کرد و برای خوابیدن فرستاد. وقتی صبح شد، نزد پدرم رفتم تا از او ماجرای شب قبل را بپرسم. و دیدم که مادرم قبل از رسیدن من نزد پدرم نشسته و پدرم از رؤیای شب قبل خویش با او سخن می گوید، که وقت شب در عین بیداری دیده بود. پدرم گفت: از کابل یک کاروان آمده است و اجباراً در حدود بیست و پنج میل دورتر از شهر منزل کرده است. در آن کاروان کسی بیمار است. و به سبب بیماری آن شخص کاروان در آنجا توقف نمود. لهذا می بایست من برای کمک به آنجا بروم. پدرم وسایل زیادی جمع کرد و با همراهی کسی و من بادرشکه به آن سوروان گشتیم، در حدود چند ساعت درشکه به آنجا رسید، که کاروان منزل کرده بود. ما دیدیم که آن کاروان مشتمل بر خانواده پولدار و بزرگی بود که افراد آن خانواده برای معالجه یکی از افراد خود به «پنجاب» می آمدند. پدرم از درشکه پائین آمد و پرسید قافله سالار کیست؟ وقتی که سالار قافله آمد، پدرم به او گفت: مرا نزد آن بیمار ببرید. سالار متعجب شد که این شخص کیست؟ که از بیمار ما مطلع است و می خواهد نزد او برود. به هر حال در حالت بهت زدگی پدرم را نزد او برد. وقتی پدرم نزدیک بستر بیمار رفت، دید که حال او بسیار وخیم است. و بعضی از اعضاء بدنش در اثر شدت بیماری به حالت وحشتناکی درآمده اند. پدرم داروئی در آورد که به ظاهر خاکستر به نظر می رسید و آن را به روی اعضاء بدن بیمار که پوشیده بودند پاشید و گفت که انشاء الله شفا خواهد یافت. در آن حالت من باورم نشد. در ضمن هیچ یک از خویشان بیمار به این پیشگوئی اهمیت نداد. اما

حالا فقط بیست و چهار ساعت گذشته بود که در حالت بیمار تغییرات محسوس نمایان شد، و خویشان بیمار یقین کردند که مریض شفا خواهد یافت. آن خانواده به پدرم پیشنهاد مبلغ قابل توجهی دستمزد نمود، اما پدر نپذیرفت و ما به «سیالکوت» باز گشتیم. بعد از چند روز آن کاروان به «سیالکوت» رسید و معلوم شد، بیماری که از معالجه خود مأیوس و ناامید بود شفا یافته است.

«عطیه فیضی» در تألیف خویش به زبان انگلیسی به نام «اقبال» این رویداد را به همین طرز نگاشته است:

او می نویسد که پدر اقبال در سایه يك ولی الله چندین ماه به تنهایی سپری کرد. و او هر آنچه به دست آورده بود، به پسر خویش تفویض نمود (۳۹).

به نظر می رسد که «شیخ نورمحمد» مرید «سلطان العارفین» حضرت «قاضی سلطان محمود دربار آوان شریف» بود که، به سلسله قادریه تعلق داشت. بر همین اساس اقبال در دوران کودکی با سلسله قادریه بیعت کرد (۴۰). ممکن است «شیخ نورمحمد» برای نشو و نما و قوای روحانیه خویش ریاضت چله کشی هم کرده باشد. گاهی اوقات اقبال هم آیات قرآنی را به روی برگ های «پیپل» (نوعی درخت) با قلم نوشته به بیماران تب و نوبه دار می داد، که از لیسیدن آن تب مریض از بین می رفت. در ایام کودکی من (جاوید) او را در حال نوشتن این نوع تحریرات به روی برگ دیده ام. ممکن است اجازه این نوع معالجات روحانی را اقبال از پدر خود فرا گرفته باشد. ولی شیخ نورمحمد با بیعت هیچ کسی را مرید خود نمی ساخت. در لوح مزار او برای وفاتش قطعه ای که اقبال نگاشت، «شیخ نورمحمد» را «پیر و مرشد اقبال» نوشت. ولی در این روایت هیچ استنادی نیست که اقبال با پدر خود بیعت کرده باشد. البته از نظر معنوی در نظر اقبال، پدرش همان مقامی را داشت که يك مرید و مرشد دارد.

«سالک» تحریر می کند: وقتی پدر این نوع کیفیت را داشته، و دوستان و آشنایان او هم از همین افراد بوده اند، مسلم است که پسر تحت تأثیر محیط روحانی خانوادگی قرار گرفته است. ذهن اقبال برای پذیرش کیفیات وجدانی چقدر آماده

بوده است. معلوم نیست؟ به نظر می آید بر همین اساس اقبال برای تحقیق علمی خویش «مابعدالطبیعه» را برای موضوع خود انتخاب کرده است (۴۱). خلیفه «عبدالحکیم» در کتاب خود به نام «فکر اقبال» از مشاهدات روحانی غیرعادی پدر عارف اقبال سخن گفته می نویسد: پرورش روح و جسم را اقبال توأمآ از پدر گرفت و اقبال در اواخر عمر می گفت که من زاویه حیات خودم را از تلاش فلسفی خویش حاصل نکردم، بلکه دید اختصاصی در باره حیات را به طور ارثی دریافت کردم. سپس عقل و قوت استدلال را برای ثبوت همان زاویه نگاه صرف کردم (۴۲).

رویداد دوم را اقبال در باره شخصیت پدر خود در «رموز بیخودی» تنظیم کرد. توصیف این چنین است: «يك بار فقیری سمج جلوی درخانه آمد و ایستاد، و باوجود آنکه بسیار به او گفتند برود، آن گدا به در چسبید و نرفت. اقبال در آن زمان در عنفوان شباب بود. وقتی که فقیر پشت سرهم صدا می کرد، اقبال عصبانی شد و فقیر را دوسه سیلی زد و آنچه که در کشکول فقیر بود پخش زمین شد. پدر از رفتار اقبال بسیار آزرده شد و به گریه افتاد و گفت: در روز حشر وقتی که اطراف رسول الله غازیان اسلام، حکماء، شهدا، زاهدان، صوفیان، علماء و عاصیان شرمسار حلقه می زنند، در آن اجتماع فریاد این فقیر مظلوم جلب نظر حضرت محمد (ص) را خواهد کرد و آن حضرت (ص) از من خواهد پرسید؟ يك نوجوان مسلمان به کفالت تو داده شد، تا او را طبق تعالیم من تربیت کنی، ولی این کار آسان را هم نتوانستی انجام دهی، که این توده خاک را انسان سازی. آنوقت من چه جوابی به آقا و مولای خویش بدهم؟ پسرم آن اجتماع را در نظر بیاور و به ریش سفید من نگاه کن، ببین من چطور از بیم لرزه براندامم افتاده! بر پدرت ستم مکن و ترا به خدا مرا پیش مولایم ذلیل و خوار مگردان. تو غنچه گلستان محمدی هستی، بدین سبب از نسیم آن گلستان شکوفه کن و از بهار همان گلستان رنگ و بوگیر، تا بوی خوش اخلاق محمدی از تو برخیزد».*

* سائلی مثل قضای مبرمی
از غضب چوبی شکستم بر سرش
عقل در آغاز ایام شباب
از مزاج من پدر آشفته گشت

بر در ما زد صدای پیهمی
حاصل در یوزه افتاد از برش
می نیندیشد صواب و ناصواب
لاله زار چهره اش افسرده گشت

این معمول پدر اقبال بود که وقتی او را از عملی باز می‌داشت یا منع می‌کرد، همیشه از قرآن مجید واسوه رسول به او پند و اندرز می‌داد. وقتی اقبال از زبان پدر آیه‌ای از قرآن یا حدیثی از پیامبر می‌شنید، بدون احساس کوچکترین ناراحتی آرام می‌شد. اقبال بیان می‌کند: وقتی در سیالکوت درس می‌خواند، هر روز هنگام صبح تلاوت قرآن می‌کرد. پدر او وقتی از وظایف احتیاجات طبیعی فارغ شده می‌آمد، اقبال را می‌دید و از کنار او می‌گذشت. يك روز صبح زود نزد او آمد گفت: وقتی فرصت یافتم به تو يك راز را خواهم گفت. بالاخره پس از مدتی به اصرار اقبال راز را آشکار کرد. روزی صبح اقبال بر حسب معمول قرآن تلاوت می‌کرد. پدرش نزد او آمد و با مهربانی گفت پسر من! رازی که می‌خواستم عیان کنم، این بود که وقتی قرآن تلاوت می‌کنی فکر تو این باشد که قرآن بر تو نازل شده است. یعنی الله خودش با تو هم‌کلام است (۴۳). اقبال اغلب در اشعارش به این واقعه اشاره کرده است.

ترجمه شعر:

«یعنی تا وقتی که قرآن بر وجدان تو نازل نشود
نه رازی می‌تواند مشکل ترا حل کند و نه صاحب کشف».

اقبال اضافه می‌کند (۴۴):

«روزی پدر مرحومم به من گفت: آن زحمتی که برای آموزش خواندن و نوشتن تو کشیدم، می‌خواهم که پاداش آن را بگیرم. من باشوق پرسیدم؟ آن چیست که می‌خواهی؟ پدر شادروان من گفت که روز دیگر برای تو خواهم گفت. به هر صورت او فرمود: پاداش خدمت من اینست که به اسلام خدمت کنی. سخن تمام شد. بعد از آن من در امتحانات موفق شدم و در لاهور شروع به کار کردم. در همین اثناء شهرت شاعری من گسترش یافت. من برای نوجوانان ترانه اسلام نگاشتم و اشعار دیگر به نظم در آوردم. مردم آنها را با ذوق و شوق می‌خواندند و می‌شنیدند. و دانش‌نندگان ولوله به‌پاشد. در این ایام پدر من در بستر بیماری بود. من برای دیدنش به لاهور آمدم. روزی از او پرسیدم: پدر آن عهدی که من برای خدمت به اسلام باشما بستم، ایفاء کرده‌ام یا خیر؟ او در بستر مرگ گواهی داد که تو پاداش زحمات مرا

در این مورد چند رویداد به گفته شیخ اعجاز احمد در «روزگار فقیر» چاپ دوم درج شده است: در زندگی زناشویی، خواهران اقبال شانس خوبی نداشتند. فاطمه بی با شوهر خود توافق و تفاهم نداشت. «طالع بی» در عنفوان جوانی وفات یافت. «کریم بی» به علت ازدواج مجدد شوهرش برای مدتی نزد برادران خود زندگی کرد. عروسی «زینب بی» در يك خانواده از «وزیر آباد» بود. ولی به سبب آنکه نتوانست صاحب اولاد گردد، مادر شوهرش با او سرناسازگاری گذاشت. او اجباراً به خانه پدر و مادر خود برگشت و مدتی در آنجا زندگی کرد. در این زمان مادر شوهرش برای پسر خود زن گرفت. پس از مدتی زن دیگر هم برای پسر خویش آورد، در حالی که زن دوم هنوز حیات داشت. شوهر خواهر اقبال مانند يك فرزند مطیع از فرمان مادر خود اطاعت می کرد. ولی پس از وفات مادر، او خواست که همسر اول را هم به خانه خود بیاورد. سعی و کوشش برای مسالمت آغاز گردید. بالاخره والدین اقبال راضی شدند. لهذا شوهر خواهر اقبال با موافقت والدین اقبال با چند نفر از خویشان نزدیک خویش برای بردن «زینب بی» آمد. اتفاقاً در آن روزها اقبال هم در «سیالکوت» بود. او وقتی شنید که شوهر خواهرش برای آشتی آمده است، بسیار عصبانی شد. پدرش خواست که اقبال ناراحت نشود و عصبانی نباشد و اقبال اصرار ورزید که به هیچ قیمت حاضر به مصالحه نیست و باید شوهر خواهر و همراهانش از خانه بیرون بروند. وقتی پدر دید که با هیچ پند اقبال راضی نمی شود، آن وقت با سیاست مدبرانه خویش با صدای آرام گفت که خداوند بزرگ در قرآن کریم* به صلح نصیحت و امر کرده اند. اقبال این را شنید و در حالی که رنگ از رخسارش پریده بود، ساکت شد. مثل اینکه کسی آتش بر بهمن برف نهاد. چندی بعد پدر پرسید چه باید کرد؛ اقبال جواب داد: همان که قرآن می فرماید.

* فاصلہ را بین اخویکم و اتقوا الله لعلکم ترحمون. پس اصلاح کنید میان برادرانتان و پرهیزید از خلا، باشد که شما رحمت کرده شوید. (سورۃ الحجرات آیه ۱۰)

بدین ترتیب صلح برقرار شد و این صلح باخیر و برکت بود، زیرا «زینب بی» همسر اول، و اختیارات خانه و خانواده در دست او بود. بعد از سازش، اقبال بر شوهر خواهر خود آن قدر اعتماد کرد که در معاملات شخصی همیشه با او مشورت می کرد و از این مشاورت سپاسگزار بود.

همچنین يك بار عمه «اعجاز احمد»، «کریم بی» برای او بیان کرد: «میان جی» (پدر اقبال) اسم اعظم می دانسته و به برادرم اقبال آموخته است. وقتی اقبال از «لاهور» به «سیالکوت» آمد، «اعجاز احمد» از او پرسید من شنیده ام که «میان جی» به شما اسم اعظم آموخته است؟ او جواب داد: این مسأله را تو خودت از «میان جی» بپرس. بدین ترتیب «اعجاز احمد» از «میان جی» در باره اسم اعظم پرسید. او گفت: دعاء به درگاه الهی مشکلات راحل می کند، برای این که دعاء اسم اعظم است. دستوری که برای استجاب دعا باید همیشه به یاد داشت اینست: قبل از دعا و بعد از آن درود به حضرت محمد (ص) باید فرستاده شود. چون بیشتر از این درود، دیگر هیچ اسم اعظمی نیست، و من همین اسم اعظم را به عموی تو آموختم. در موقع دیگر گفت: از اسماء الهی ورد «باحی یا قیوم» باید خیلی تکرار شود (۴۵).

مؤلف، «شیخ نور محمد» را در اواخر پیری دیده است. وقتی که نوردیدگانش را از دست داده و به تنهایی در اطاق خود همیشه در حالت فراموشی و خلسه به سر می برد. در حقیقت او احساس تنهایی را از پانزده یا شانزده سال قبل وقتی که مادر اقبال فوت نمود، احساس می کرد. صدمه ای که فوت «بی جی» مادر اقبال به او وارد کرد، از قدرت تحمل او خارج بود. او شاعر نبود ولی در اثر این ضربه روحی روزی به «شیخ اعجاز احمد» گفت که قلم و کاغذ بیاورد. «اعجاز احمد» فکر کرد که شاید او می خواهد برای اقبال چیزی بنویسد؟ او گفت: هر چه می گویم بنویس و آن را برای عموی خویش بفرست. «میان جی» (پدر اقبال) بعد از تفکر مداوم و آرام اشعاری را نوشت. در دیدارهای دومی و سومی هم ده یا دوازده شعر ضبط شدند. از آن اشعار که «میان جی» ساخته يك شعر را «شیخ اعجاز احمد» بیان کرده است:

ترجمه شعر :

یعنی این زندگی در پیری نیم مرگ است
که نه هم سخنی دارم و نه کسی را که راز دل بگویم
اشعار برای اقبال فرستاده شد. پس از چندی اقبال نظم خود را به عنوان
«والده مرحومه کی یادمین» با خط کتابت نوشته، برای «میان جی» ارسال کرد.
کتاب‌هایی که اقبال درباره زندگی «میان جی» تصنیف کرد و به چاپ رساند، همیشه
مورد مطالعه «میان جی» بود (۴۶).

مادر اقبال در تربیت او سهم وافری داشت. مادر اقبال زنی مدبر بود و اقبال
خیلی او را دوست داشت و وجود او در خانه، اقبال را به «سیالکوت» می کشید.
وقتی که اقبال در اروپا تحصیل می کرد وی ساعت‌ها در انتظارنامه اقبال باقی
می ماند. بروفات او مرثیه‌ای اقبال تحریر کرده است که در آن می نویسد:

ترجمه شعر :

بر مزار تو با این فریاد می آیم
که اکنون در دعای نیمه شب چه کسی مرایا می کند
از تربیت تو من هم نصیب انجم شدم
چه خوب؟ خانه جد ما قابل احترام گردید
در دفتر زندگی حیات تو، ورقی زرین بود
و زندگی تو آموزنده دین و دنیا بود

همین طور اقبال با برادر بزرگ خود بسیار دوست و نزدیک بود. و از کمک‌های او بود
که اقبال توانست مراحل تعلیمات خود را تکمیل نماید. «شیخ عظامحمد» بلندقامت،
قوی بدن، خوش صورت و پر شوکت بود. طبع او اندکی خشن، ولی قلب رئوفی
داشت. زود عصبانی می شد و زود آرام می گرفت. شخصیت شغلی ارتشی او به طبعش
می خورد. او همیشه لباس غربی برتن داشت، ولی روی سر «موتی» (کلاهی از گل)
می گذاشت و همیشه در دستش یک تعلیمی داشت. بسیار شیک پوش بود و در خانواده
هیبت و قدرتی داشت. اقبال در «التجائی مسافر» در باره او می نویسد:

ترجمه شعر :

آن یوسف ثانی من و شمع محفل شوق بود
برادری او برای زندگی من، موجب آرامش و آسایش است
محبت او جدائی بین من و ترا از بین می برد
در فضای صمیمی و دلسوزانه مرا پرورش داد و جوان کرد
در گلستان جهان او مثل گل همیشه خندان باشد
آن جان زندگی من، عزیز تر از جان منست

شعری که در رثای مادر نوشت، در آن غم و اندوه شیخ عطا محمد را این طور
ترسیم می کند.

ترجمه شعر :

آن جوانی که قد و بالای چون سرو دارد
و در محبت مثل شماست و دست و بازوی منست
بیشتر از من از خدمت شما بهره گرفت
به یاد تو چون طفلان بیچاره غالباً گریان است
در کار و بار زندگی با من همفکر است
وی با صبر ناآشناست و روزها و شبها می گیرد

معلم حقیقی انسان والدین او می باشند. هر آنچه که به طور آگاه و ناخود آگاه
تعلیم می یابد نقوش آن عمیق و دائمی می باشد. در پرتو این رویدادها می توان
گفت: خانه اقبال، يك فضای مناسب با صفا و صمیمی، عرفانی و اسلامی بوده
است. در آن خانه محبت و شفقت و عزت و احترام حکمفرما بوده است. اقبال اگر
چه بر لطائف وجدانی اعتقاد و تاحدی درباره آنان تجربه هم داشت، ولی این حقیقت
است که در زندگی بعدی در باره تصوف از لحاظ علمی در فکر او اشکالاتی پدیدار

گشت و زوایای دید او را تغییر داد.* به هر حال در سال ۱۸۹۱ میلادی اقبال در کلاس هشتم موفق شد و در کلاس نهم پانهاد. آن وقت سن او چهارده یا پانزده سال بود. سؤال اینست که از چه زمان شعر گفتن را آغاز کرده است؟ جواب این سؤال را به طور دقیق نمی توان داد. او از کودکی با شعر قرین بود (۴۷). ممکن است که وی از عنفوان جوانی شعر گفتن را شروع کرده باشد.

«یکتا حقانی امردهی» در کتاب خود به عنوان «سیرت اقبال» می نگارد: طبع اقبال از کودکی با شعر عجین بوده است. از کودکی او جملات را موزون می گفت. سپس او بارها غزل های کوتاهی می نوشت و آنها را بی اهمیت و بی ارزش دانسته پاره می کرد. اما آن زمان که با «سید میرحسن» محشور شد در مصاحبت او به شعر و شاعری تمایل بیشتری پیدا نمود. از ابتدا از «سید میرحسن» می خواست که ایرادات شعر و شاعری او را بگیرد (۴۸). در این مورد «سید ذکی شاه» پسر کوچک «سید میرحسن» که دوست دوران کودکی اقبال می باشد، در این باره گوید: اقبال در مراحل اول شاعری خود برای اصلاح غزل های خویش از محضر پدرم کسب فیض می نمود. و اکثر اوقات این مطلب را ذکر می کرد (۴۹).

ولی نزد ما این مطلب هم قابل ذکر است که اقبال گفته است: برای احترام «شاه صاحب» (سید میرحسن) او (اقبال) جرأت نداشت شعر بخواند. ممکن است که فیض حضور «شاه صاحب» اقبال را تشویق به شاعری کرده باشد. ولی این سخن شاید درست نباشد که «سید میرحسن» در فن شعر گوئی استاد اول اقبال بوده است. اگر اقبال در مراحل ابتدائی شاعری از «سید میرحسن» اصلاح می گرفت، پس چرا در همان مراحل شاگردی «داغ» را اختیار کرد. این امر هم ثابت نشده است که اقبال

※ اقبال فلسفه تصوف خود را مبتنی بر کوشش و مجاهده و مقابله با مشکلات و مبارزه و جستجو و غلبه بر طبیعت و سختی ها کرده، عشق و آرزو و سخت کوشی را مبنای زندگی دانسته است.

نمای زندگانی نرم خیز است
حیات جاودان اندرستیز است

میارا بزم بر ساحل که آنجا
به دریا غلت و باموجش در آویز

با مشورت سید میرحسن، شاگرد «داغ» شده باشد اقبال در سال ۱۸۹۳ میلادی در امتحان کلاس دهم شاگرد اول شد و بالاترین معدل را آورد. و مدال و بورس شاگرد ممتازی هم گرفت. آن وقت او شانزده ساله بود. نتیجه امتحان در چهارم مه ۱۸۹۳ میلادی اعلام شد. و در پنجم مه ۱۸۹۳ میلادی به دانشکده «اسکاج میشن» رفت. آن وقت در مدرسه اسکاج میشن کلاس یازده و دوازدهم تأسیس شده بود و نام مدرسه، دانشکده «اسکاج میشن» شده بود. بدین سبب اقبال بعد از کلاس دهم در همان مدرسه به تحصیل خویش ادامه دارد.

از چند غزل قدیمی اقبال که در مجله «زبان دهلی»، نوامبر ۱۸۹۳ میلادی چاپ و همچنین در چاپ‌های بعدی هم منتشر شد، (۵۰) معلوم می‌گردد که او نه فقط در سن شانزده، هفده سالگی غزل‌های خوب می‌سروده است، بلکه غزل‌های او در مجلات دهلی چاپ می‌گردید و زینت و زیب آنها می‌شد. يك غزل او که در «زبان دهلی» چاپ فوریه ۱۸۹۴ می‌باشد، آخرین شعر آن اینست:

ترجمه شعر :

وقتی که آن بت از من ناراحت می‌شود

برای او اشعاری از «حضرت داغ» دهلوی می‌خوانم

حال این سؤال پیش می‌آید که اقبال چه زمان شاگرد «میرزاخان داغ» (۱۸۳۱ تا ۱۹۰۵ میلادی) شد؟ در «زبان دهلی» چاپ نوامبر ۱۸۹۳ میلادی طبق گفته پروفیسور «حمید احمد خان» اقبال را شاگرد «بلبل هند» حضرت «داغ دهلوی»* نوشتند (۵۱). و در این چاپ غزلی از اقبال نگاشته شده که قدیمی‌ترین غزل اقبال است که، تاکنون به دست آمده است. براساس این نوشته می‌توان گفت که اقبال در کلاس یازدهم شاگرد «داغ» شد. در ۱۹۰۹ میلادی شرح حال مختصری از زندگی

* فصیح‌الملک نواب میرزا «داغ» دهلوی تولد ۱۸۳۱ میلادی، وفات ۱۹۰۵ میلادی از اساتید سخن اردو. اقبال منظومه خویش را برای تصحیح نزد او می‌فرستاد و دیری نگذشت که قریحه اقبال تاجائی ترقی کرد که داغ باصراحت نوشت: شعر اقبال دیگر نیازی به تصحیح ندارد.

اقبال که «فوق» نوشت، در آن این مطلب درج شده است: اقبال در ایامی که نازه وارد دانشکده می شد از «داغ» کمک می گرفت. تا اشعارش اصلاح شود (۵۲). «سری رام» در تصنیف خود نوشته است: اقبال در ابتدای شاعری برای اصلاح چند غزل خویش از «ارشد گورگانی» کمک گرفته است. سپس توسط مکاتبه شاگردی «داغ» را پذیرفت (۵۳). ولی این صحیح نیست، زیرا اولین ملاقات اقبال با «ارشد گورگانی» در يك مجلس سخن در ۱۸۹۵ میلادی در منزل «بهاتنی دروازه» در لاهور انجام شد. «سرعبدالقادر» در پیشگفتار «بانگ درا» چنین می نویسد (۵۴):

«و وقتی که اقبال به مدرسه رفت کلام موزون از ذهن او خارج و به زبانش جاری می شد. در پنجاب زبان اردو رایج شده بود، تا حدی که در هر شهر شوق زبان دانی و شعر و شاعری و شهرت آن وجود داشت. در «سیالکوت» در زمان دانشجویی «شیخ محمد اقبال» يك مجلس سخن (شعر خوانی) برپا می شد. برای آن مجلس اقبال گاهی غزل می ساخت. در میان شعرای اردو در آن زمان «میرزا خان صاحب داغ دهلوی» شهرت زیادی داشت. و به سبب آنکه «داغ» معلم و استاد «نظام دکن» بود شهرتش رو بفرزونی گرفت. افرادی که نمی توانستند با او تماس بگیرند با نوشتن نامه و مکاتبه با وی، شاگرد او می شدند. غزلها توسط پست برای او فرستاده می شد و او بعد از اصلاح آنها را با پست ارسال می نمود. در زمانهای قدیم وقتی که پست نبود، يك شاعر نمی توانست شاگردان زیادی داشته باشد. اما سهولت ارسال نامه توسط پست علتی بود که يك شاعر می توانست شاگردان فراوانی داشته باشد. بدین سبب صدها نفر غایبانه به «داغ دهلوی» نسبت شاگردی داشتند و او برای این کار يك اداره و سازمان اصلاح شعر شاگردان ترتیب داد. «شیخ محمد اقبال» ضمن فرستادن يك نامه برای او چند غزل هم برای تصحیح فرستاد. اقبال بسیار خشنود بود که برای تصحیح غزلهای زبان اردو، از استادی کمک می گرفت، که در زمان خود از لحاظ خوبی زبان و همچنین در فن غزل، یکتا و بی مانند بود. اگر چه در ابتدای غزل گوئی اقبال چیزی وجود نداشت که بعدها کلام او را مشهور ساخت، ولی «داغ» دریافته بود که این دانشجو از يك منطقه دور افتاده استان «پنجاب»

می باشد و يك غزل گوی عادی نیست. او به زودی دانست که در کلام اقبال اشکال کم است، و این نسبت شاگرد و استادی دیرزمانی پایدار نماند. «داغ» در کلام اردو به قدری در شاعری مشهور است که در قلب اقبال این تعلق خاطر غایبانه وجود داشت. اقبال در دوران حیات «داغ» آنقدر شهرت یافت که شادروان «داغ» مفتخر بود که اقبال از شاگردان او بوده است. من در «دکن» با او ملاقات نمودم و از زبان او درباره اقبال کلمات افتخارآمیز شنیدم.

در این نوشته پیدا است که اقبال از کلاس نهم و دهم غزل‌هایی می سروده و در مجلس شعرخوانی هم شرکت می کرده است.

او شهرت «داغ» را شنید و چند نامه برای او نگاشت و چند غزل برای اصلاح کردن نزد او فرستاد. و بدین ترتیب در سال اول دانشکده هم شاگرد اول شد. اقبال تا زمانی که به لاهور رسید یا طبق گفته «فوق» در عنفوان جوانی، در شهر لاهور (۵۵)، او گهگاه به توسط مکاتبه از «داغ» برای اصلاح غزل‌های خود کمک می گرفت. اقبال هرگز نتوانست توفیق ملاقات با «داغ» را به دست آورد. البته در مسیر این آرزو در يك شعر او اشاره شده است (۵۶).

ترجمه شعر:

اگر شوق دیدار حضرت «داغ» این چنین باشد

حتماً يك روز ملك «دکن» را خواهم دید

اگرچه بعدها او دیگر احتیاج به اصلاح اشعارش نداشت، ولی برای او افتخار و احترام نسبت به «داغ» همیشه باقی بود. این علاقه و احترام از اشعار اقبال در ایام اقامت اولیه او در لاهور هویدا می باشد. مثلاً در «شور محشر» چاپ دسامبر ۱۸۹۶ میلادی که آخرین بیت غزل او این است، می سراید: (۵۷)

ترجمه شعر:

فقط نسیم و تشنه افتخار ندارند

من هم بر شاگردی «داغ دهلوی» مفتخرم

در يك غزل دیگر که در همین زمان نگاشته است و آخرین شعر غزل او این

می باشد (۵۸) :

این منتهای کرامت جناب داغ است

که همچو منی هم سخنور و هم سخندان شدم.

در سال ۱۸۹۸ میلادی در مقاله «وجاهت حسین جهنجهانوی» به-
عنوان «ماتم سرسید» اقبال را شاگرد «داغ» نوشتند. همچنین در ۲۸ فوریه ۱۸۹۹
میلادی در يك نامه به نام «مولانا حسن ماربروی» اقبال از او خواست که يك عکس
«داغ» برای او فرستاده شود (۵۹). در ۱۹۰۵ میلادی بر وفات «داغ» نظمی در
«بانگ درا» نگاشته شد، و آن در حقیقت در «مخزن» (مقاله به یادگار داغ) آوریل
۱۹۰۵ میلادی به اضافه يك مقدمه چاپ شده بود و درباره این نسبت به وضوح سخن
به میان آمده است. علاوه بر این اقبال بر وفات «داغ» از «نواب میرزا داغ» ساده
تاریخ هم آورد (۶۰). دورانی که اقبال توسط «داغ» اشعارش را اصلاح نمود،
بسیار کوتاه بود. زمان آن را از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۶ میلادی می توان مشخص نمود.
به حال اقبال به شاگردی «داغ» تا آخرین روزهای زندگی خویش اذعان داشت.
کتابهای اقبال که در زمان مدرسه و دانشکده مورد استفاده او قرار گرفته اند
هنوز محفوظند (۶۱). روی یکی از صفحات کتاب های او که در کلاس نهم آن را
می خوانده است، نت های موسیقی تحریر کرده که در ذیل آنها اشعاری از «غالب»*،

* اسدالله غالب دهلوی یکی از سخن سرايان چیره دست قرن سیزدهم هجری می باشد
(تولد ۱۲۱۲ هجری در شهر اگره «اکبرآباد» - وفات ۱۲۸۵ هجری در دهلی)
او در تمام عمر علاقه و دلبستگی فراوانی به سخن پارسی داشته و خود را عندلیبی
از گلستان عجم می داند.

بودغالب عندلیبی از گلستان عجم من زغفلت طوطی هندوستان نامیدمش
به حق می توان گفت نایفه ای زبردست در ادبیات فارسی و اردو بوده و زمانی شعر
سرود که بساط سخن فارسی در شبه قاره در نور دیده شد و کمتر کسی بعلت بحرانی های
سیاسی و درگیری های اجتماعی بدان التفات می کرد. در حقیقت او پاسدار نوامیس
ادبی گذشتگان و درخورستایش است.

←

«بیدل»، «ناسخ» و «واقف» با مداد نوشته است. روی یکی دو کتاب که در دانشکده مورد استفاده او قرار گرفته‌اند، نام خود را با تخلص خویش «اقبال» نگاشته است. از این نوشته دو مسأله در مورد او روشن می‌شود. اول آنکه او با نت‌های موسیقی، یا تکنیک فن موزیک آگاه بود و از ارتباطی که شعر با صوت و موزیک دارد، خبر داشت. دوم آنکه او تخلص «اقبال» را در سال اول دانشکده اختیار کرد. در چهارم مه ۱۸۹۳ میلادی وقتی که نتیجه امتحان کلاس دهم اعلام شد، اقبال در حال ازدواج بود و تشریفات جشن عروسی او آماده بود. فقط می‌بایست از «سیالکوت» به «گجرات» برود. در آن روز او با یک دختر از خانواده اشرف کشمیر ازدواج نمود. اسم همسر او «کریم بی» بود و به وقت ازدواج نوزده سال داشت، در حالی که اقبال شانزده ساله بود. پدر زن اقبال «دکتر عطا محمد» در آن زمان جراح مشهور و معروفی بود. و «کریم بی» دختر ارشدش بود. پدر اقبال «شیخ نور محمد» از نظر مال و ثروت با دکتر «عطا محمد» هیچ برابری نداشت. «سیالکوت» و «گجرات» نزدیک یکدیگر هستند، بدین سبب می‌توان گفت: شخصی از نسل کشمیریان که بابزرگان هردو خانواده ارتباط و نزدیکی داشته است، آنان را به این ازدواج ترغیب نموده است و طبق رسوم و عادات رایج مابین، والدین هردو خانواده، این ازدواج را تصدیق و تأیید کردند (۶۲).

در آن زمان ازدواج نوجوانان را در سن پائین عیب نمی‌دانستند. والدین اقبال در این مراسم شرکت کردند و عروس را به‌خانه آوردند. اگر چه از نوشته‌های اقبال که بعداً نگاشته است، او از ابتدا با این ازدواج موافق نبوده است. به هر صورت وقتی که کسی می‌خواهد در فضای خانه محبت و شفقت و عزت و احترام باقی باشد،

قضا بگردش رطل گران بگردانیم
 زجان و تن به مدارا زبان بگردانیم
 می‌آوریم و قدح در میان بگردانیم
 گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

→
 بی‌ا که قاعده آسمان بگردانیم
 زچشم و دل به تماشا تمتع اندوزیم
 گل افکنیم و گلابی به رهگذرهایم
 زحیدریم من و تو زما عجب نبود

آن وقت مخالفت بارای و اراده بزرگان ممکن نیست.

از «کریم بی» اقبال دارای دو فرزند شد. در ۱۸۹۶ میلادی «معراج بیگم» متولد شد. خداوند متعال به او هم حسن صورت و هم حسن سیرت داده بود. اما او به مرض خنازیر* مبتلا شد و تحت معالجه قرار گرفت، ولی سرانجام عمرش کوتاه بود و در عنفوان جوانی به سن نوزده سالگی در ۱۹۱۵ میلادی وفات یافت و در گورستان «امام صاحب» نزدیک پدر بزرگ و مادر بزرگ خویش مدفون گردید (۶۳). ولی طبق گفته «خواجه فیروزالدین» وکیل دعاوی، اودر گجرات وفات یافت. امکان دارد جنازه او را به «سیالکوت» برده باشند. وی می گوید (۶۴):

«همسر دکتر با بچه‌ها به گجرات رفته بود. دختر آنجا مریض شد، دکتر خیال داشت که بچه‌ها و مادرشان پیش او زندگی کنند، تا دختر معالجه بشود. او معتقد بود که دختر من خیلی باهوش است و می‌تواند مادرش را قانع کند، ولی من فکر می‌کنم این آرزو برآورده نشد، و دختر در گجرات فوت کرد.»

در ۱۸۹۸ میلادی «آفتاب اقبال» متولد گردید (۶۵). «کریم بی» هشت سال بعد از وفات اقبال در ۱۹۴۶ میلادی در «گجرات» در خانه جد خویش وفات یافت و در «گجرات» مدفون گردید.

در ۱۸۹۵ میلادی از دانشکده «اسکاچ میشن» در کلاس دوازدهم اقبال مقام دوم را به دست آورد، و موفق گردید. وی برای ادامه تحصیل مجبور بود که به لاهور برود چون در آن زمان در کالج «اسکاچ میشن» کلاس بسالتر باز نشده بود و اسم دانشکده هم به «مری کالج» تبدیل نگردیده بود. لازم بود که اقبال از فضای محدود سیالکوت** برای ارتقای ذهنی خویش به فضای بزرگتری مانند لاهور برود. وقتی که ما به زندگی نامه هجده سالگی اقبال در «سیالکوت» نظر می‌اندازیم، نتیجه می‌گیریم که در فضای محدود «سیالکوت» ممکن نبود اقبال بتواند ارتقای ذهنی به دست آورد.

* غده‌ای که غالباً در ناحیه گردن دیده می‌شود و یاسل غدد لنفاوی.

** سیالکوت شهری در شمال شرقی پاکستان و از توابع لاهور که در حدود دویست هزار جمعیت دارد.

در خانه به سبب پدرسالاری و احترام و حرف شنوی از والدین نمی توانست دم بزند. در خانواده او فقط «شیخ عطا محمد» بود که نان آور خانواده شده بود. «شیخ نور محمد» کاروبار خود را تقریباً ترك نموده و یا اگر کاری می کرد، درآمد چندانی نداشت، و کم کم این درآمد ناچیز هم از بین رفت. پس از نظر ادامه تحصیل، اقبال از برادر خویش کمک مالی می گرفت و در حقیقت اگر کمک و معاونت «عطا محمد»، برادرش نبود، او می بایست ترك تحصیل کند. از لحاظ علمی اقبال از معلم خویش «سید میرحسن» خیلی بهره گرفت و در فن شعر گوئی مدتی شاگردی «داغ دهلوی» را پذیرفت و از او برای تصحیح اشعارش کمک گرفت و از روش او در فن شعر گوئی تقلید می کرد. زیرا تا آن زمان اقبال در میدان علم و شاعری هنوز اعتمادی* به خویش نداشت و ریشه و بنی که خداوند به او داده بود احتیاج به نشوونما داشت. زیرا تاحدی آب جذب نموده بود، اما هنوز باروبر نداشت.

یقین کم کن، گرفتار شکی باش

* همای علم تا افتد بدامت

کالج دولتی لاهور*

در سپتامبر ۱۸۹۵ میلادی به هنگام ظهر در لاهور يك جوان سفیدپوست، کشیده قامت، موزون بدن، در پوشش قمیص و کت و شلوار، کلاه ترکی روی سر گذاشته، در ایستگاه راه آهن از قطار پائین آمد. این جوان برازنده اقبال بود. یکی از دوستانش به نام «شیخ گلاب دین» برای استقبال او به ایستگاه آمده بود. این دو دوست یکدیگر را در آغوش گرفتند و گلاب دین اقبال را با وسایلش بادرشگه به منزل خویش در «بهاتی دروازه» برد. اقبال در کالج دولتی لاهور در کلاس سیزدهم و چهاردهم ثبت نام کرد و پس از چند روز اقامت در منزل گلاب دین در يك اطاق پانسیون «کوادرینگل» اقامت نمود (۱). اقبال در طول چهار سال دانشجویی خویش در همین اطاق اقامت داشت.

«گرت»** بیان می کند (۲): که در آن زمان تعداد دانشجویان در دانشکده دولتی بیش از دویست نفر نبود. برای دانشجویان آسان بود که بایکدیگر و همچنین با اساتید خود روابط دوستانه برقرار کنند. در برابر ساختمان دانشکده دولتی قطعه زمینی بود که این روزها آنرا «اودل» می گویند، در آن علاوه بر درخت های نارنگی و لیمو درخت های بزرگ دیگری هم بودند که در روی آنها زنبورهای عسل کندو

• دانشکده دولتی لاهور Government College of Lahore

•• Garrett

زده بودند. در ظهرهای طولانی تابستان آنجا محل اجتماع پسران و زنبورها بود. پسران در سایه این درختان روی سبزهزار دراز کشیده کتابهای خود را ساعتها مطالعه می کردند، و روی سرشان زنبورهای عسل در پرواز بودند. در مقابل برج كوچك دانشكده کمی به طرف شمال يك درخت كهنسال «برگد» (نوعی درخت تنومند و بلند) بود که گرد آن روی نیمکت چوبی، پسران می نشستند، می خواندند، و بایکدیگر صحبت می کردند. زندگی در دانشكده بسیار ساده بود. در آن زمان شرکتها و انجمنها و میتینگها و یا اجتماعات سالیانه وجود نداشت. برای ملاقات با اساتید و شاگردان و همچنین برای دوستی و نزدیکی دانشجویان با یکدیگر اوقات زیادی بود. بدین سبب دانشجویان باهوش و ذکاوت، با اساتید خود تماس حاصل کرده و از آنها خوب استفاده می کردند و یا گفتار آنها در دانشجویان بیشتر اثر می کرد. برای اقبال دوست شدن با کسی اشکال نداشت، با چند تن از دانشجویان از قبل آشنائی و مراوده داشت. مثلاً «چودهدری جلال دین» از «دسکه» در بخش «سیالکوت» بود و بعد از موفق شدن در کلاس دوازدهم، در دانشكده دولتی لاهور ثبت نام کرده بود و در پانسیون اقامت داشت، به شعر علاقه داشت و پرورش ذوق او در مجلس «سید میرحسن» شد. ملاقات اقبال با «غلام بهیک» به توسط «جلال دین» زمانی شد که، اقبال نزد «گلاب دین» اقامت داشت و به پانسیون نرفته بود. ولی «نیرنگ» و «جلال دین» به پانسیون رفته بودند (۳).

يك شب «نیرنگ» با «جلال دین» به شهر رفت. نزدیک «بهاتی دروازه» رسیده بودند که اقبال از طرف مقابل می آمد. «جلال دین»، «نیرنگ» را به اقبال معرفی کرد و گفت: اینست «شیخ محمد اقبال» شاعر که در باره او صحبت کرده ام.

در پانسیون، اطاق اقبال رفته رفته محل تجمع دوستان و مرکز شعر خوانی شد. درباره جلساتی که برای شعرخوانی در پانسیون محل اقامت تشکیل می شد، «نیرنگ» می نویسد (۴):

«با اقبال فرصت صحبت و مجلس آن وقت پیدا شد که اقبال در پانسیون اقامت گزید... اقبال چون در کلاس سیزدهم و چهاردهم در زمره دانشجویان برجسته بود

او در «کیوبکل» * اقامت داشت... برنامه خوردونوش برای دانشجویان ممتاز و دانشجویان پائین تر فقط در يك اطاق مهمانی بود. فرق فقط این بود که اطاق مهمانی برای مسلمانان، هندوان و سیک ها جدا جدا بود. اقبال در طبقه پائین طرف جنوبی در قسمت غرب «کیوبکل» مسکن داشت. من در طرف شرقی در يك پانسیون شبانه روزی اقامت داشتم. مثل این که از نظر اقامت بین ما فاصله بود، ولی به جز اوقات درسی دانشکده، ماهمیشه باهم بودیم و بعد از اوقات مطالعه در تابستان وقت شب تخت خواب او همیشه جلوی پانسیون ما بود و در کنار ما می خوابید. در خوی اقبال آنوقت ها هم يك حالت قطبیت بود، و او چون قطب از جا نمی جنبید. من و دیگر دوستانش که در پانسیون دانشکده اقامت داشتند، همگی به دور اقبال جمع می شدند و او صدر مجلس بود، قلبان از آن روزها همدم و همنفس اقبال بود. غالباً سربرهنه، زیر پیراهن و زیر شلواری، تا پنا پوشیده داشت. اگر فصل زمستان بود، پتو را بردوش می انداخت و قلبان می کشید. خودمانی صحبت می کرد. طبع ظریف داشت. و رنگ طنز و مزاح جزو خلق او بود. بحث های ادبی هم داشت. شعر می ساخت. و می خواند... در اوایل آن زمان کسی جز این فکر نمی کرد که اقبال يك شاعر خوب، مردم پسند است و چیز دیگری نیست. اگر اجازه بفرمائید بگویم که قضاوت کنندگان در باره اقبال کوتاه نظر نبودند، بلکه در آن زمان اقبال آن رنگ و بوئی رانداشت که بعداً به دست آورد. ولی يك چیز قابل نوشتن است. در این صحبت های سه ساله ما اقبال يك برنامه داشت. در باره نظم مشهور «ملتن»، «فردوس گمشده» او در رد «تحصیل فردوس» بسیار تذکر می داد و می گفت که رویدادهای «کربلا» را طوری به نظم درخواهم آورد که جواب نظم «ملتن» باشد. ولی این برنامه تکمیل نشد. برنامه دیگر اقبال این بود که، اشعار «اردو» اصلاح شده و پیشرفت نماید و بارها صحبت بود که در شعر زبان اردو رنگ ادبیات غربی پیدا شود.

در دوران اقامت در شبانه روزی دانشگاه، اقبال گاه بگاه نزد دوستان خود

* اطاق برای يك نفر دانشجو.

می‌رفت و مدتی پیش آنها اقامت می‌نمود. مثلاً کمی جلوتر از «گمتی» بازار در محله «سیدمتها» در کوچه «هنهومان» * خانه پدر «مولانا صلاح‌الدین احمد» و برادر بزرگش «مولوی ضیاء‌الدین احمد» بود. «ضیاء‌الدین» هم کلاس اقبال بود و اقبال گهگاه پیش او می‌رفت و نزد او می‌ماند. «ضیاء‌الدین» و «نیرنگ» ذوق ورزشی هم داشتند، و برای ارضاء این خواسته در میدانی که در گوشه‌خانه آنها بود کشتی می‌گرفتند. گاهی اقبال با «نیرنگ» در میدان کشتی می‌گرفت و او هم شوق خود را ارضاء می‌کرد (۵). در کلاس سیزدهم و چهاردهم اقبال مضامین انگلیسی، فلسفه و عربی را نیز می‌آموخت. اقبال اگرچه دانشجوی دانشکده دولتی بود، ولی همزمان به کلاس‌های کالج اورینتال** هم می‌رفت. طبق بیان «دکتر غلام‌حسین ذوالفقار»، در آن زمان کالج اورینتال در ساختمان دانشکده دولتی بود، و بین هر دو دانشکده طبق اصول ارتباط علمی، برای آموزش بعضی از دروس، اشتراك عمل به وجود آمده بود. اقبال در مقام يك دانشجوی کلاس سیزدهم و چهاردهم دروس فلسفه و انگلیسی را در دانشکده دولتی می‌خواند و زبان و ادبیات عرب را در کالج اورینتال می‌آموخت.

چند تن از اساتید آن دوره در دانشکده دولتی و اورینتال کالج، «مولانا فیض-الحسن سهارنپوری»، «مولانا محمد حسین آزاد» و «مولوی محمد دین» بودند (۶). در ۱۸۹۷ میلادی اقبال مدرک لیسانس خویش را با مضامین عربی و انگلیسی با درجه ممتاز به دست آورد. طبق سالنامه دانشگاه پنجاب*** ۱۹۰۶ میلادی اقبال لیسانس خویش را با مرتبه دوم به دست آورد (۷). «عظیم حسین» در خاطرات دوران زندگی پدر خود به زبان انگلیسی به عنوان «فضل حسین» می‌نگارد:

* هنهومان نام میمونی است که در افسانه‌های اساطیری هندوان همسر سیتا را برده است.

•• The Oriental College

••• The Punjab University در سال ۱۸۷۳ میلادی، یعنی بیش از صدسال پیش تأسیس گردیده است.

در امتحان لیسانس ۱۸۹۷ میلادی جمعاً صد و پنج دانشجو موفق شدند و از آن عده چهار نفر درجه اول را به دست آوردند. اقبال و همکلاس او «میان فضل حسین» امتیاز دوم را به دست آوردند. اقبال در میان مسلمانان اول بود و «میان فضل حسین» مقام دوم را داشت (۸).

نظر به اینکه اقبال به فلسفه* علاقمند بود، بدین سبب او در رشته فوق لیسانس فلسفه ثبت نام کرد. در آن زمان پروفیسور «دبلیو - بیل» معلم فلسفه بود. در ۱۸۹۶ میلادی او به سمت بازرس مدارس انتخاب شد و دیگر در دانشکده دولتی تدریس نمی کرد. پس از چندی معلم تاریخ، پروفیسور «دلنگر»** درس فلسفه را تقبل کرد و سپس پروفیسور «اوشر» به دانشکده دولتی رفت. او در ۱۸۹۸ میلادی مستعفی شد و به جایش پروفیسور «تی - دبلیو - آرنولد»*** آمد (۹).

طبق بیان «گرت»، «آرنولد» کار معلمی را در یازدهم فوریه ۱۸۹۸ میلادی شروع کرد. و این مسئولیت را برعهده گرفت (۱۰). «آرنولد» از دانشکده «علی گر» قطع تعلق کرد و با سمت پروفیسور در دانشکده دولتی لاهور به کار پرداخت. «سر سید» از او بسیار قدردانی می کرد. او دوست صمیمی «مولانا شبلی نعمانی» بود. رهبری مشفقانه «آرنولد» ذوق اقبال را برای تحصیل فلسفه دوچندان کرد و «آرنولد» چنان تحت تأثیر صلاحیت اقبال قرار گرفت که با او بسیار دوستانه رفتار می کرد. طبق گفته «سر عبدالقادر»، «آرنولد» با شیوه های جدید علمی آموزش و تحقیق، آشنا بود. او شاگرد خود اقبال را چنان شیفته روش خویش نمود که سرانجام آن دوستی و صمیمیت که میان استاد و دانشجو به وجود آمده بود، شاگرد را به دنبال استاد

* حکمت و فلسفه کاری است که پایانش نیست

سیلی عشق و محبت بسه دبستانش نیست

عقل چون پای در این راه خم اندر خم زد

شعله در آب دوانید و جهان برهم زد

●● Dillinger

●●● Sir Thomas T. W. Arnold

روانه انگلستان ساخت (۱۱). «آرنولد» آنقدر بروی اقبال حساب می‌کرد که غالباً به دوستان و همکاران خویش درباره اقبال می‌گفت: شاگردی مثل اقبال معلم را محقق و محقق را محقق‌تر می‌سازد (۱۲).

اقبال در ۱۸۹۹ میلادی در رشته فلسفه امتحان فوق لیسانس داد، و طبق سالنامه دانشگاه پنجاب ۱۹۰۶ میلادی او در رشته فوق لیسانس مقام سوم را به دست آورد، ولی سبب آنکه او در تمام دانشگاه در رشته فلسفه منحصر به فرد بود بنابراین در تمام پنجاب در رشته فلسفه مقام اول را به دست آورد و کاپ (تمغه)* نقره‌ای را به دست آورد (۱۳).

علاوه بر درس فلسفه برای فوق لیسانس، اقبال در ۱۸۹۸ میلادی به کلاس‌های دانشکده حقوق لاهور هم می‌رفت تا حقوق و قانون بیاموزد. ولی وی در دسامبر ۱۸۹۸ میلادی در امتحان مقدماتی حقوق در درس «جوریسپروودنس»** (فلسفه قانون) مردود گشت. او سپس در دسامبر ۱۹۰۰ میلادی تصمیم گرفت، بدون آنکه از کلاس‌های درس عادی حقوق استفاده نماید، برای امتحان مقدماتی حقوق کسب اجازه نماید. ولی این خواسته او رد شد (۱۴). بعد از آن اقبال از امتحان حقوق در لاهور صرف‌نظر کرد و بالاخره خواسته او در لندن اجابت شد.

در سال ۱۹۰۴ میلادی او آنجا را ترک کرد و به انگلستان رفت. در این زمان اقبال يك شعر و دایع به نام «نالۀ فراق» به رشته تحریر درآورد، که در آن ذوق علمی وی به وضوح دیده می‌شد، آن استعدادی که توجه «آرنولد» را به طرف اقبال کشید.

ترجمۀ شعر:

«ای کلیم ذرّۀ سینای علم، تو کجا هستی؟
موج نفس شما هوای طرب بود که علم را افزون‌تر می‌کرد.
حالا آن شوق راه‌پیمای صحرای علم کجا است؟
از دم تو سر من سودای علم داشت.»

* تمغه لفظی ترکی و به معنای مدال می‌باشد.

البته آن تجسس و تمایل که «آرنولد» در اقبال یافته بود و آن وابستگی و قبولی که اقبال به «آرنولد» داشت: اقبال را برانگیخت که به انگلستان برود بدین سبب نظمی نگاشت که عزم رفتن به انگلستان در آن وجود دارد.

ترجمه شعر:

«دشت وحشت من عقده تقدیر را باز خواهد کرد.

من زنجیر پنجاب را شکسته آنجا خواهم رسید.»

به هر حال این موضوع را نباید فراموش نمود که اقبال با «آرنولد» دوستی و صمیمیت و تعلق خاطر داشت. ولی در بساطه برنامه سیاسی او اطمینان و آشنائی کامل نداشت. «سید نذیر نیازی» می نویسد: وقتی که در ۱۹۳۰ میلادی خبر مرگ «آرنولد» به اقبال رسید، اقبال با چشم گریان گفت: «اقبال از دوست و استاد خود محروم شد.»

نیازی درباره مرتبه تحقیقاتی «آرنولد» و همچنین آگاهی او از عقاید اسلامی سخن گفت: اقبال متعجب شد! و گفت: «آرنولد چه تبحر و تخصصی از مسائل اسلامی دارد.» بر تألیفات او مانند «دعوت اسلام*» نظر کرده‌ای؟ آرنولد فقط به دولت انگلستان وابسته بود، و هر چه کرد برای خواسته انگلستان بود. وقتی که من در انگلستان بودم، او می‌خواست که من بر «تاریخ ادبیات ایران» تألیف «براون» چیزی بنویسم، ولی من خودداری کردم. زیرا من استنباط کردم که در این نوع تألیفات سیاست انگلستان هم دخالت دارد. در این میان تلاش برای حفظ ملیت ایران هم به چشم می‌خورد. هدف این بود که وحدت کشورهای اسلامی انجام نشود.**

* کتاب خاورشناس انگلیسی آرنولد به نام «دعوت اسلامی» یکی از مهمترین کتابها در باره دعوت اسلام در جهان مسیحیت است.

اهل دین را داد تعلیم وطن
بگذر از شام و فلسطین و عراق
دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت
مرد حر بیگانه از هر قید و بند
(جاویدنامه)

** لرد مغرب آن سراپا مکروفن
او بفکر مرکز و تو در نفاق
تو اگر داری تمیز خوب و زشت
جان ننگجد در جهات ای هوشمند

جالب توجه این است که در غرب زندگی فرد فقط برای کشور است. و اقتضای ملیت وطنی همین است که کشور و ملیت مترادف هستند و ملیت وطنی بالاتر از همه است. بدین سبب «آرنولد» به مسیحیت و به اسلام تعلق خاطر نداشت. از نظر سیاست غرب این فقط آرنولد نیست که چنین فکری کند؟ بلکه دانش و آگاهی هر مستشرق همان راه را می رود که طبق خواسته استعمار غرب و حکومت سلطنتی باشد. این افراد دست و بازوی سلطنت طلبان و سیاست مداران هستند (۱۵).

«مولوی احمد دین» و کیل دادگستری می گوید (۱۶): قبل از آن که اقبال به لاهور برسد، یک انجمن شعر خوانی در بازار حکیمان «بهاتی دروازه» وجود داشت که این انجمن جلسات خویش را در خانه «حکیم امین الدین» برپا می کرد. «امین الدین» از خانواده حکیمان بود که بازار به نام آنها مشهور شد. مجلس شاعره* رادر ۱۸۹۰ میلادی «حکیم شجاع الدین» بنا نهاد (۱۷). جلسات اول این انجمن در خانه «حکیم امین الدین» منعقد می گردید. ولی در ۱۸۹۶ میلادی بعد از درگذشت «حکیم شجاع الدین»، جلسات تحت سرپرستی «نواب غلام محبوب سبحانی ابن شیخ امام الدین»، حکمران کشمیر و در منزل وی برگزار می شد. «حکیم شجاع الدین» در زندگی خود همیشه میر مجلس بود. «میرزا ارشد گورگانی دهلوی» و «میر ناظر حسین ناظم لکهنوی»، گل سرسبد این جلسات بودند. زیرا هر دو شاعر بودند و شاعره و مقابله شاگردان و ثناخوانان آنها به جلسات رنگ و بویی دلپذیر می داد. شنوندگان بسیار بودند. دانشجویان جوان دانشکده ها هم برای شعر گوئی و شعردانی، در این جلسات شرکت می کردند. و یکدیگر را ستایش می نمودند.

اقبال تا آن زمان در هیچ جلسه شعر خوانی شرکت نکرده بود. لکن در نوامبر ۱۸۹۵ میلادی چند همکلاس اقبال او را برای شام به منزل «حکیم امین الدین» دعوت

* در سراسر هند به خصوص در میان مسلمانان مجالس شاعره همیشه مورد توجه و استقبال عمومی بوده است. در مجلس شاعره شاعران در باره یک موضوع معین اشعار خود را با آواز می خوانند و مردم ایشان را تشویق می نمایند.

کردند (۱۸). برحسب معمول در جلسه «ارشد گورگانی» شرکت داشت. و از «فیروز پور» برای شرکت در انجمن آمده بود. «میرناظر حسین ناظم» هم آنجا بود، و شاگردان زیادی از هر دو طرف در این جلسه شرکت داشتند. تعداد زیادی شنونده هم بودند. تقریباً اولین باری بود که اقبال در لاهور در چنین مجلسی شرکت می کرد غزلی از خویش را خواند (۱۹). وقتی که به این شعر رسید.

ترجمه شعر :

قطره های عرق خجالت من

خداوند گمان کرد که اینها گوهر است

«ارشد گورگانی» او را بسیار ستایش کرد و از او قدردانی و سپاسگزاری نمود. مقطع این غزل تکیه بر مناقشات بین زبان «دهلی» و «لکهنو» در آن زمان بود. و توضیح اقبال درباره این جنگ بین دوزبان در آن دیده می شد.

ترجمه شعر :

اقبال نه به لکهنو نه به دهلی وابسته ام

ما فقط اسیر خم زلف کمال هستیم

در لاهور «حالی» و «آزاد» ذوق شاعری پیدا کرده بودند و «ارشد» که علاوه بر شاعر بودن نقاد شعر هم محسوب می شد، گهگاه به لاهور می آمدند و برای مدتی در آنجا اقامت می کردند. از غزل ذکر شده اقبال ابتدا در این زمان تصور می کرد که با رهائی از حدود و ثغور شاعری «دهلی» و «لکهنو» بتواند راه جدیدی برای خود برگزیند. به هر حال او در این جلسات شرکت نمود و عاشقان شعر و سخن وی را شناختند.

در سال بعد یعنی در ۱۸۹۶ میلادی «محمد دین فوق» از «گهرتل» بخشی از سیالکوت، برای هم سخنی به لاهور آمد. او شهرت انجمن شعرخوانی را شنیده بود، بدین سبب به بازار حکیمان در «بیهاتی دروازه» رسید (۲۰).

در این شب اقبال در محفل بود. فوق هم غزل خود را خواند. با هم دیدار کردند و این ملاقات به دوستی بدل شد. که تا پایان حیات اقبال باقی ماند. «فوق»

بعد از آن، نه به نام يك شاعر، بلکه به نام يك اديب، مورخ و روزنامه‌نویس مشهور گشت. در زمان دانشجوئی اقبال در دانشکده دولتی «فوق» روزنامه‌های «پنجه فولاد» و «کشمیری مگزین» و «اخبار کشمیر» را هنوز منتشر نمی‌کرد. گرچه در این زمان «فوق» در جلسات انجمن مسلمانان کشمیری با ذوق و شوق شرکت می‌کرد، و اقبال هم در جلسات انجمن کشمیریان شرکت می‌کرد. در ابتدا اشعاری که اقبال در باره کشمیر و همچنین قطعاتی که راجع به کشمیر نوشت، همه را در این انجمن خواند و سپس در روزنامه‌های «فوق» به چاپ رسید (۲۱).

سرعبدالقادر می‌نویسد: که او دو یا سه سال، قبل از ۱۹۰۱ میلادی برای اولین بار اقبال را در يك مجلس شعرخوانی در لاهور دیده بود، که چند تن از همکلاسان اقبال او را به این جلسه آورده بودند و از اقبال يك غزل هم شنیدند. در آن زمان مردم اقبال را نمی‌شناختند. شعر كوچك بود. الفاظ ساده و دلچسب. بحرهم مشکل نبود. ولی در غزل طنز و روانی دیده می‌شد. غزل را همه پسندیدند (۲۲). از این تحریر روشن است که آشنائی «سرعبدالقادر» با اقبال در ۱۸۹۸ یا ۱۸۹۹ میلادی یعنی دو یا سه سال قبل از انتشار «مخزن» بوده است. در این باره «سرعبدالقادر» در مقاله بعدی خود به عنوان «زمان ابتدائی شاعری اقبال» ذکر این ملاقات را با تفصیل بیان کرده است (۲۳):

«من طلوع ستاره اقبال را دیدم. و در مراحل اولیه ترقی و تکامل اقبال من چندبار همنشین و همسفر او بودم. چند عکس یادگاری از آن زمان دارم. در لاهور يك محفل شعرخوانی در بازار حکیمان به‌خانه حکیم امین‌الدین مرحوم به‌پامی شد. در این محفل يك شب، يك دانشجوی نوجوان با چندتن از همکلاسان خود شرکت کرد. او يك غزل خواند که مطلع آن این بود.

ترجمه شعر:

اقبال شعر ساختن نمی‌داند ولیکن

اگر شما او را سخنور می‌گوئید ما قبول می‌کنیم

از اصطلاح این «سخن ورهی سهی» و از خواندن باطیب خاطر و خلوص نیت،

مشتاقان سخن فهمیدند که درافق شاعری يك ستاره نوظلوع کرده است. در این غزل يك شعر دیگر هم بود که شنوندگان پسندیدند و ستایش کردند. و از اقبال تقاضا نمودند که در جلسات بعد هم شرکت نماید. شعر این بود.

ترجمه شعر :

فکر خوبی کردم، ز بردام جان از دست می‌دهم
اگر من در گلستان نباشم، بال و پر من می‌باشد

طبق گفته «سر عبدالقادر» اقبال قمیص، ژاکت و شلوار پوشیده بود. اقبال در آن زمان در عنفوان جوانی و شباب بود. رنگ باز و روشن و بدن فربه او به او جلوه و شخصیت جالبی داده بود، و چهره پروسار او شخصیتش را بر دل نقش می‌کرد (۲۴).

تعداد شنوندگان در محفل شعرخوانی فزونی یافت. بعد از آن این محفل شعر-خوانی با صدرنشینی نواب «غلام محبوب سبحانی» در آن جا منعقد می‌گردید، که به جای آن اکنون ابتدای بازار «انارکلی» يك هتل دیده می‌شود. برای نظارت این محفل شعرخوانی يك انجمن ادبی تأسیس شد، که رئیس آن «مدن گوپال» و کیل دعاوی و مدیر «خان احمد حسین خان تهی»، «لاله هرکشن لعل»، «میان شاه دین» و دیگر شخصیت‌های مشهور عضو آن انجمن گردیدند. خان احمد حسین خان مدیر «شباب اردو» روح و روان این مجلس بود. پس از مدتی بنابر مشاجره و مشاعره شاعرانه، قسمت لکهنوی انجمن جدا شد و به نام «بزم قیصری» شروع به فعالیت کرد. «ناظر حسین ناظم» قدرت فعال انجمن بود. حلقه دوستان و شاگردانش بسیار بود. مجله‌های ماهیانه «شور محشر» و «سخن» از طرف «خان احمد حسین خان» و «ناظم» به عنوان طرح غزل چاپ می‌شد. اقبال در محافل شعرخوانی، نواب غلام محبوب سبحانی شرکت داشت و غزل‌های فراوان می‌خواند. يك مشاعره همین انجمن که در آن مصرع طرح این بود که :

«مرا سینه‌هی مشرق آفتاب داغ هجران کا»

(آفتاب داغ هجران از سینه من طلوع می‌کند)

اقبال غزل خود را خواند که، در مقطع آن برشاگرد بودن «داغ دهلوی» فخر می کرد.

ترجمه شعر :

فقط نسیم و تشنه افتخار ندارند
من هم برشاگردی «داغ دهلوی» افتخار می کنم

در جلسه همین انجمن، اقبال شعری به عنوان «هماله» * خواند. انجمن سعی داشت علاوه برغزل انواع شعر را رواج دهد.

سرعبدالقادر می نویسد: این نظم و شعر اقبال رنگ تازه ای داشت که در آن افکار غربی اثر گذاشته بود، و شیوه فارسی داشت. و جذبه و حب وطن، در شعر گسترده بود. محافل این انجمن که در ۱۸۹۸ میلادی و ۱۸۹۹ میلادی منعقد شدند، سرآغاز گسترش شیوه نوین شاعری اقبال بود (۲۵).

«مولوی احمد دین» می نویسد (۲۶): در مقابل خانه «حکیم امین الدین» که مرکز انجمن شعرخوانی بود، یک خانه کوچک متعلق به «حکیم شهبازالدین» قرار داشت، که عموزاده امین الدین بود. حکیم شهبازالدین مردی لاغر اندام، با قلبی پرمحبت و سرشار از اسلام راستین بود. تواضع و مهمان نوازی و فروتنی شیوه او، و خدمت و همدردی جزو ذات و سرشت او محسوب می شد به علت همین خصوصیات منزل او تبدیل به تالاری گشت که مرکز افراد باذوق شد. به سبب شهرت اقبال در محافل انجمن، حکیم شهبازالدین و طرفداران او اقبال را به محفل خود آوردند، و در مدتی

* ای هماله ای فصیل کشور هندوستان

چو متهای تیری پیشانی کو جهک کر آسمان

یعنی :

ای هیمالیا! ای باروی استوار هندوستان

آسمان خم شده تا برپیشانی درخشان تو بوسه زند

این شعر اقبال خطاب به هیمالیا که در ۱۹۰۱ م انتشار یافت بیانگر دردهای اجتماعی زمان بود.

کوتاه اقبال عضو این انجمن شد. گروه این دوستان با اقبال کم کم انس و الفتی برقرار کردند. تا آنکه اقبال را مجبور کردند يك شعر برای جلسه سالانه «انجمن حمایت از اسلام» بنویسد. که البته این اجلاس در سال ۱۹۰۰ میلادی منعقد می شد. از این تفصیل روشن است که در طی سالهای ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹ میلادی، محافل مختلف اقبال را به طرف خود کشیدند، و البته با طبقه ای از مردم روشنفکر و خوش ذوق آشنا شد. از يك طرف به علت عضو بودن در انجمن شعرخوانی در جلسات آنها شرکت می کرد و غزل هائی با سبک قدیم می ساخت و می خواند. از طرف دیگر در جلسات انجمن ادبی شعرهائی با سبک نوین ارائه می داد. همین طور او وابسته به «انجمن مسلمانان کشمیری لاهور» هم بود. این انجمن را در فوریه ۱۸۹۶ میلادی چند تن از مشایخ بزرگ کشمیری تأسیس کردند، ولی در اواسط سال ۱۸۹۷ میلادی جلسات این انجمن تعطیل شد و در ۱۹۰۱ میلادی دوباره تشکیل گردید. اقبال فعالانه در جلسات این انجمن شرکت می کرد و اشعار پرشور و حال می خواند (۲۷). سپس تحت تأثیر جلسات حکیم شهبازالدین او در جلسات و اجتماعات بزرگ «انجمن حمایت از اسلام» شرکت کرده و به عنوان يك شاعر ملی و مردمی شهرت یافت.

اقبال در این مجالس عموماً کلام خود را بدون آواز می خواند ولی صدایش دلنشین بود. بدین سبب با اصرار بعضی از دوستان نزدیک خود گاه گاهی کلام خود را با صوت و نوا می سرائید. سر عبدالقادر در مضمون خود «کیف غم» می نویسد (۲۸): «علاوه بر ذوق شاعری، اقبال به موسیقی هم علاقه فراوان داشت. او فرصت نیافت با علم موسیقی آشنائی کامل پیدا کند، ولی تا حدی با موزیک آشنا بود، و مانند کسی که از فنی سررشته داشته باشد، از سرودن دیگران لذت می برد. صدایش موزون بود. بدین سبب در میان دوستان نزدیک گاهی اشعار خود را به ترنم می خواند که لطف شعرها را دوچندان می کرد. او برای هر بحر يك وزن موزون انتخاب می کرد، و شنوندگان را محسور خویش می نمود. وقت خواندن صدایش حالت محزونی داشت که مستمعین را تحت تأثیر قرار می داد. در ابتدا وقتی او به انجمن های بزرگ و جلسات ملی می رفت، بدون سرودن اشعار را می خواند. رفته رفته مردم آگاه شدند

که او از صدای دلنشینی برخوردار است. بدین سبب اصرار ورزیدند که او باصوت بخواند. او پذیرفت و شهرتش دو چندان شد. هر وقت که می خواست بدون آهنگ بخواند، مردم با اصرار از او می خواستند که حتماً باید با ترنم بخوانی. جلسات سالانه انجمن «تعلیمات حمایت اسلام لاهور» از شیوه کلام او استفاده برد. وقتی مردم دیدند که او با آواز می خواند، درخواست کردند که سایر دانشجویان و شعرا هم با آواز بخوانند. «خواجه دل محمد ام - ای» که اکنون استاد ریاضی در دانشکده اسلامی می باشد، و در شعر و شاعری هم مقامی دارد، در آن وقت دانشجو بود و مانند اقبال اشعار را خوب نقل می کرد... آن زمان مردم مشهوری از خانواده شاهی دهلی به نام «میرزا ارشد گورگانی»، در مدرسه دولتی «فیروز پور» درس فارسی می داد. او هم در جلسات سالانه انجمن اشعار خود را می خواند، و بدین ترتیب او هم شهرت یافت. اما میرزا ارشد گورگانی همیشه تحت اللفظ می خواند. او شهرت روزافزون اقبال را دید، و دریافت که آواز و روش خواندن اقبال شعر او را دلچسب تر می کند و در اشعار خود به این شیوه اشاره کرد.

«نظم اقبال هر کسی را خواننده ساخت»

این درست است که بسیاری از مردم تحت تأثیر سرودن اقبال قرار گرفتند و طریق او برگزیدند، اما شهرت اقبال دلایل و علل دیگر نیز داشت، که آن زمان در شعر و کلام اقبال دیده می شد و بعدها فزونی یافت.

این مسأله گفته شده است که اقبال از کودکی آوای خوش داشت و آموخته بود قرآن مجید را هم با المحانی خوش بخواند و در تمام طول عمر بدین ترتیب عمل می کرد، و هرگز صدایش از بین نرفت. در کودکی از بازار، داستان های منظوم می خرید و برای افراد خانواده با لحنی دلچسب می خواند. وقتی کمی بزرگتر شد، بانتهای موسیقی تا حدی آشنا گردید، ولی این موضوع ثابت نشده است که او در علم موسیقی استادی داشته باشد. ولی صدایش مسلماً خوب بود. گوش هایش با نوای موسیقی آشنائی داشت و به سبب آنکه با شعر و شاعری هم آشنا بود، برای هر بحر شعری، وزنی موزون انتخاب می کرد و برایش این کار مشکل نبود. به هر حال

ذوق خواندن اشعار با صدای او در لاهور طرفدار بسیاری پیدا کرد و در این مورد دوستانش سهم به سزائی دارند زیرا آنها هم شعر می‌سرودند و هم موسیقی را درک می‌کردند، همچنین محافل چندی به پا می‌کردند. تقریباً در این روزها بود که اقبال تار خرید و آموختن نت موسیقی را هم مرتباً فرا می‌گرفت. و با تار تمرین می‌کرد. ذوق نواختن تار تا مدت زیادی در او وجود داشت. در ۱۹۰۵ میلادی وقتی که به اروپا رهسپار شد، تار خود را به یک دوست «هندو» داد. ولی مضراب آن را به طور یادگار نزد خویش نگاه داشت. این مضراب بعد از وفات اقبال هم با وسایل دیگر مورد استفاده اقبال، موجود بود. ولی بعدها معلوم نشد چه شد؟

در زمان دانشجویی در دانشکده دولتی اقبال معمولاً در تعطیلات تابستان یا تعطیلات دیگر به سیالکوت می‌آمد و با والدین و همسر و خانواده خود به سر می‌برد. ولی در آن ایام شرکت اقبال در مجلس ادبی سیالکوت و خواندن غزل در آنجا ثابت نشده است. ممکن است در سیالکوت بیشتر اقبال اوقات خود را در کنار خانواده و یا بادوستان قدیمی و یا در مصاحبت «سید میرحسن» گذرانده باشد. از تصایروی که از اقبال تاکنون به دست آمده، عکسی قدیمی از اقبال می‌باشد که در ۱۸۹۹ میلادی گرفته شده است. در آن وقت اقبال در سال آخر کلاس فوق لیسانس بود. در این عکس او یک اچکن مشکی (کت پاکستانی) به تن کرده است و روی سر کلاه رومی (ترکی) گذاشته است. سبیل درشت بلوند که زیرش تراشیده است. و عینک به چشم دارد.

ابتدای شاعری اقبال با سبک قدیمی غزل بود. غزل‌هایی که اقبال در زمان دانشجویی از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۹ میلادی گفته و به دست مارسیده، اگر بادقت ملاحظه نمائیم، می‌بینیم، گرچه سبک نگارش غزل او با شیوه غزل سرائی «داغ دهلوی» هم آهنگ است، ولی گاهی بعضی از اشعارش را طوری به رشته نظم در آورده که رنگ خاص اقبالی دارد. «داغ» در اصل شاعر عشق مجازی بود، ولی اقبال فقط برای تمرین سخن بارنگ مجازی (مصنوعی) تظاهر به عاشقی می‌کرد و غزل‌ها می‌گفت، که بعدها خود آنان را طرد نمود. خلیفه عبدالحکیم می‌نویسد (۲۹):

از آن زمان چندغزل در «بانگ درا» به یادگار مانده است. از این غزل‌ها معلوم می‌شود که اقبال بعضی جاها تمرین و تقلید از داغ می‌کند. موضوع و شیوه سرودن اشعار گاهی اوقات به طرز روش «داغ» می‌باشد. البته ابداع و تخیل و تدبیر اقبالی هم در آن دیده می‌شود که بعدها به کمال رسید. این زمان شاعری اقبال مانند صبح کاذب بود که نور و روشنائی آن علامت آفتاب می‌باشد.

یکی از خصوصیات آن دوره اینست که، محور توجه اقبال ذات خودش بود و به اطراف خویش نظر نمی‌انداخت. مطالعه فلسفه، گاهی در غزل با سبک قدیمی او حکمت پیدا می‌کرد. ولی این رنگ افکارش را در هم پیچید. اقبال در ۱۹۱۰ میلادی نوشت (۳۰):

«من اعتراف می‌کنم که از «هگل»* و «گوته»**، «میرزا غالب»، «عبدالقادر بیدل» و «وردزورتهه»*** بسیار استفاده کرده‌ام. شیوه هگل و گوته مرا رهنمون گشت که، من به حقیقت باطنی اشیا برسم «بیدل»**** و «غالب» به من درس دادند که با وجود داشتن شیوه شاعری غربی، من در جذب و اظهار خودم چگونه شرقیت خویش را زنده نگهدارم. و «وردزورتهه» از زمان دانشجویی مرا از الحاد و بی‌دینی دور و مصون نگاه داشت.»

این نوشته روشن و واضح است که از زمان دانشجویی، تجسس ذهنی، اقبال

* هگل فیلسوف آلمانی Hegel.

** گوته شاعر آلمانی که حکیمی قابل احترام برای اقبال بوده است.

*** شاعر انگلیسی Words-worth

**** میرزا عبدالقادر بیدل متوفی ۱۱۳۳ هجری در پتنه به دنیا آمد. بیشتر دوران

زندگیش در دهلی گذشته است. وی یکی از شعرا و نویسندگان بزرگ فارسی

سبک هندی است. کلیات نظم و نثر فارسی وی متناوباً در شبه قاره چاپ

گردیده، ولی بهترین چاپ ۴ جلد است که در افغانستان انجام یافته است. در آثار

اقبال ذکر متنوع بیدل کراراً دیده می‌شود. توصیفات و تضمینات استناد و

استشهاد و استقبال و بررسی روابط ادبی «بیدل» و «غالب» را می‌توان در آثار

اقبال مشاهده کرد.

را برای تلاش در بدست آوردن حقیقت، سرگردان کرد. این يك كشمکش درونی خالص ذاتی و باطنی او بود*. چون اقبال در آن دوره، صحت و صداقت يك مسأله را فقط به گفته دیگران نمی پذیرفت. کیفیت عارضی و موقتی الحاد و بی دینی از مطالعه فلسفه «هگل» در او پدید آمد. «شیخ علی هجویری»** در «کشف المحجوب» الحاد را حجاب نامیده است. به نظر او این حجاب دو نوع است. قسمت اول این حجاب آنست که نمی توان آن را برداشت. گوئی بر قلب چنین شخصی مهر سکوت زده می شود. و همین الحاد مستقل است که جامد و مانند بیمار مزمنی است که، قابل درمان نیست. قسمت دوم حجاب حق است. این الحاد بدین ترتیب است که سرآغاز آن شك است، ولی پایان آن ایمان است. وجود باطنی این چنین شخصی، برای عرفان حق و برای شناخت خیر و شر پی در پی در حرکت و کوشش است. این نوع الحاد در سفر ارتقای يك ذهن متجسس، يك مرحله موقتی است (۳۱).

سؤال اینست که اگر تعلیم و تربیت اقبال از ابتدا مبنی بر روایات اسلامی بود، چرا او از «وردزورتهه» (شاعر انگلیسی) این چنین متأثر شد؟ ذوق آگاهی و تجسس اقبال نشان می دهد که او خود از محدوده دانش و بینش خویش خرسند نبود. مطالعه فلسفه اروپا، به او ناراحتی های ذهنی و روانی داد، که فلسفه اروپائی در قرن هجده و نوزده با آن دست به گریبان بود. اگر ذهن جستجوگر و قلب شاعرانه و روح لطیف او، از مطالعه «وردزورتهه» جواب قابل درکی در باره پوچی عقل دریافت کرد، این جای تعجب نیست؟ بلکه این دلیل صحت و سلامت عقل اوست.

چه چیز است آنکه گویندش تفکر
چرا که طاعت و گاهی گناه است

میرقد او پیر سنجر را حرم
در زمین هند تخم سجده ریخت

صبح ما از مهر او تابنده گشت
«اسرار خودی»

* نخست از فکر خویشم در تحیر
کدامین فکر ما را شرط راه است

** علی بن عثمان بن علی هجویری متوفی ۱۰۷۲ میلادی مؤلف کشف المحجوب.

سید هجویر مخدوم امم
بندهای کوهسار آسان گسیخت
خاک پنجاب از دم او زنده گشت

(مراد از پیر سنجر خواجه معین الدین چشتی می باشد).

که با وجود آنکه از نظرات ماده پرستی عهد خود متأثر شده بود، ولی با تمام این اوصاف گمراه نشد. هردانشجوی فلسفه و تصوف می‌داند که افکار «وردزورتمه» شبیه افکار بساطنی «ابن عربی» بود. از این موضوع می‌شود نتیجه گرفت که در این مرحله ارتقای ذهنی اقبال تصور وحدت وجود بود که او را از دنیای شك نجات داد. در این عهد مختصر شاعری اقبال، سیر تحول و ارتقای ذهنی اقبال، بسیار سریع بود. در بعضی از غزل‌های او علاوه بر پختگی فن، عمق فکر او هم نمایان است. در غزل‌ها اگر چه آمیزش عشق مجازی* دیده می‌شود، ولی در مضامین بیشتر شعر صوفیانه یا حکیمانه، غزل‌سرایی سنتی را کنار گذاشته، طرز بیان نو می‌شود و تحت اثر فلسفه وجودی، و در بعضی اشعار ترجمان نظری سنتی تصوف می‌شود. مثل اینکه به نظر اقبال انفرادیت نفس، يك فریب است که بعد از نمود حق از بین می‌رود. و بعداً فقط حقیقت ازلی «خدا» باقی می‌ماند. در همین زمان اقبال بر اثر فلسفه وجودی، نظرات سیاسی خویش را اصلاح نمود و بعدها درباره ملیت وطنی اشعار بسیاری به رشته تحریر در آورد.

از زمان دانشجوئی، اقبال اشعار خویش را با سبك جدید می‌نوشت و غزل سنتی را ترك کرده فقط به نظم توجه کرد. این همه تحت اثر افکار غربی بود. تمدن جدید که با سلطه انگلیس‌ها به شبه قاره وارد شد، ادبیات زبان اردو را از ارزش‌های جدید برخوردار نمود. در زمان نهضت علیگر در انتخاب مضامین، شاعری نو با سبك غربی به وجود آمده بود. «حالی»، «شبلی» و «آزاد» اگرچه زبان-دان انگلیسی نبودند، ولی طرز سنتی شاعری اردو را ترك کرده، اثرات جدید غربی را پذیرفتند. در زمان دانشجوئی اقبال در دانشکده دولتی اثرات تمدن جدید خیلی زیاد بود. نزد او علاوه بر شاعران اردو و فارسی زبان، بهترین نمونه‌های شاعران انگلیسی زبان هم بودند. در اشعار اردو و فارسی شعرهایی از طبیعت یا وطن و ملت

عشق با مرغوله مویان ساختم
بر چراغ عافیت دامان زدم.
«رموز بیخودی»

* مدتی با لاله‌رویان ساختم
بادها با ماه سیمایان زدم

دیده نمی‌شد. ولی این جذبات در اشعار انگلیسی وجود داشت. این گونه اثرات غربی از ابتدا اشعار اقبال را به شکل جدیدی درآورد. او چند شعر انگلیسی را به اردو با شیوه آزاد ترجمه کرد. و بعضی از شعرهای او اگر چه ترجمه از انگلیسی نبود ولی از لحاظ افکار و طرز بیان غربی بودند.

«حالی» تحت تأثیر اثرات جدید پایه اشعار وطنی و ملی را نهاد. ولی در حیات ملی مسلمانان آن عهد این طور بود که فقط در بیاره تباهی و فناى ملت رنگ عزاداری دیده می‌شد. وقتی دوستان اقبال توجه او را معطوف به اشعار ملی کردند، اقبال هم شعر خود را از تباهی و یأس و ناامیدی برای رهائی حال ملت شروع کرد. به هر صورت در زمان دانشجویی اقبال، غزل‌های چندی از او در مجله «زبان دهلی»، «شور محشر» به چاپ رسیدند. تا قبل از آن اقبال برای آن دسته از مردم مشهور بود که در محافل شعرخوانی شرکت می‌کردند. اقبال در حقیقت شاعر محفل-های شعرخوانی نبود، بدین سبب، پس از پایان دوران دانشجویی، او دیگر به مجالس شعرخوانی هم نرفت. از اشعار دوران دانشجویی او پیداست که در آن زمان افکار اقبال جمع اضداد بود. زندگانی برایش هنوز يك مسأله گنگ و پیچیده بود. * او به یقین کامل نرسیده بود. بلکه ذهن او برای بررسی افکار مختلف، نظرات، جذبات و شناخت پایداری‌ها و ناپایداری‌ها، مثل يك آزمایشگاه بود. ** این کیفیت در درون اقبال، مدت مدیدی ادامه داشت.

* نه به ماست زندگانی، نه زماست زندگانی

همه جاست زندگانی، ز کجاست زندگانی؟

«زبور ۴جم»

نمی‌دانم چه می‌خواهم چه جویم

شهید سوز و ساز آرزویم

«پیام مشرق»

** در این گلشن پریشان مثل بویم

بر آید آرزو یا بر نیاید

تدریس و تحقیق

بعد از اتمام امتحان فوق لیسانس، اقبال در سیزدهم مه ۱۸۹۹ در دانشکده زبان‌های شرقی* با حقوق ماهی هفتاد روپی و چهارده آنسی «معلم عربی»** شد (۱). در همین سال آرنولد برای چند مدتی با حقوق ماهی دویست و پنجاه روپی رئیس موقتی دانشکده زبان‌های شرقی شد. اقبال تقریباً برای مدت چهارسال یعنی تا مه ۱۹۰۳ میلادی در دانشکده زبان‌های شرقی با سمت مربی زبان عربی کار می‌کرد. وی از اول ژانویه ۱۹۰۱ میلادی برای مدت شش‌ماه مرخصی گرفت و در دانشکده دولتی با سمت آسیستان (دستیار) پروفیسور در زبان انگلیسی مشغول به کار شد (۲). در همین سال یعنی ۱۹۰۱ میلادی اقبال در امتحان پست معاونت فرمانداری موفق گردید، ولی در کمیسیون پزشکی از لحاظ طبی به سبب ضعف بینائی چشم راست پذیرفته نشد (۳).

چشم راست اقبال از اوان کودکی ضعیف بود. بدین سبب او در دانشکده در دوران دانشجویی خود عینک می‌زد. طبق گفته اقبال، این چشم او در سن دو سالگی ضایع شد. در آن زمان او آن قدر کودک بود که نمی‌دانست و نفهمید که چشمش خوب نیست. پزشکان تصمیم گرفتند که از این چشم او خون بگیرند. بدین

* The Oriental College
** Mcleod Arabic Reader

سبب بینائی این چشمش ضایع شد. مادر اقبال به او گفته بود که در سن دوسالگی به او زالو انداختند (۴).

در ۱۹۰۲ میلادی «آرنولد» دگر باره رئیس دانشکده زبان‌های شرقی شد. «سترآتن گلمرگ» * کانادائی که رئیس دانشکده بود، در همین زمان فوت کرد. اقبال با «سترآتن» دوست صمیمی بود و می‌خواست بدینوسیله برای تحصیلات عالی به امریکا و یا کانادا برود و در این مورد سعی کرد از دانشگاه‌های امریکائی پذیرش بگیرد. متأسفانه موفق نشد (۵). بالاخره آرنولد او را تشویق کرد که برای تحصیلات عالی به آلمان یا انگلستان برود. «آرنولد» تا آوریل ۱۹۰۳ میلادی در دانشکده زبان‌های شرقی در مقام رئیس موقت کار کرد و سپس به دانشکده دولتی رفت. وی در بیست‌وششم فوریه از دانشکده دولتی بازنشسته شد و به انگلستان بازگشت. در مقام مربی زبان عربی اقبال در دانشکده زبان‌های شرقی، در کلاس‌های بی-او-ال** و «اینترمیدیت***» (یازده و دوازده) تاریخ و اقتصاد و فلسفه درس می‌داد. اقبال در هفته هجده ساعت تدریس داشت. هر زنگ پنجاه دقیقه بود. او شش زنگ به کلاسهای «بی-او-ال» تاریخ و اقتصاد تدریس می‌کرد و دوازده زنگ در کلاسهای اول و دوم «اینترمیدیت» درس فلسفه می‌داد. در این چهار سال او ترجمه و تألیفاتی هم انجام داد (۶).

۱- «نظریه توحید مطلق» نوشته «شیخ عبدالکریم الجیلی» (انگلیسی).

۲- ترجمه و تلخیصی به زبان اردو، نوشته‌ای تحت عنوان «ارلی-

پلانٹیجنتس***» از «استبس****»

• Straton Gilmurg

•• B. O. L (Bachelor of Oriental Languages) دوره لیسانس زبان‌های شرقی

••• Intermediat

•••• Early Plantagenets

••••• Stubbs

۳- ترجمه و تلخیصی به زبان اردو تحت عنوان «پولتیکال اکانومی» * اقتصاد

سیاسی از «واکر» **

۴- علم الاقتصاد.

اولین تحریر او در زبان انگلیسی يك مقاله تحقیقی بود که در آن، در باره «انسان کامل» تصنیف «الجیلی» *** بحث شده است (۷).

نوشته دوم در باره تاریخ ابتدائی انگلستان است که در آن از دوران هانری دوم تا زمان ریچارد سوم نگاشته شده است. نوشته سوم به اصول اقتصاد نوشته «واکر» تعلق داشت و نگاشته چهارم تألیف و تصنیف خود اقبال بود.

تصنیف اقبال به نام «علم الاقتصاد» (به زبان اردو) اولین کار تحقیقی او می باشد که چاپ و منتشر شد. نسخه ای از این کتاب که در میان کتب اقبال یافت می شود، موجود است. اما روی آن تاریخ چاپ نگاشته نشده است. ولی روی صفحه اول کتاب، اقبال نوشته است که این کتاب به «سرکشن پرشاد» نخست وزیر نظام حیدرآباد دکن به طور هدیه ارسال می شود. در پائین این نوشته نام خود را بدین ترتیب. «ایس، ایم، اقبال، بیرستر، ایت، لاء - لاهور» ***، و تاریخ ۳۱ مارس ۱۹۱۰ نوشته است. به هر حال روی سرورق اسم مصنف، «شیخ محمد اقبال ام - ای، اسیستنت پروفیسور دانشکده لاهور»، درج شده است. کتاب در

• Political Economy

•• Walker

*** عبدالکریم بن عبدالکریم جیلی (۷۶۷ - ۸۳۲ هجری) از بزرگان اهل تصوف بوده است. کتاب او «الانسان الکامل فی معرفة الاواخر والاوائل» می باشد.

امکان دارد که اقبال در باره انسان کامل یعنی : «خلیفه الله» از افکار جیلی بهره گرفته و یا تحت تأثیر نظریه «ابر مرد» نیچه و یا مقتبس از عقیده ولایت و امامت شیعه قرار گرفته است. همچنین ممکن است، اقبال از نظرات عرفانی «مولانا جلال الدین» و مقام برتر انسان و تکامل معنوی وی در سیر و سلوک او استفاده کرده باشد.

•••• S. M. EQBAL, Barrister - at - law

چاپخانه روزنامه «پیسه» بعنوان خادم‌التعلیم «ستیم پرس»*، لاهور باهتتام منشی عبدالعزیز که مدیر چاپخانه بود به نام «دبلیو-بیل»** مدیر کل قسمت آموزش و پرورش پنجاب منسوب است که قبل از اشتغال آرنولد در دانشکده دولتی در رشته فلسفه استاد اقبال بوده است (۸). پس از انقضای مدت خدمت، بعنوان مربی زبان عربی در دانشکده زبان‌های شرقی اقبال از ژوئن ۱۹۰۳ میلادی دگر بار در دانشکده دولتی دستیار استاد شد. بدین سبب این کتاب در ۱۹۰۴ میلادی به چاپ رسیده است (۹). در پیش‌گفتار کتاب، اقبال توضیح می‌دهد: این کتاب ترجمه یک کتاب انگلیسی خاص نیست، بلکه نوشته و برداشتی از کتب مختلف است که به‌طور مستند اخذ گردیده و همه‌جا نظر اقبال هم داده شده است. اما اقبال فقط در موردی که نظر خود را صائب دید، در پیش‌گفتار همین کتاب با اظهار تشکر می‌نویسد: که استاد ارجمند آقای آرنولد به او گفت که این کتاب*** را بنویسد. از کتابخانه‌های پروفیسور «لاله جیارام» و «میان فضل حسین» هم استفاده شد و «مولانا شبلی نعمانی» در بعضی از قسمت‌های این کتاب در باره زبان، تصحیح قابل ملاحظه‌ای کرد. درباره تعریف علم اقتصاد و لزوم نگارش این کتاب می‌نویسد:

«علم اقتصاد در باره کار و بار عادی زندگی انسان‌ها صحبت می‌کند. مقصودش اینست که ببیند مردم چطور پول به دست می‌آورند و چطور خرج می‌کنند. پس از یک طرف موضوع پول است و از طرف دیگر شعبه آن علم وسیع است که موضوع آن انسان می‌باشد. این امر مسلم است که کار و بار عادی انسان بر اوضاع و احوال و طرز زندگی اثر عمیق دارد و قوای ذهنی او نمی‌تواند تحت تأثیر این

* Steam Press

** W. Bell

*** نخستین کتابی که در باره علم اقتصاد به زبان اردو نوشته شده است، کتاب علم اقتصاد اقبال است که در عین حال نخستین کتاب او نیز می‌باشد. تاریخ تألیف ۱۹۰۱ که در سال ۱۹۰۳ میلادی در لاهور انتشار یافت. این کتاب در سال ۱۹۶۱ میلادی توسط آقای ممتاز حسن احسن به نفقه آکادمی اقبال در کراچی تجدید چاپ گردید.

اوضاع و احوال قرار بگیرد. در این امر شکی نیست که در سبیل روان تاریخ انسان، مذهب بسیار مؤثر بوده است. ولی این امر از تجربیات و مشاهدات روزمره ثابت شده است که کار و زحمت برای بدست آوردن مایحتاج، همیشه با انسان است و ناخودآگاه قوای ظاهری و باطنی آدمی را در قالب خود فرو می برد. اگر کمی فکر کنیم می بینیم فقر یا به زبان دیگر عدم رضایت از بدست نیارودن ضروریات زندگی، چقدر آدمی را تحت الشعاع قرار می دهد. فقر بر قوای انسان اثر می گذارد و حتی بعضی اوقات آئینه شفاف روح آدمی را آن قدر کدر می سازد که از نظر اخلاقی، وجود و عدم او یکسان می شود. معلم اول ارسطوی حکیم این طور فکر کرد که، بردگی و انقیاد برای قیام تمدن انسانی جز ولاینفک می باشد. ولی مذهب و تعلیمات معنوی آن به آزادی ضمیر آدمی اهمیت داد و رفته رفته ملل دیندار احساس کردند که این تفاوت درجات وحشیانه، به جای آنکه برای قیام تمدن بشر جزو لازمی باشد، آنرا خرابتر می کند و بر هر گوشه زندگی آدمی اثر زشت می گذارد. همینطور در این دوره این سؤال مطرح است که آیا فقر هم جزو لازم نظم عالم می باشد؟ آیا این ممکن نیست که اشخاص از رنج افلاس آزاد باشند؟ آیا روزی می رسد که در کوچه ها فریاد استغاثه کنان برای همیشه خاموش شود؟ و این دیدار دلخراش فقیران که دل دردمندان را می لرزاند مانند حرف غلط از صفحه روزگار محو و نابود گردد؛ دادن پاسخ آرام بخش به این سؤال کار علم اقتصاد نیست. چون تا حدی جواب آن منحصر به قابلیت های اخلاقی فطرت و ذات آدمی می باشد. برای درک این قابلیت های اخلاقی علمای علم اقتصاد هیچ کلیدی در دست خویش ندارند، ولی چون پاسخ این سؤال مبنی بر وقایع و نتایج می باشد که در دائرة علم اقتصاد هم در باره آن تحقیق می شود، بدین سبب علم اقتصاد آدمی را به طرف خود جذب می نماید و مطالعه آن تقریباً جزو ضروریات زندگی محسوب می شود. مخصوصاً برای مردم شبه قاره خواندن این علم و نتیجه گیری و تفکر در باره آن از ضروریات است. چون در این منطقه فقر کشنده است. مردم کشور ما اکثراً از تعالیم کافی بهره نگرفته و در نقاط ضعف خویش به اسباب و ابزار تمدن که آگاهی از آنها برای رفاه و بهبود ملی حکم

اکسیری را دارد به طور کافی آشنا نیستند.

تاریخ این نکته را به خوبی نشان می‌دهد، مللی که از اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی -تویش غافل بوده‌اند چه سرانجامی داشته‌اند! ... اگر مردم شبه قاره بخواهند که نامشان در دفتر ملل باقی بماند، برای آنان لازم است که با این علم آشنائی پیدا کنند.

چه عواملی مانع پیشرفت کشور هستند. مقصود من از این نوشته این است. که به طور ساده اصول ضروری این علم را روشن نمایم و همچنین در بعضی جاها بحث نمایم که چگونه و تا چه حد این اصول عادی با اوضاع موجود در شبه قاره مطابقت دارد. اگر از این نوشته يك نفر تشویق شود که برای موضوعات تفکر کند، من می‌دانم که زحمت من ضایع نشده است.»

در باب‌های مختلف کتاب در باره این موضوعات بحث شده است:

ماهیت علم اقتصاد و روش‌های آن. پیدایش ثروت (زمین، کار و سرمایه، قابلیت يك ملت از لحاظ ایجاد سرمایه) تبادل ثروت (مسأله ارزش، تجارت بین-المللی، ماهیت پول نقد و ارزش آن، حق الضرب، پول کاغذی، اعتبار و ماهیت آن) سهام‌داران، پیدایش پول (مالیات، سهم قرض‌دهنده یا سود، سهم مالك یا کارخانه‌دار یا منابع آن، سهم مزدور یا مزد، رقابت و اثر آن بردست‌اندرکاران، سهم دولت یا سرمایه‌گذاری)، جمعیت (وجه اقتصاد، پیدایش ضروریات جدید، مصرف پول). اقبال این کتاب را بنابر نظریات اقتصادی تغییر پذیر، دو باره قابل چاپ ندانست (۱۰). به هر حال در این کتاب نکاتی به چشم می‌خورد که تا حدی طرز فکر اقبال را نشان می‌دهد. مثلاً در باره تنظیم خانواده می‌نویسد (۱۱): «از مشاهده کشورها معلوم می‌شود که جمعیت بشر در عرض ۲۵ سال در روی زمین دو برابر می‌گردد. وقتی که اوضاع چنین است، کشوری که در آن جمعیت بسی‌حد و حصر افزایش می‌یابد، مردم آن کشور باید آینده‌نگر باشند و آن روشی را اتخاذ نمایند که افزایش جمعیت را کنترل نماید. قوای توالد و تناسل انسان این‌طور است که اگر حرکتش را از طرق ارادی و غیر ارادی (قحط، جنگ، وبا و امثالهم) کنترل

نکنیم وجود آن برای نوع بشر باعث تباهی و نابودی خواهد بود. با وجود انجام این راهها، باز هم بشر در معرض تهدید فقر است و به همین علت جنایاتی بوقوع می‌پیوندد که برای انسان مایه شرم و ذلت است... فقر سرچشمه تمام جنایات است. اگر این مرض بی‌درمان را علاج کنیم دنیا بهشت خواهد شد... لذا برای اینکه این وضع را درمان کنیم باید جمعیت بشر کم شود، تا وضع اقتصادی موجود کفاف انسان‌ها را در روی کره خاکی بدهد... لذا بر ما واجب است که از روشهایی که می‌توانیم و وسائلی که در اختیار داریم حتی المقدور سعی نمائیم که از افزایش جمعیت خودداری شود، تا دنیا کمتر گرفتار فقر اقتصادی باشد. و جهانی آرام و دلپذیر بسازیم... وضع موجود در شبه‌قاره را چگونه می‌توان توجیه کرد. در کشور ما اوضاع اقتصادی بسیار بد و جمعیت روز به روز افزایش می‌یابد. طبیعت از قحط و وبا و امثالهم جلوی این کثرت جمعیت را تا حدی می‌گیرد. ولی ما باید از ازدواجهای ایام کودکی و همچنین کثرت ازدواج جلوگیری نمائیم. سرمایه کم و ناچیز خود را به دقت خرج نمائیم. به حرفه و صنعت توجه کنیم، تا سطح مزد در کشور ما بالا بیاید. آینده‌نگر و عاقبت اندیش باشیم، و به ملت خویش فکر کنیم، تا کشور ما از اثرات وحشتناک فقر و افلاس مصون بماند. و بدرجات عالی تهذیب و تمدن برسد که فقط با آن بهبود و رفاه حقیقی ممکن می‌شود.

از این نوشته نباید این طور استنباط شود که ما می‌خواهیم بشر را از لذت داشتن خانواده و ازدواج دور بداریم، مقصود ما فقط آنست که از ازدیاد کودکان جلوگیری کنیم. ازدواج يك امر طبیعی می‌باشد و ازدواج نکردن هم برای صحت زیان دارد، لذا از لحاظ اقتصادی رفاه انسان در آنست که خواهش‌های حیوانی خود را کم کند و تا حدی که امکان دارد از تعداد بچه‌ها بکاهد. این امر را با ازدواج در سنین بالاتر و کنترل خواهش‌های نفسانی می‌شود ممکن کرد.»

اقبال همزمان با درس دادن در دانشکده زبان‌های شرقی در دانشکده دولتی هم درس می‌داد. در چهارم ژانویه ۱۹۰۱ میلادی او در دانشکده دولتی به جای «لاله جیارام» آسیستان پروفیسور موقت در رشته انگلیسی شد (۱۲).

اقبال از سال ۱۸۹۹ میلادی با «انجمن حمایت اسلام» تاحدی وابستگی پیدا کرده بود. «سرعبدالقادر» در آن روزها در دانشکده اسلامی پروفیسور ادبیات انگلیسی بود (۱۳). بعداً در دانشکده دولتی تا ۳۱ مارس ۱۹۰۳ میلادی در همین مقام درس می‌داد. او از شانزده اکتبر ۱۹۰۲ میلادی با حقوق ماهی دو بیست روپی مشغول انجام وظیفه بود. وقتی که مدت خدمت اقبال به عنوان مربی زبان عربی در دانشکده زبان‌های شرقی پایان یافت، او دوباره در دانشکده دولتی در مقام دستیار استاد انگلیسی، موظف گردید کار خود را از سوم ژوئیه ۱۹۰۳ میلادی آغاز کند. مدت خدمت تا سیام دسامبر ۱۹۰۳ میلادی بود (۱۴). وقتی که این مدت تمام شد، تا ۳۱ مارس ۱۹۰۴ یعنی شش ماه بعد تمدید شد (۱۵). در پایان این مدت با زهم وقت او تمدید شد و برای درس دادن در رشته فلسفه مأمور شد. حقوق او هم از دو بیست روپی به دو بیست و پنج روپی اضافه گردید. او در همین مقام کار می‌کرد تا وقتی که از اول اکتبر ۱۹۰۵ میلادی برای سه سال بدون حقوق خواستار مرخصی شد (۱۶).

در این زمان از فعالیت‌های تدریس و تحقیق اقبال معلوم می‌شود که در کارهای او تنوع وجود دارد. او در رشته تاریخ، اقتصاد، فلسفه و انگلیسی درس می‌داد و تألیفات و تصنیفات وی هم بیشتر درباره موضوعات فلسفه، تاریخ* و اقتصاد بود.

بعد از پایان تعلیم در دانشکده دولتی، اقبال از پانسیون اد رینگل** به «بهائی» دروازه رفت. پیش از رهسپار شدنش به انگلستان در باره محل‌هایی که اقبال در لاهور در آنجا اقامت گزیده است، دکتر «عبدالله چغتائی» می‌نویسد: وقتی که اقبال در مقام معلم به کار مشغول بود، اولین بار در ۱۹۰۰ میلادی در «بهائی

* اقبال کتابی به نام تاریخ «هند» برای دانشجویان و دانش‌آموزان به رشته تحریر در آورد که در سال‌های ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳ م در مؤسسات آموزشی تدریس می‌شد. در حال حاضر نسخ آن کتاب نایاب است. در ۱۹۱۴ میلادی یکی از ناشران امرتسر خلاصه‌ای از مطالب این کتاب را به چاپ رسانید.

دروازه، يك منزل اجاره كرد كه مالك آن «میان احمد بخش» بود. در همین منطقه «مولوی محمد باقر» استاد فارسی، «شمس العلماء» استاد عربی، «مولوی محمد حسین» در دانشکده میهن*، «مولوی حاکم علی» استاد در دانشکده اسلامی و «مفتی عبدالله تونکی» مسکن داشتند. این منزل فعلاً نیست ولی بعدها منزل دیگری که اقبال اقامت گزید در «بهاتی دروازه» سرکوچه «جلونیان» بود. سرکوچه يك گودال هست که نزدیک آن نردبانی است که از آن به طبقه بالا می روند. در طبقه بالایی آن اقبال چند ماه اقامت داشت. بعد به يك منزل نزدیک این منزل رفت که مالك آن «لاله رام سرنداس» و شماره پلاك آن ۵۹۷ - بی بود. اقبال در این منزل تا وقتی که رهسپار انگلستان شد اقامت داشت. (در حدود سال ۱۹۰۵ میلادی) قبل از اقبال، «مولوی حاکم علی» در آنجا اقامت داشت. در خانه، از کوچه باز می شد. در طبقه بالا به سمت بازار سه پنجره و سه دودکش بود. این منزل در زلزله سال ۱۹۰۵ میلادی صدمه دید. اقبال نزدیک دودکش روی تخت خواب دراز کشیده مشغول مطالعه بود که زلزله آمد. زلزله آنقدر شدید بود که از اثر آن، دودکش ترك خورد و شکست.

نزدیک منزل اقبال علاوه بر دوستان او «شیخ گلاب دین» هم اقامت داشت. منزل «حکیم شهاب الدین» هم نزدیک بود. اقبال هر روز آنجا می رفت. بیرون منزل يك محفل بود که دوستان در آنجا جمع می شدند. برای قلیان توتون می خریدند و فقط يك «پیس»** برای این کار می دادند، و همه باهم لذت می بردند (۱۷). سر عبدالقادر بیان می کند: مکانی که در آن اقبال اولین اشعار خود را می گفت يك بالاخانه کوچک بود که بالای مغازه های سمت راست آخر بازار حکیمان از دروازه بهاتی که به طرف شهر می رفت قرار داشت، و قبل از مسافرت به اروپا مسکن اقبال بود. سر عبدالقادر می نویسد (۱۸):

دوقتی نزدیک غروب آفتاب به آنجا می رفتم، معمولاً دو یا سه تن از دوستان

* Mission College

** در زمان اقبال ۶۴ پیسه يك روپیه بود. ولی در حال حاضر صد پیسه يك روپیه می باشد.

او را آنجا می‌دیدم . یکی از آنان پسر استاد مولانای او ، «سید محمد تقی» که دوستی آنها وابسته بر تعلقات دیرینه بود. دیگر آقائی به نام «سید بشیر حیدر» اهل سیالکوت که در آن زمان دانشجو بود و بعد از آن نماینده* شد . يك دانشجوی دیگر هم به نام سردار عبدالغفور آنجا بود که لقب «ابوصاحب» داشت .

این‌ها همه ستایش‌گران اقبال بودند. وقتی که من آنجا بودم شور ، شعر و سخن آغاز می‌شد . من همیشه يك شعر یا مصرع برای اقبال داشتم که به‌طور طرح مصرع عنوان می‌شد. او قلبیان را می‌کشید و شعر می‌خواند . «ابوصاحب» کاغذ و مداد را گرفته می‌نوشت. گفته‌های نخستین اقبال تقریباً این‌طور نوشته شد. ابوصاحب بعداً در يك دفتر مجلد ، یادداشتهای مدادی خود را پاک‌نویس می‌کرد . در حقیقت اگر یادداشتهای ابوصاحب نبودند، قسمت بسیاری از کلام دوست دانشمند ما چاپ نمی‌شد. چون اقبال در آن زمان خودش هیچ نوشته‌ای نداشت .

در آن زمان مرکز حیات فرهنگی لاهور «بهاتی دروازه» بود. ایستگاه قطار راه‌آهن ، خیابان «مال» ، ساختمان دولتی ، «باغ لارنس» ، دانشگاه پنجاب ، موزه و باغ وحش در این منطقه وجود داشت . در خیابان «مال» تجار اروپائی تجارتخانه داشتند و در «تالار مونتگمری» باغ لارنس ، فقط حکمرانان سفید پوست محافل رقص و باده‌گساری برپا می‌کردند. شهر حقیقی از «نیله گنبد» یا بازار «انارکلی» شروع می‌شد ، و درون شهر زندگی رنگ شرقی داشت . اقبال بدین سبب در «بهاتی دروازه» محل زندگی خود را انتخاب کرد که بیشتر دوستانش در این منطقه زندگی می‌کردند. در همین زمان «علی بخش» نزد اقبال به‌عنوان خدمتکار شروع به کار کرد . اقبال در آن وقت در دانشکده دولتی به‌تازگی شروع به کار کرده بود . «علی بخش» اهل ده «اتل‌گر» بخش «هوشیارپور» بود که برای دیدار یکی از نزدیکان خود آمده بود و بعد از چند روز پیش مولوی حاکم علی شروع به کار کرد. سه ماه از کار کردن علی بخش گذشته بود که يك روز مولوی حاکم نامه‌ای برای اقبال توسط علی بخش

* Deputy

فرستاد. وقتی اقبال علی بخش را دید به او گفت که پیش من کار می کنی؟ علی بخش جواب داد: من پیش مولوی حاکم کار می کنم چطور او راترك كنم. اقبال گفت اگر پیش من بیائی راحت خواهی بود. با اصرار اقبال علی بخش يك منسوب خود را از ده آورد و او را پیش مولوی حاکم علی فرستاد و خود نزد اقبال مشغول به کار شد.

اواسط سال ۱۹۰۵ میلادی وقتی که اقبال به انگلستان رفت علی بخش را پیش برادر بزرگ خود در هنگو (کوهات) فرستاد، ولی او آنجا خوش نبود، بدین سبب به لاهور بازگشت. اول در دانشکده اسلامیة و سپس در دانشکده میشن استخدام شد. در همین زمان دزدان اثنائیه علی بخش را دزدیدند و او توسط کسی برای اقبال يك نامه نوشت. اقبال چندماه قبل از برگشت خود از انگلستان به او جواب داد (۱۹). در ۱۹۰۸ میلادی وقتی که اقبال از انگلستان برگشت، علی بخش کار خود را ترك کرده دوباره به خدمت اقبال درآمد. علی بخش از زمان کودکی متأهل بود، ولی همسرش قبل از آنکه وی به لاهور بیاید فوت کرده بود. والدین او چند بار به او پیشنهاد کردند که ازدواج کند، ولی اقبال همیشه به او نصیحت می کرد که اول باید قدرت مالی برای خورد و خوراك خود داشته باشد، بعداً ازدواج مناسب خواهد بود. به هر حال توفیق ازدواج مجدد برای او پیدا نشد (۲۰). بعد از آن علی بخش تا هنگام مرگ اقبال، نزد او بود و بعد از اقبال به خدمت فرزندانش درآمد. علی بخش در ۱۹۶۲ میلادی فوت کرد.

در این دوره از زندگی اقبال يك اتفاق تأثرانگیز رخ داد. در ماه مه ۱۹۰۳ میلادی شیخ عطا محمد «معاون ستاد ارتش» * منطقه بلوچستان بود. بعضی از مخالفین او با یکدیگر سازش کرده يك دعوی جعلی درست کردند. پایه و اساس این دعوا فقط دشمنی و عداوت بود. شیخ عطا محمد فکر می کرد که مخالفانش هم دادگاه و هم گواهان را تحت نفوذ خود دارند. بنابراین خواهش کرد که یا همکاران مخالفش

* Sub Divisional Officer Military Works

از اینجا منتقل گردند و یا به دعوا در دادگاه بخش دیگری رسیدگی شود. ولی نمایندگی سیاسی* دولت بلوچستان بر هر دو امر آماده نبودند. اقبال مجبور شد، لرد کرزن (نایب السلطنه) را از این واقعه مطلع گرداند. او پس از تحقیق این واقعه مخالفان را از آنجا منتقل کرد. اقبال برای کمک به برادر نیکوکار و مربی خویش با علی بخش تصمیم گرفت از لاهور به فورت سندیمان** برود. این راه را با اسب و شتر طی کردند. روز اول سی و هفت مایل با اسب طی کرد. اقبال هیچ وقت قبلاً عادت نداشت اسب سواری کند، به هر حال بسیار تلاش کرد و سرانجام تشویش اقبال به پایان رسید و دیدار عظامحمد حاصل شد. در این دوره اقبال يك شعر به نام برگ گل نوشته برای «خواجه حسن نظامی» فرستاد که بر سر مزار خواجه نظام الدین اولیاء*** خوانده شود. این شعر بر سر مزار خوانده شد و بعداً آن را نوشته به روی در مزار چسباندند (۲۱).

ترجمه شعر:

شما روزی دهنده هند هستی و دربار بزرگ داری

کاش کمی از این دربار گوهر بار به من داده شود.

اقبال در آن زمان بر حسب معمول تعطیلات خود را در سیالکوت نزد والدین

و یا پیش اهل و عیال به سر می برد. در اوت ۱۹۰۴ میلادی برای چندمدتی نزد شیخ

عظامحمد به «ایبت آباد» رفت. آنجا بر طبق اصرار دوستان در باره موضوع زندگی

ملی (حیات ملت) سخنرانی نمود. شعر «بانگ درا»، به عنوان ابر در «ایبت آباد»

نوشته شد.

بعد از بازگشت از انگلستان در «بهاتی دروازه» تقریباً پنج یا پنج سال ونیم

اقامت داشت. ولی در این دوره همسر و فرزندان نزد او نبودند. او در منزل بهاتی

دروازه تنها زندگی می کرد. علی بخش برای او آشپزی می کرد و در خدمت او بود.

* Political Agency

** Fort Sandeman اسم محلی می باشد

*** متوفی ۷۲۵ هجری.

دوستان و اشنایان و دانشجویان برای دیدار او به همان جا می آمدند. وقتی که دوستان و دانشجویان برای دیدار او جمع می شدند، و مجمع شعر و سخن شروع به کار می کرد. علی بخش اجاق را روشن می نمود تاقلیان اقبال تازه به تازه به او داده شود. وقتی که طبع اقبال میل به شعر داشت، او قلیان می کشید و شعر می خواند. در آن زمان در لاهور روزنامه ها و مجلات زیاد نبودند، دو روزنامه انگلیسی زبان چاپ می شد. روزنامه انگلیسی «سول ایندمتری گزت» که انگلیس ها آنرا می خواندند و مجله هفتگی «تریبون» که خواسته های هندوان را بیان می کرد. دو یا سه روزنامه اردو زبان نیز بود: «اخبار عام»، «وطن»، «پیسه اخبار»، ولی چاپ آنها محدود بود. در آوریل ۱۹۰۱ میلادی، شیخ عبدالقادر مشهور، ماهنامه ادبی «مخزن» را تهیه می کرد. در همین سال «فوق» مجله هفتگی «پنجه فولاد» را منتشر کرد. و بعد از تعطیل آن در ۱۹۰۶ میلادی ماهنامه «کشمیری مگزین» را تهیه کرد که در سال ۱۹۱۲ میلادی تبدیل به هفته نامه «اخبار کشمیری» شد. تحت سرپرستی «فوق» مدتی «اخبار کوه نور»، «رساله طریقت»، «نظام» و غیره هم چاپ شدند (۲۲). شعرها و مضامین اقبال بیشتر در «مخزن» چاپ می شدند. شعری از او تحت عنوان «هماله» در اولین شماره «مخزن» به چاپ رسید. همین طور علاوه بر «پیسه اخبار» روزنامه «فوق» هم برای انتشار نوشته های اقبال در بست در اختیار او بود. اقبال در این زمان شاعری خود را از رنگ غزل تقلیدی سنتی نجات داده بود، گرچه گاهی کلام او زیر کانه، رنگ عشق مجازی داشت. ولی در دل او هوس عشق هرگز غلبه نکرد. در اشعار او موضوعاتی مانند: مناظر طبیعت، حسن و جمال، حب وطن، جذبۀ ملی و وطنی (ملی گرایی) بیشتر اهمیت پیدا کرده بودند. طبعش متغیر بود. هر امری که در او کشش ایجاد می کرد در باره آن شعر می گفت. ولی در کلام او من حیث المجموع، وسعت افکار، عمق و تنوع کلام وجود داشت.

اگر چه «سرسید» مسلمانان را از دخالت در سیاست باز می داشت، ولی در طبقه تعلیم یافته مسلمانان بیداری سیاسی، بیزاری از بردگی و آرزوی آزادی بیشتر شد. نظر به اینکه هندوان اکثریت داشتند و در میدان های اقتصاد و تعلیم از

مسلمانان جلوتر بودند، بدین سبب مسلمانان درمانده بودند. علاوه بر کنگره هند در ۱۹۰۰ میلادی در لاهور «هندو مهاسبها»* هم تأسیس کردند. برای رعایت مقررات آن چند تذکر هم در ۱۸۶۱، ۱۸۸۳ و ۱۸۹۲ میلادی داده شد. در سال ۱۹۰۵ میلادی، «لرد کرزن» دستور تقسیم «بنگال» را داد. استان قدیمی بنگال، استان‌های «بهار»، «اریسه»، و «آسام» را هم شامل و پایتخت کلکته بود. نظر به این که از لحاظ انتظامی اداره امور این استان اشکالاتی داشت، بدین سبب این استان بدو قسمت تقسیم شد. بنگال شرقی «آسام» و بنگال غربی شامل «بهار» و «اریسه» بود. از نهضت بنگال شرقی مسلمانان آنجا در اکثریت قرار گرفتند و این تقسیم برای پایان دادن به عقب‌ماندگی و پیشرفت اقتصادی آن خوب بود. ولی در هندوستان مسلمانان هیچ گروه سیاسی نداشتند، که مسلمانان بنگال را درباره طرفداری از این تقسیم تحت انسجام در آورند. به هر حال تحت سرپرستی کنگره، هندوان بنگال سر به مخالفت برداشتند و از این مسأله نگران شدند.

در ۱۹۱۱ میلادی وقتی که ژرژ پنجم پادشاه انگلستان به دهلی رسید مسأله تقسیم بنگال منسوخ شد و به جای «کلکته»، «دهلی» پایتخت گردید.

اقبال درباره این موضوع قطعه‌ای نگاشت (۲۳):

ترجمه شعر:

زخم قلب بنگال بالاخره درمان شد.

آن فرقی که میان کافر و مؤمن بود از بین رفت.

تاج شاهی از کلکته به دهلی رسید

به آقا کفش دادند و کلاهش را برداشتند

به نظر گروه جدید تعلیم یافته، این حقیقت مثل روز روشن بود که انگلیس‌ها

و دیگر ملت‌های اروپائی به علت جذبۀ ملی‌گرائی پیشرفت کرده‌اند. بدین سبب فکر

• Hindu Maha Sabha

انجمنی از هندوان که برای احیاء مذهب هندوها تأسیس گردید.

می کردند اگر آنها هم همین جذبه را پیدا کنند، مانند آنان در ردیف ملت‌های استقلال یافته و پیشرفته خواهند بود. اقبال نوجوان بود و به گروه تعلیم یافتگان جدید تعلق داشت. بدین علت موج ملی‌گرائی او را هم همراه خویش برد. اقبال اولین شاعری بود که در شبه‌قاره جذبه ملی‌گرائی را نور و روشنی داد. خلیفه عبدالحکیم می‌نویسد (۲۴):

«چون مذهب و وطن هندوان با وجود ناهماهنگی‌های فراوان با یکدیگر وابسته هستند، بدین دلیل تحریک حس ملی‌گرائی در هندوان قبل از مسلمانان پدیدار گردید. ولی در میان هندوان آن شاعری که بتواند جذبه ملی‌گرائی را فروغ دهد پیدا نشد، نزد هندوان هیچ ترانه ملی‌گرایانه‌ای نبود، وقتی که اقبال کمال‌شاعرانه خود را برای فروغ جذبه ملی‌گرائی صرف کرد، هندوان بیش از مسلمانان از آن بهره گرفتند.

« هندوستان ما از همه جهان بهتر است »*

در تمام کشور مشهور شد. در بعضی مدارس هندوان قبل از شروع کلاس این ترانه را به طور دسته‌جمعی می‌خواندند. اگر ما بر اشعار اقبال که در این دوره سروده شده نگاه کنیم، می‌فهمیم که او برای درک مذهب و فلسفه و ادب «هندو» با آن آشنائی پیدا کرد. در این مورد اقبال یک مقاله با شعر سرود که در مخزن چاپ شد.

اقبال شخصیت‌هایی که در فضای روحانی هند مورد ستایش هستند با خلوص دل ستایش کرد. در ترانه ملی برای کودکان هندوستان، «چشتی»**

* این ترانه علاوه بر مقام ادبی شهرت سیاسی و اجتماعی اقبال را به دورترین نقاط شبه‌قاره رسانید. « ساری جهان سی‌اچها هندوستان هما را »

** خواجه معین‌الدین چشتی اجمیری (تولد ۵۳۷ هجری و وفات ۶۳۲ هجری) طریقه «چشتی» تصوف را پایه‌گذاری نمود. وی سرسلسله چشتیان شبه‌قاره می‌باشد. او از نوادر دانشمندان، مبلغ و صوفی و نویسنده و مرشدی بزرگ است که در شعر و سخن فارسی هم دست داشته است. وی در قصبه «سنجر» سیستان ولادت یافت، بدین سبب «سنجری» نیز خوانده می‌شود.

و «باباگورونانك»*، هر دو را پیاپی بران توحید و حق قرار داد. در شعر «نسانك» «گوتم بده» را پیامبر خواند. باباگورونانك را توحیدپرست و نور ابراهیم قرارداد و سرزمین پنجاب را خانه آذر نامید. در شعر «رام» در ستایش «رامچندر» اشعاری سرود و او را امام هندوستان خواند. صوفی «هندو»، در پنجاب «سوامی رام تیرتهه» همزمان اقبال بود و با اقبال در دانشکده درس می‌داد. از تزکیه قلب او يك مقام بلند در عالم روحانی به دست آورد. اهل پنجاب و خیلی از مردم هند به روحانیت او معتقد بودند و نوشته‌های او جالب توجه هستند. او در رودگنگا غرق شد. اقبال با او روابط صمیمانه داشت. برمرگ او اقبال اشعار جالبی نوشت که اکنون زینت «بانگ درا» هستند. اقبال نه از هندوان نفرت داشت و نه به چشم حقارت به آنان نگاه می‌کرد، او از هندوان بیزار نبود. به نظر او اگر پیشوایان مذهبی ملل دیگر را با حقارت نگاه کنیم، و بنا بر تعصب عملکردهای مذهبی و اجتماعی و فرهنگی آنان را مورد ستایش قرار ندهیم، مرتکب خطا و اهمال اخلاقی شده‌ایم که در خور شئون شخصیت‌های بزرگ نیست (۲۶). او زبان سانسکریت را از «سوامی رام تیرتهه» یاد گرفت و کیش «هندو» و فلسفه «ویدانت»** را مطالعه کرد.

در این زمان شاعری او شامل چیزهای بسیاری بود. عشق مجازی، صوفی‌گری، مناظر طبیعت و اشعاری برای کودکان، ترجمه‌های آزاد از اشعار غربی، هنگامه کائنات، حسن و جمال، ملی‌گرایی و مسائل اسلامی همه و همه در اشعار او جمع بود. و او غرق در بحر وسیع مشربی*** بود. در شعر زهد و رندی، ملائی بر او اعتراض

* گورونانك نخستین پیشوای مذهبی سیک‌ها در ۱۴۶۹ میلادی در دهکده «تالواندی» در شهرستان شیخوپورا متولد شد. اولین وعظ او چنین آغاز شده است: «هیچ کس نه هندو است و نه مسلمان، خدا همه ما را به صورت انسان خلق کرده و ما اول انسان هستیم و سپس برادر که فرزندان خدای یگانه هستیم».

** فلسفه الهی هندوان.

*** مشرب به معنی جای آب خوردن، آشامیدنگاه، و بمعنی ذوق و میل و هوای نفس و نیز اصطلاحی عارفانه یعنی مشرب وحدت وجود «همه اوست».

کرد که اشعار خوب می نویسد، ولی پای بند احکام شریعت نیست. هم صوفی هست و هم رند، مسلمان می باشد ولی «هندو» را کافر نمی داند. کمی به تشیع گرایش دارد زیرا از علی (ع) ستایش می کند. شعر را عبادت می داند. شبها شریک محفل رقص و سرور است، ولی صبح تلاوت قرآن باخشوع و خضوع می کند او جوانی پاکیزه و مطهر است ولی مثل شعرا از حسن فروشان خجالت نمی کشد.

آخر این جمع اضداد را چه می توان نامید؟ پاسخی که اقبال باین همه پرسشها داد، کیفیت طبیعت او را در آن عهد آشکار می سازد (۲۷).

ترجمه شعر:

« من خودم با حقیقت خود آشنا نیستم
آب بحر خیالات من بسیار عمیق است
من خودم می خواهم که اقبال را ببینم
در هجر او خیلی گریان بوده ام
اقبال هم از اقبال کاملاً آگاه نیست
در این امر هیچ استهزاء نیست، به خدا نیست»

اهل زبان بر روش جدید اقبال اعتراض کردند. آنها زبان «حالی» را هم مستند نمی دانستند، چون وطن «حالی» «پانی پت» بود که زبان آنجا «تکسالی»* نبود. پس از روز اول مدعیان زبان تکسالی، زبان و محاوره اقبال را مورد اعتراض قرار دادند.

«اوده پنج»** باشیوه مخصوص خود، نحوه بیان اقبال را مورد اعتراض قرار داد و نیز در ۱۹۰۳ میلادی در یک روزنامه به عنوان «تنقید همدرد» بر زبان و روش و فن اقبال اعتراض کرد. اقبال در جواب آن یک شعر به عنوان «زبان اردو در پنجاب» نوشت که در «مخزن» به چاپ رسید. چند قسمت از این اشعار در «ذکر اقبال»

* زبان اصطلاحاتی و زبان خالص.

** نام روزنامه Oudh.

درج شده است.

نظر «سالک» این بود که گرچه سن اقبال متجاوز از بیست و پنج و سی سال نبود، ولی بدلیل مطالعه بسیار و تبحر در علوم غربی، در زبان فارسی و اردو و سرودن اشعار به هر دو زبان مهارت کامل داشت (۲۸).

در لاهور مجمع دوستان اقبال پر بود. طبق بیان «محمد دین تأثیر» (۲۹)، علاوه بر دوستان دوران کودکی اقبال، مثل «غلام بهیک نیرنگ»، «میر اعجاز حسین»، «سر عبدالقادر»، «قاضی شاه دین» و «میان شاه نواز» هم جزو دوستان اقبال شدند. با «میان فضل حسین» و «سر محمد شفیع» خیلی صمیمی شد. با «چودھری سرشہاب الدین» و «میان احمد یاردولتانه» هم دوست شد. با «سوامی رام تیر تہہ» و همچنین با «شیونرائن شمیم» روابط صمیمانه داشت. با شخصیت‌های بزرگ که در «بہائی دروازہ» اقامت داشتند روابط دوستانہ داشت. علاوه بر فقیر «سید افتخار الدین» و فقیر «سید نجم الدین» به توسط خواجہ عبدالصمد «ککرو» * رئیس بارامولا ** (یک شاعر خوب فارسی بود کہ مقبل تخلص می کرد) با «میان نظام الدین بارودخانہ والی» هم آشنا شد. برای شرکت در جلسات سالانہ انجمن حمایت از اسلام از مناطق دور شخصیت‌های بزرگ بہ لاهور می آمدند، لذا در این جلسات اقبال نہ تنها با شخصیت‌های مقیم لاهور ملاقات داشت، بلکه با شخصیت‌های مهمی کہ از سراسر شبہ قارہ ہند در این جلسات شرکت می کردند آشنا می شد. اقبال با خواجہ «حسن نظامی» *** و «مولانا غلام قادر گرامی» **** در جلسات ہمین انجمن آشنا شد. بعدہا وقتی

* نام قبیلہ‌ای می باشد.

** شہر تانی در کشمیر.

*** «خواجہ حسن نظامی»، شاعر اردو، بی تکلف و سادہ و شیرین شعر می گفت. تولد ۱۸۷۸، وفات ۱۹۵۵ م اثر معروف او «سی ہارہ دل» اثری ادبی، اخلاقی و صوفیانہ می باشد.

**** غلام قادر گرامی در سال ۱۸۵۶ در شہر جالندھر در نزدیکی لاهور بہ دنیا آمد و در ۱۹۲۷ میلادی وفات یافت.

که گرامی به لاهور می آمد، پیش اقبال اقامت می کرد. در آن زمان اقبال فقط به زبان اردو شعر می گفت و در فارسی به جز چند شعر کوتاه چیزی ننوشته بود. ولی «گرامی» فقط شاعر فارسی زبان بود.

دوستی اقبال با او بعد از برگشت اقبال از اروپا استحکام بیشتری یافت. در دوستی اقبال آنقدر پای بند می شد که با هر شخصیت و یا خانواده ای که باب دوستی گشود تا آخر عمر بر سر دوستی بود و تا آخرین نفس آنرا قطع نکرد. در این زمان اقبال به نواختن سه تار بسیار علاقه مند شده بود. «فقیر سید نجم الدین» به نواختن «طاوس»^{*} علاقه مند بود. و او با يك دنيا علاقه به طاوس نوائی، اقبال را هم دلخوش می کرد. به علت وابستگی با «انجمن مسلمانان کشمیری» اقبال باشخصیت های بزرگ این انجمن آشنا شد. از ۱۸۹۶ میلادی اقبال در جلسات این انجمن شرکت می کرد و اشعاری می خواند. این انجمن در ۱۸۹۶ میلادی به خاطر سه هدف بنیان گذاشته شد: اصلاح عادات عروسی و عزاداری، تعلیم صحیح برای مسلمانان کشمیری، رواج تجارت، صنعت و حرفه و ایجاد یکپارچگی در ملت. پس از چندی این انجمن بسته شد. در ۱۹۰۱ این انجمن دوباره باز شد.

رویدادهای این انجمن در ماهنامه «کشمیری گزت» چاپ می شد که تحت سرپرستی «فوق»، «جان محمد گنائی» آنرا ادامه داد. اقبال مدیر این انجمن بود. بعد از بازگشت از اروپا مدیر عمومی شد. او برای بهبود وضع کشمیریان در این انجمن فعالیت می کرد. بالاخره بر اساس همین انجمن «آل اندیا مسلم کشمیری کنفرانس لاهور» پا به عرصه وجود گذاشت. این انجمن در کشمیر باعث بیداری سیاسی شد و برای طرد عقب ماندگی در قسمت آموزش کارهای بزرگی انجام داد. اقبال اولین مدیر عمومی این کنفرانس شد. طبق بیان «محمد عبدالله قریشی» مسلمانانی که در این روزها هم در قسمت کشمیر و در کشمیر آزاد مدارج ممتازی را برعهده دارند بیشتر آنها دست پرورده همین انجمن بودند. وقتی که در ۱۹۱۸ م اقبال احساس کرد که مسلمانان هدف اخوت جهانی را ترك کرده در محدوده برادری ها افتاده اند و در نتیجه این عمل، سیاست ملی اثر بدی را پذیرفته است،

* نوعی ساز

وابستگی خویش را از انجمن قطع کرد (۳۰).

در این زمان به علت داشتن وابستگی با «انجمن حمایت اسلام» اقبال شاعر ملی و مردمی شد. وی در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۹ عضو قوای انتظامی این انجمن شد و آنقدر به این انجمن دلبستگی پیدا کرد که تا آخر عمر این پیوستگی باقی بود (۳۱). «انجمن حمایت اسلام» در لاهور در ۱۸۸۴ میلادی تأسیس شد. اهداف آن به این قرار بود: از تبلیغ مسیحیان جلوگیری شود، برای مسلمانان مدارس و دانشکده‌های تازه ساخته شود که در آنها علوم قدیم و جدید بیاموزند، مؤسسات و اداراتی برای تعلیم و تربیت کودکان یتیم و بی‌سرپرست تأسیس گردد، کتاب‌های اسلامی را اشاعه نمایند.

انجمن با سرمایه‌ای معادل پنجاه و چهار روپیه تشکیل شد که اولین اجتماع آن در مسجد «بکن‌خان» بود. کم‌کم با کمک‌هایی که به انجمن می‌شد، مدارسی برای دختران و پسران تأسیس کردند. تا سال ۱۹۰۶ میلادی دانشکده اسلامی در نزدیکی دروازه «شیرانواله» در ساختمان مدرسه اسلامی بود. بعد از آن در ۱۹۰۷ میلادی در محل حکمران افغانستان، «امیر حبیب‌الله خان» در لاهور بنیان‌گذاری شد. ساختمان دانشکده ساخته شد. سپس انجمن برای یتیمان دارالشفقت مردانه و زنانه، دارالاطفال و دارالامان و مرکز تربیت حرفه‌های مختلف، کتابخانه و چاپخانه هم تأسیس نمود (۳۲).

انجمن با پولی که به آن کمک می‌شد کارهایی انجام می‌داد. بدین سبب در جلسات سالانه هم پول جمع‌آوری می‌گردید. در آن روزها جلسات سالانه انجمن برای داخل و خارج پنجاب یک مرکز علمی بود. مدرسه اسلامی در حیاط دروازه «شیرانواله» منعقد می‌شد. ساختمان مدرسه دو طبقه بود و دورتادور آن اطاق داشت. جلوی اطاق‌های طبقه بالا بالکن داشت. و در یک قسمت بالا مدرسه، و در قسمت دیگر دانشکده بود. چون برای دانشکده هنوز ساختمان مجزا درست نکرده بودند، وقتی جلسه منعقد می‌شد، فرش‌ها را روی زمین پهن می‌کردند، و صندلی‌ها فقط روی صحنه گذاشته می‌شد. در صحنه و بالکن آنقدر مردم هجوم می‌کردند که فضا

پرمی شد. روی صحنه علما، ادبا، شعرا و دیگر رهبران ملی می نشستند. در آن زمان بعضی از شخصیت‌هایی که در جلسات شرکت می کردند عبارت بودند از: «حالی»، «شبلی»، «اکبراله آبادی»* «سیماب اکبرآبادی»، «سائل دهلوی»، «ارشاد گورگانی»، «شی محمد ناظر»، «نایب‌نذیر احمد»، «مولانا ابوالکلام آزاد»**، «گرامسی»، «خواجہ حسن نظامی»، «مولانا عبداللہ تونکی»، «سر عبدالقادر»، «سرفضل حسین»، «سر محمد شعیب»، «نواب ذوالفقار علیخان»، «مولانا سلیمان پہلواری»، «مولانا اصغر علی روحی»، «مولانا ابراہیم میر سیالکوٹی»، «مولانا ثناء اللہ»، «مولانا نذیر احمد دهلوی» (۳۳).

اقبال برای اولین بار در این انجمن در ۲۴ فوریه ۱۹۰۰ شعری تحت عنوان «نالہ یتیم» خواند. صدر مجلس شمس العلماء «مولانا نذیر احمد»*** بود. اقبال چنان با سوز و گداز حالت یتیمی را مجسم نمود که همه گریان شدند. بعد از آنکه یتیم را به پیشگاه حضرت محمد (ص) (نبوی) برد و مردم فریاد می کشیدند. وقتی کہ رسالت مابہ یک یتیم دادہ شد کہ امت را رہبری نماید، در اینجا مردم کمک مائی بسیار کردند (۳۴).

در این جلسہ «میان اسلم» ہم حضور داشت. او بیان می کند: اقبال یک جوان برازندہ و خوش‌رو، کمی لاغر و سپید روی بود. او عینک بہ چشم داشت. شلوار قمیص، کت سیاه و کلاه رومی بہ سرداشت. موضوع شعر بسیار زیبا و پرسوز و درد بود. زبان شعر سادہ بود. صدا بلند و دلکش و طرز خواندن پرسوز و گداز بود.

* سید اکبرالہ آبادی وفات ۱۹۲۱ میلادی شاعری فکاهی و بذلہ گو می باشد. در لابلای طنزهای وی ہمدردی عمیق وی نسبت بہ مسلمانان شبہ قارہ و جہان پدیدار است.
 ** ابوالکلام آزاد، تولد دہلی ۱۸۸۸، وفات ۱۹۵۸ میلادی. کتاب مهم او ترجمان القرآن است وی مجلہ‌های الهلال و البلاغ کلکتہ را از سال ۱۹۱۲ میلادی منتشر می کردہ است. او در زبان‌های فارسی و عربی و اردو، فاضلی بی نظیر بودہ است.
 *** مولوی نذیر احمد وفات ۱۹۱۲ میلادی او مترجم قرآن مجید است. دو کتاب دیگر بہ نام اجتهاد و مطالب قرآن دارد. وی داستان‌های کوتاهی بر اساس قصص اسلامی نگاشته است.

و طنین صدایش همه را محسور می کرد (۳۵).

طبق بیان «خواجه محمد حیات» وقتی که اقبال این شعر را می خواند، «منشی عبدالعزیز» از «پیسه اخبار» مانع شد تا تعدادی از شعرها که چاپ شده بود، فروخته شود. قیمت يك جلد را چهار روپیه گفت. همه به فروش رفت، ولی مردم بیشتر می خواستند و بعضی از مردم مجلدهای خریداری شده را به انجمن به طور هدیه برگرداندند، به شرطی که هیچ جلدی از پنجاه روپیه پائین تر فروخته نشود. پدر اقبال که آن روز در بالکنی نشسته بود، يك جلد را به شانزده روپیه خرید. وقتی که شعر به پایان رسید، رئیس مجلس گفت: من خودم شعرهای «انیس و دبیر» را شنیده ام، ولی شعری که امروز شنیدم، و اثری که این شعر بر قلبم گذاشت، هرگز حس نکرده بودم. با اصرار مردم اقبال شعر را دوباره خواند (۳۶).

بعد از آن اشعار اقبال، زینت چشمگیر جلسات سالانه انجمن شد. در سال ۱۹۰۱ میلادی اقبال در جلسه انجمن، شعر خود را تحت عنوان «خطاب یتیم به هلال عید» خواند. در جلسه سال ۱۹۰۲ میلادی، «خیر مقدم»، «دین و دنیا»، «خطاب دانشکده اسلامیة به مسلمانان پنجاب» خوانده شد.

در سال ۱۹۰۳ میلادی، «فریاد امت» را خواند. در این جلسه «سرعبدالقادر»، «سر محمد شفیع»، «سرفضل حسین»، «نواب ذوالفقار علیخان»، «شاه سلیمان پهلواروی»، «عبدالله تونکی»، «ثناءالله»، «خوشی محمد ناظر» و ارشد گورگانی شرکت داشتند. با اصرار مردم اقبال این شعر را سرائید. در رویداد این جلسه درج شده است که: اقبال از صدای خوبی بهره مند است. لحنش شیرین و بلند و صدای باز و پرسوز و گدازی خدا به او عنایت کرده است. وقتی که شعر به پایان رسید، خواجه «عبدالصمد ککرو» به اقبال يك نشان نقره ای اعطا کرد که از کشمیر آورده بود (۳۷).

در ۱۹۰۴ میلادی او شعر «تصویر درد» را خواند. در این جلسه علاوه بر شخصیت های دیگر، «حالی»، «ارشد گورگانی»، «سر محمد شفیع»، «سرعبدالقادر»، «سرفضل حسین»، «مولانا ابوالکلام آزاد» و «خواجه حسن نظامی» هم بودند، شعر

به صورت آواز خوانده شد و همگان با دقت و توجه آنرا شنیدند. «حالی» از يك شعر آنقدر تحت تأثیر قرار گرفت که يك اسکناس ده روپيه ای داد که به حساب صندوق ریخته شد. وقتی که شعر به پایان رسید، «خواجه حسن نظامی» آنقدر تحت تأثیر قرار گرفت که عمامه خود را روی سراقبال گذاشت. «میان بشیر احمد» که در این جلسه حضور داشته است می نویسد (۳۸):

«نوجوانی خوبرو، عینک زده، شلوار و کفش چاندلی پوشیده، گریبان باز، روی صحنه ایستاده، شعری را بالحن خوش می خواند، مثل اینکه هر بیت شعر ذهنش را باز می کرد». اقبال آنوقت در دانشکده دولتی لاهور دستیار استاد فلسفه بود. جوانی يك شعر را به پانزده روپيه خرید. معلوم شد که او يك شاگرد «هندو» اقبال از دانشکده دولتی بود. این همه پول به خزانه «انجمن حمایت اسلام»* می رفت.

در نشست دومین روز این جلسه «حالی» شعر خود را خواند، ولی به علت پیری صدایش به مردم نمی رسید. در جلسه گروه بسیاری بودند. بدین سبب ازدحام شد. بعد از آن «سرعبدالقادر» از مردم خواهش کرد که از زبان «حالی» چند شعر بشنوند، به عنوان تبرک و یمن کلام. بعد از آن اقبال شعر «حالی» را خواند. لحظه ای بعد اقبال در روی صحنه ظاهر شد و قبل از آنکه شعر «حالی» را بخواند شعری از خویش در این باره خواند:

ترجمه شعر:

اسم «حالی» در دنیا شهرت دارد
جام «حالی» از می حق معمور است
من يك نبی کشور شعر هستم
بر لب من کلام «حالی» نازل می شود

* این انجمن بعد از تشکیل «مسلم لیک» در دهه اول قرن حاضر در لاهور تأسیس گردید. مجله «مخزن» ناشر افکار آن بود. ابتدا شعرهای اقبال در این مجله چاپ می گردید که باعث اشتهار او در سراسر شبه قاره گردید.

بعد از آن، اقبال با صدای دلکش و شیرین شعر «حالی» را تحت عنوان انجمن مادران پنجاب خواند (۳۹).

در اینجا این سؤال پیش می‌آید، درحالی‌که اقبال از می‌ملی‌گرایی مست و با وسعت‌نظر در وحدت وجود غرق بود، چرا در موضوعات خود عنصر اسلامی را دخالت داد. آیا شاعری ملی‌گرا و با صدای رسای ملی، تحت تأثیر «حالی» و «شبلی» بوده است! برای پاسخ این جواب و برای آشنائی کامل با دیدگاه اقبال، مطالعه چگونگی جنبش‌های اتحاد ممالک اسلامی لازم است.

در قرن شانزدهم و هفدهم انقلاب صنعتی در اروپا جنگ بین کلیسا و حکومت و تفوق و پیروزی حکومت، فروغ ملی‌گرایی، پیشرفت علوم جدید و پیشرفت علوم طبیعی بنا بر عقل، برتری و حکومت استعمار که نظام سرمایه‌داری را به وجود آورد. همچنین توسعه روزافزون تجارت و صنعت و حرفه در اروپا هوس جهانگیری دردل استعمارگران را بیشتر مشتعل کرد. برای افزایش تولید صنایع، مواد اولیه لازم بود و برای گسترش بازار تجارت، بازارهای خارجی ضرورت داشت. پس توجه کشور-های اروپائی معطوف به امریکای شمالی، امریکای لاتین، افریقا و آسیا و سایر کشورهای جهان شد. کشورهای مسلمان میان اروپا و روسیه، اروپا و افریقا، اروپا و آسیا، شرق دور و اقیانوس آرام اهمیت جغرافیائی به‌سزائی داشت.

ابتدا آمد و رفت دریائی، در اروپا و آسیا و در اطراف افریقا به وسیله تنگه «امید» انجام می‌شد. ولی در اواخر قرن هجدهم، استعمارگران اروپائی برای آنکه ضروریات اقتصادی خویش را برآورند، راه جدیدی برای رفت و آمد دریائی از دریای مدیترانه به سوی «ترعه سوئز» پیدا کردند. به هر حال این راه جدید «جبل-الطارق» و سرزمین مصر را تحت کنترل داشتند. بدین ترتیب راه دریائی شرق دور از مرزهای شبه جزیره «مالزی» بود. میان اروپا و روسیه جنوبی راه دریائی «اسود» (دریای سیاه) از مرزهای ترکیه و نیز باراه زمینی برای رسیدن به انبار نفت در «باکو» و عبور از کشورهای اسلامی آسیای وسطی ارتباط داشت. استعمارگران روسی و اروپائی، مناطق مختلف دنیای اسلام را زیر تصرف خود گرفتند. مسلمانان آسیای

وسطی، هندوستان، مالزی، جزایر شرق هند، چین و افریقای شمالی با آنان جنگیدند ولی موفق نشدند و در نتیجه حکومت اسلامی عثمانی ضعیف شد و در برابر آن استعمارگران روس و اروپائی از حیث اخلاقی، سیاسی و اقتصادی، دنیای اسلام را به زوال کشیدند.

به علت این انحطاط عمومی در کشورهای عربی، افریقای شمالی، آسیای وسطی و در هندوستان، نهضت وهابی* و نهضت های اصلاحی دیگر به وجود آمدند و هدف آنان این بود که جلوی خرابکاری هایی که باعث زوال مسلمانان می شود بگیرند. مسلمانان همه دنیا تحت تأثیر این نهضت ها قرار گرفتند و مصلحین این طور عنوان می کردند که برای اصلاح باید به اصل اسلام بازگشت و بدعت ها را از بین برد. ابتدا این نهضت ها داخلی بودند، ولی مدتی بعد در مقابل استعمار ابر قدرت های روس و اروپائی جنگیدند. «سید احمد بریلوی» و شاگردان و پیروانش در هندوستان و «محمد السنوسی» در افریقای شمالی علیه استعمار انگلستان مقابله کردند.

نظرات فریبنده سیکولریزم** و نشنالیزم*** از غرب مستقیم به دنیای اسلام می آمدند. اگر چه احیای جدید اسلامی از نهضت وهابیت به وجود آمد، ولی پس از یکی دو نسل، نهضت گسترش اسلام و لیبرالیزم (آزادیخواهی) ظهور کرد. در دنیای اسلام مصلحینی پدیدار گشتند که نظرات غربی را رنگ اسلامی دادند.

* نهضت وهابیت تحت رهبری «محمد بن عبدالوهاب» (۱۱۱۵ تا ۱۲۰۶ هجری) اهل نجد پایه گذاری شد. او از قبیله بنی تمیم بود. عبدالوهاب از سن چهل سالگی به تبلیغ اصول و عقاید وهابیت پرداخت. وی اصول اولیه اسلامی را که در قرآن آمده توصیه می کرد. او در نظر داشت وحدت اسلامی را در سراسر کشورهای آزاد شده از یوغ عثمانی برقرار کند و مردم را به مخالفت با خلیفه عثمانی ترغیب می کرد.

** روح دنیاداری Secularism دنیاگرایی.

*** ملت پرستی Nationalism ملی گرایی.

ترکیه «مدحت پاشا»* در آسیای وسطی «مفتی عالم جان» در مصر «شیخ محمد عبده»** و در شبه قاره «سرسید احمد خان» در این مورد کارهایی انجام دادند. تاحدی که مردم خیال کردند که جنگ بین دو گروه مسلمان قشری و میانهر و همیشه وجود خواهد داشت. لکن چون هر دو گروه از خطر استعمار غرب آگاه بودند، بدین سبب برای دفاع از دین و ملیت خویش هر دو دسته باهم شروع به کار کردند.

در اسلام جدید برای صلح بین دو گروه قشری و معتدل که به ظاهر میانه خوبی بایکدیگر نداشتند، نام جمال الدین افغانی*** (۱۸۳۸ تا ۱۸۹۷ م) مشهور است. او می خواست که مسلمانان با تکنیک اروپائی آشنائی پیدا کنند و برای مقابله با استعمار، علوم طبیعی، تکنولوژی و اتحاد را بدست آورند (۴۰).

آن زمان دنیای اسلام در فلاکت به سر می برد. امپراطوری عثمانی فقط اسمی

* عثمانیان تاجنگ جهانی اول سرزمین عراق را در دست داشتند و مهمترین والی عثمانی در عراق مدحت پاشا بود که اقدامات بسیاری در جهت بهبود و آبادانی و آسایش مردم انجام داد.

** شخصی که نامش به عنوان مصلح در جهان تسنن به خصوص در جامعه عرب برده می شود شیخ محمد عبده شاگرد و مرید سید جمال الدین اسدآبادی است. عبده روح و زندگی معنوی خود را مدیون سید جمال می دانست. وی همواره در پی کشف ضوابطی بود که جلوی افراط و تفریط را بگیرد و احساس او احساس یک عالم دینی بود.

*** سید جمال الدین اسدآبادی (۱۲۵۴ تا ۱۳۱۵ هجری) سلسله جنبان نهضت های اسلامی صدساله اخیر بوده است. نهضت او هم فکری و هم اجتماعی بود. او می خواست مسلمانان علوم و صنایع غربی را فراگیرند اما از اینکه به مکتب های غربی به پیوندند آنها را برحذر می داشت. در مجموع می توان آرمان های سید جمال را در بازگشت به اسلام بی پیرایه صدر اسلام، عمل به تعالیم حیات بخش اسلام، وحدت مسلمین در سطح جهان و فراگیری و استفاده از علوم و فنون جدید خلاصه کرد. اقبال راجع به سید جمال و در پرتو تعالیم او نظراتی ارائه می دهد و لزوم تشکیل یک حکومت جهانی اسلامی را بر اساس قران مجید و سنت محمدی پیشنهاد می نماید و در جاویدنامه درباره او چنین می سراید:

سیدالسادات مولانا جمال زنده از گفتار او سنگ و سفال

اسلامی داشت. سلطان عبدالحمید در ۱۸۷۶ میلادی حاکم امپراطوری عثمانی شد. طی سال‌های ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۲ میلادی مسلمانان را از اروپا بیرون راندند. تونس تحت نفوذ فرانسه قرار گرفت. جبل الطارق و مصر تحت سلطه انگلیس‌ها درآمد. مناطق مسلمان‌نشین در آسیای وسطی کم‌کم تحت نفوذ روس‌ها شد. مسلمانان شمال و جنوب غربی چین از سال ۱۸۵۶ تا ۱۸۷۸ میلادی، در جنگ آزادی پیروزی به دست نیاوردند، و از نظر سیاسی منهدم گشتند. فرانسه به‌مراکش چشم داشت. ایران در حال نزاع بود. جزایر شرق هند زیر تصرف هلند بود. به‌رحال مسلمانان در حالت بدی روزگار می‌گذرانیدند. در شبه قاره هند بعد از شورش سال ۱۸۵۷ میلادی پرچم اسلام سرنگون شد. برمالزی انگلیس‌ها حکومت می‌کردند. کنترل امور خارجی افغانستان هم تحت نظر انگلیس‌ها شد (۴۱).

در این اوضاع فلاکت‌بار مسلمانان امیدشان به امپراطوری عثمانی بود. زیرا فقط همین خلافت اسلامی بود که در سیاست جهانی تاحدی می‌شد رویش حساب کرد. در حالی که ابرقدرت‌های اروپائی هوس جهانگیری در دلشان بیشتر مشتعل می‌شد، آخرین فروغ حکومت اسلامی چون خاری جلوی چشمشان بود. آنها به حکومت عثمانی نام «مرد بیمار اروپا» دادند. در سال ۱۸۹۷ میلادی با تحریک انگلیس‌ها، یونانیان علیه حکومت عثمانی سر به شورش برداشتند. بدین سبب مسلمانان هند هم از انگلیس‌ها نفرت پیدا کردند. به‌رحال مسلمانان هند از شکست یونانیان از ترک‌ها بسیار خوشحال بودند. «سرسید» اگر چه آفتاب نزدیک بام بود، ولی در نظر او شورش سال ۱۸۵۷ میلادی نمونه زنده‌ای بود که مبادا مسلمانان تحت تأثیر این نفرت قرار گرفته با انگلیس‌ها بجنگند و نقشه‌ای که «سرسید» برای بهبود وضع مسلمانان کشیده بود نقش بر آب شود. او آرزو داشت که مسلمانان نه فقط از سیاست هند کناره بگیرند، بلکه خود را درگیر کشمکش‌های سیاسی دنیای اسلام هم ننمایند و از آن کناره‌گیری کنند. با همین فکر «سرسید» چند مقاله در رد خلافت عثمانی نوشت (۴۲).

در عهد سلطان عبدالحمید از نظر داخلی، حکومت عثمانی درگیر کشمکش-

های فراوان و درگیری با مشروطه‌طلبان بود. سلطان عبدالحمید برای حفظ قدرت خود از نظر رهبری جهان اسلام می‌خواست که آنها از او طرفداری نمایند، تا با این رهبری بتواند به نهضت مشروطه‌طلبی خاتمه داده و وضع خود را تثبیت کند. گرچه وی بعد از رسیدن به سلطنت مجبور شد، فرمان جمهوری به مدحت پاشا بدهد و بدین سبب اختیارات او کاهش یافت. ولی به مجرد اینکه از نظر رهبری (خلافت) مسلمانان وضع خود را مستحکم احساس کرد، اختیارات داده شده را نامشروع نامید، مجلس را بست و از شیخ‌الاسلام فتوی گرفت که هر کس تقاضای مشروطه بکند جهاد ب... او، بر مسلمانان واجب است. در تاریخ جدید ترکیه این دوره را عهد استبداد می‌نامند. به هر حال در سال ۱۹۰۸ میلادی به سبب انقلابی که نوجوان‌های ترک تحت رهبری «انور پاشا» و «طلعت پاشا» به راه انداختند، وی مجبور شد که دوباره فرمان مشروطه بدهد. ولی در ۱۹۰۹ میلادی بنا بر آنکه در این کار توفیقی به دست نیاورد، او را معزول کردند (۴۳).

جمال‌الدین افغانی تحت سرپرستی سلطان خلیفه عثمانی بر اساس جمهوری فدرال مدعی اتحاد کشورهای اسلامی به طور دموکراتیک بود. از این نظر او را مؤسس نهضت اتحاد اسلام در همه دنیا «پان اسلامیزم»* می‌گویند. وی در ۱۸۳۸ میلادی در «اسدآباد»** (افغانستان) متولد شد.

او چند مدتی در نظمیۀ امیر «دوست محمدخان» و دیگر امیران افغانی خدمت

• جمعیت طرفداران اتحاد اسلام Pan Islamisme

** درباره زادگاه سید جمال‌الدین گفته‌ها متفاوت است. برخی او را متولد در قریه اسعدآباد افغانستان می‌دانند. بعضی‌ها تولدش را ۱۲۵۴ هجری قمری در اسعدآباد همدان گفته‌اند. گروهی زادگاهش را ترکیه و جمعی قریه شیروت هندوستان می‌دانند. آنچه مسلم است سید به لحاظ برخی مسائل سیاسی زمان هرگاه به نام و صورتی ظاهر می‌شده است. چنانچه به نام‌های افغانی، الکابلی، الاستنبولی، جمال - الدین اسعدآبادی، الحسینی، الطوسی و رومی خوانده شده است ولیکن امروزه در ایرانی بودن او جای شبهه‌ای نیست.

کرد. در این زمان به زیارت حرمین شریفین رفت. در ۱۸۶۹ میلادی افغانستان را ترک کرد و از راه هند به قاهره رسید. در آنجا چند مدتی اقامت کرد و برای اتحاد کشورهای اسلامی سخنرانی‌ها نمود. بعد از آن به استانبول رفت. ولی در ۱۸۷۱ میلادی دوباره به قاهره آمد و در نهضت استقلال ملی مصر سرگرم عمل شد. در ۱۸۷۹ میلادی انگلیس‌ها وی را از مصر بیرون راندند و او به هندوستان آمد و در حیدرآباد (دکن) اقامت نمود. در ۱۸۸۲ میلادی ملی‌گرایان مصر تحت رهبری اعرابی پاشا برای حکومت خودمختار خدیو مصر و علیه دخالت انگلیس‌ها در امور داخلی مصر شورش کردند. در نتیجه انگلیس‌ها حکومت مصر را تحت انقیاد خویش در آوردند. در ۱۸۸۲ میلادی بعد از تسلط انگلیس‌ها بر مصر، به «جمال‌الدین افغانی» اجازه خروج از مصر ندادند. او به لندن آمد و سپس سه سال در پاریس اقامت نمود و مجله هفتگی خود العروة الوثقی را چاپ می‌کرد. در ۱۸۸۵ میلادی او دو باره به لندن بازگشت. سپس به مسکو و سن پترزبورگ رفت و برای مدت چهار سال آنجا اقامت کرد. در همین زمان او برای مسلمانان آسیای وسطی از تزار روسیه اختیاراتی گرفت. در «سونیخ» جمال‌الدین افغانی با ناصرالدین شاه قاجار، شاه ایران ملاقات کرد و او به ایران خوانده شد. در ایران چون او برای نهضت (مشروطه) خواستار اختیاراتی گردید، بدین سبب در ۱۸۹۰ میلادی وی را از ایران تبعید کردند. در ۱۸۹۱ میلادی او دوباره به لندن بازگشت، ولی در همین سال او به استانبول آمد. سلطان عبدالحمید می‌خواست که از او برای اغراض حکومت خودش استفاده نماید، ولی موفق نشد، چون «جمال‌الدین» در ترکیه هم طرفدار نهضت به دست آوردن اختیارات (مشروطه) بود. سید جمال در ۱۸۹۷ میلادی در استانبول فوت کرد. بنابر تحقیقات بعضی از محققین طبق دستور سلطان عبدالحمید به اوزهر دادند (۴۴).

به نظر «ای. جی. براون»، جمال‌الدین اسدآبادی در مدت بیست سال اوضاع جهان اسلام را تحت تأثیر خویش قرار داد و هم‌عصران او از طرز فکرش بسیار متأثر گردیدند. او محرك اصلی نهضت استقلال ملی مصر بود. در ایران نهضت با اشاره

او بود و او به وسیله مشروطه طلبان ترکی حمایت می شد. علاوه بر این وی داعی اتحاد تمام مسلمانان در سراسر جهان بود و می خواست که مسلمان عالم را از یوغ سلطه گران روس و اروپائی نجات دهد. او برای از بین بردن نفاق میان شیعه و سنی، شاه ایران را راضی نمود که دعوی خلافت اسلامی سلطان عثمانی را بپذیرد، و از سلطان عثمانی خواست که شاه ایران را به عنوان رهبر شیعه مسلمانان قبول نماید (۴۵).

نهضت جمال الدین دو جنبه داشت: از یک طرف در کشورهای مسلمان به جای حکومت خودمختار سلاطین، حکومت مشروطه و اجرای قوانین بر حکومت را می خواست. از طرف دیگر تحت رهبری اسلامی خلیفه مسلمین (سلطان عثمانی) می کشید که در ایالات استقلال یافته، مسلمین به صورت فدرال زندگی نمایند. به لفظی دیگر نقشه یک نظام جمهوری فدرال را برای جهان اسلام می کشید. چون به نظر وی این تنها راهی بود که مسلمانان عالم را از سلطه استعمارگران روسیه و اروپا نجات می داد و آنان را از آسیب آنها حفظ می کرد.

ولی از بد روزگار حکومت های زوال پذیر مسلمانان در آن زمان افکار و نظریات جمال الدین را نمی پذیرفتند. از طرف دیگر ابر قدرت های روس و اروپائی برای به دست آوردن اهداف سیاسی و اقتصادی خویش، اتحاد دنیای اسلام را نمی خواستند و در نتیجه دستگاه های تبلیغاتی غربی علیه جمال الدین شروع به زهر افشانی کردند و این طور وانمود کردند که این نهضت علیه ملل مسیحی در اروپا و روسیه یک اتحاد تجاوزکارانه به وجود می آورد. و مسلمانان عالم با این سیاست می خواهند اتحاد جهان مسیحیت را از قدرت سیاسی بیندازند. در حقیقت این نهضت تدافعی را که یک نهضت منظم نبود، بلکه فقط یک نهضت احساسی بود، تجاوزکارانه قلمداد نموده، هر قدر مخالفت که می توانستند بر علیه آن انجام دادند.

به هر حال تا زمانی که جمال الدین در هندوستان اقامت داشت «سرسید»* و

* «سرسید احمدخان» پیشوای آزادیخواهان هند و مؤسس دانشگاه اسلامی علیگره، شاعر و محققى به نام بوده است. بیشتر شاگردان وی بنیان گذاران پاکستانند.

بارانش با او ملاقات نکردند، ولی زمانی که جمال‌الدین در کلکته بود، «سید امیر علی»، «مولوی چراغ علی» و «حسن عسکری» و چند مسلمان جوان با او ملاقات کردند و از محضرش سود بردند. «سید امیر علی» تحت تأثیر «جمال‌الدین» قرار گرفت و برای حمایت از خلافت عثمانی و اتحاد اسلام تحت رهبری خلافت عثمانی مطالب بسیاری نگاشت (۴۶). قبل از نوشته‌های او مجتهدین شیعه روسیه و ایران در باره این ضرورت سیاسی فتوی‌ها داده بودند (۴۷).

«جمال‌الدین» در دوران اقامت خود در هندوستان در رد نظرات مذهبی «سرسید» رساله خود را تحت عنوان «رد نیچریه»* نگاشت (۴۸). و سپس در پاریس در مجله هفتگی خویش برخلاف او مطالبی نگاشت.

«مولانا شبلی نعمانی»** (۱۸۵۷ تا ۱۹۱۴ میلادی) از نهضت اتحاد اسلام بسیار خوشش آمد. در طی شانزده سال در دانشکده علی‌گره وی همکار «سرسید» بود. اگر چه «سرسید احمدخان» در رد ادعای خلافت اسلامی، سلطان عبدالحمید مقاله‌ای نوشت، ولی طبق گفته شبلی این نوشته را برخلاف نظرش نگاشت (۴۹). در حقیقت او مخالف نظرات مذهبی و سیاسی سرسید بود. او (شبلی) بالاخره در ۱۹۰۵ میلادی دانشکده علی‌گره را ترک کرد، با «ندوة العلماء» همکاری خود را آغاز کرد. در ۱۸۷۷ میلادی وقتی که ترک‌ها با روس‌ها می‌جنگیدند و از حمایت انگلیس‌ها برخوردار

* نیچریه از کلمه «نیچر» انگلیسی به معنی طبیعت گرفته شده است. سید جمال این کتاب را در رد کسانی که طبیعی و دهری هستند تألیف کرده است. اصل این کتاب به زبان فارسی می‌باشد. شیخ محمد عبده این کتاب را به نام «الرد علی الدهریین» در ۱۳۰۴ هجری به عربی ترجمه نمود.

** شبلی نعمانی (۱۸۵۷ - ۱۹۱۴ م)، نویسنده‌ای بزرگ و شاعری توانا در زبان فارسی و اردو می‌باشد. در اشعار اردوی وی مسایل مسلمانان مورد بحث قرار گرفته است. منظومه شهر آشوب اسلام وی بسیار مهم می‌باشد. این منظومه در حوالی سال‌های ۱۹۱۲ - ۱۹۱۱ م سروده شده و شاعر حساس بر اوضاع بد مسلمانان اشک خونین ریخته است. شبلی مصنف پنج جلد کتاب به نام «شعر العجم» می‌باشد که به فارسی نیز ترجمه شده است.

بودند «شبللی» برای ارتشیان شکست خورده ترکیه اعانه جمع می کرد و به ترکیه می فرستاد (۵۰).

در ۱۸۹۲ میلادی شبللی به استانبول رفت و سه ماه در آنجا اقامت نمود. سلطان عبدالحمید به او نشان مجیدی داد (۵۱). ولسی بعدها وقتی که روابط بین انگلیس ها و ترک ها به هم خورد، دولت انگلیس در هندوستان «شبللی» را نوکر سلطان عبدالحمید دانسته، او را منع نمود که نشان مجیدی خود را به کار گیرد. این نشان او بالاخره توسط دزد ربوده شد (۵۲). «شبللی» سفرنامه خویش را به ترکیه به رشته تحریر درآورد. وی مطالب فراوانی در باره ترکیه نگاشت و در اشعار خود از بدبختی و فلاکت حال ترک ها بسیار سخن گفت (۵۳).

راهی که «سرسید» نشان داد، اگر چه از نظر مصلحت زمان صحیح بود، ولی آن را نمی توان دستورالعمل درست برای مسلمانان دانست. بعد از وفات «سرسید» در نوجوانان تعلیم یافته، هم جذبیه ملی گرائی افزایش یافت و هم تحت تأثیر نهضت اتحاد اسلام قرار گرفته بودند. ولی ظاهراً امکان این اتحاد وجود نداشت، تقریباً هر روز از طرف کشورهای غربی بلائی بر سر کشورهای مسلمان می آمد که، مسلمانان هند تقریباً این مسأله را دریافته بودند. ولی مسلمانان هند فقط تماشاچی بودند. آن ها با جز ضجه و مویه کاری نمی توانستند انجام دهند. نه رهبری داشتند و نه هیچ نظم سیاسی منطقی. برای این گروه تعلیم یافته در يك زمان جذبات متضاد هم برای ملی گرائی و هم برای اخوت اسلامی وجود داشت. اشعار اقبال* در این زمان منعکس کننده تضاد فکری است که جامعه مسلمانان در آن روزها دچار آن بود.

* اقبال از حالت زار و زبون مسلمانان و پراکندگی آنان، سخت متأثر و متالم گشته گوید با بدعت وطن پرستی انسان ها را از یکدیگر جدا نموده و به اقوام کوچک تقسیم کردند. و هموطنی را جایگزین اخوت اسلامی کردند.

بر وطن تعمیر ملت کرده اند

آنچنان قطع اخوت کرده اند

نوع انسان را قبایل ساختند

تا وطن را شمع محفل ساختند

«رموز بیخودی»

از شرکت اقبال در امتحان مسابقه پست معاونت فرمانداری این موضوع روشن می‌شود که او برای رفتن به اروپا جهت تحصیلات عالی تمایل چندانی نداشت. ولی چون نتوانست به استخدام دولت درآید و در امتحان وکالت هم مردود شد، رنجیده خاطر گشت. برای او فقط تدریس بود که آن هم درآمد چندانی نداشت. در ۱۹۰۴ میلادی وقتی که «شیخ عبدالقادر» خواست به اروپا برود، اقبال هم آرزوی رفتن کرد و به «شیخ عبدالقادر» گفت: برای این موضوع من هم به برادرم نامه می‌نویسم. اگر او راضی شد و کمک کرد من هم در حدود یکسال دیگر به اروپا خواهم آمد (۵۴).

اقبال در طول سال‌های گذشته، از حقوق خویش کمی پس‌انداز کرده بود، اما شیخ عظامحمد به او کمک کرد. برای دریافت دانشنامه دکتری درباره تصوف یا فلسفه امکان دارد آرنولد اقبال را راهنمایی کرده باشد، اما تحصیل رشته حقوق به دلخواه خودش بود.

«شیخ عبدالقادر» پس از بازگشت از لندن به «میرزا جلال‌الدین» گفت: اگر اقبال خواست که اطلاعاتی در باره انگلستان به دست آورد، باید به او کمک شود. پس از گذشت چندی قبل از رفتن به انگلستان، اقبال نزد «میرزا جلال‌الدین» رفت. این اولین ملاقات بین آن دو بود. وقتی که اقبال از انگلستان بازگشت، آنوقت روابط دوستانه بین آن دو استحکام یافت (۵۵).

اقبال قبل از رفتن به انگلستان همیشه لباس ملی خود را می‌پوشید. در خانه او همیشه زیرشلوار و زیرجامه می‌پوشید. در زمستان قمیض* پوشیده روی آن شال می‌پیچید. وقتی که از منزل بیرون می‌رفت عموماً شلوار قمیض و اچکن** یا کت می‌پوشید. کفش او غالباً پمپی (سرپائی) یا کفش قدیمی بود.

* قمیض نوعی پیراهن مخصوص که بلندتر از معمول است و پوشش آن در پاکستان متداول و مرسوم است.

** اچکن یا «شیروانی» کت یقه بالائی، با سراسر دکمه می‌باشد.

روی سر کلاه رومی یا کلاه بلند قلاقلی* می گذاشت و گاهی پارچه هم دور سر می پیچید. ولی زمانی که در اروپا بود او به طور خاص پوشش انگلیسی دوخته بود. وقتی که به لندن رسید در پوشش انگلیسی بود. علی بخش به راقم (جاوید اقبال) يك روز گفت: اقبال فقط در زمان دانشجویی خود در اروپا يك بار شاپو (يك نوع کلاه انگلیسی) به سر نهاد. و بعداً دیگر استفاده نکرد.

قبل از آنکه اقبال به لندن برود، بیشتر تعطیلات تابستانی خود را در «سیالکوٹ» با والدین و یا اهل و عیال و برادران و خواهران خویش به سر می برد. با «سید میر حسن» درباره تحقیق مشورت نمود. بالاخره با پدر و مادر و برادر خویش خدا حافظی نموده رهسپار لاهور شد. در ایستگاه راه آهن لاهور، دوستانش او را بدرقه کردند.

شرح مسافرت اقبال از لاهور تا لندن، در نوشته های خود و همچنین در مضامین دوستانش دیده می شود. او در شب یکم سپتامبر ۱۹۰۵ میلادی از لاهور به دهلی رفت. دوستان او «نیرنگ» و «شیخ محمد اکرام» همراه وی بودند و او را تا دهلی بدرقه نمودند (۵۶).

قطار در صبح دوم سپتامبر ۱۹۰۵ میلادی به دهلی رسید. در ایستگاه «خواجه حسن نظامی» و «منشی نذر محمد» به استقبال او آمده بودند. پس از پیاده شدن از قطار یکسر به منزل «منشی نذر محمد» رفت تا کمی در آنجا استراحت نماید. سپس همه دوستان بایکدیگر به درگاه حضرت نظام الدین اولیاء رفتند. در راه بر مزار «همایون» فاتحه خواندند و زیارت مزار «داراشکوه»** کردند. سپس به درگاه نظام

* قلاقلی کلاهی از پوست که بیشتر از پوست بره درست می کنند و قره گلی هم نامیده می شود.

** داراشکوه (م ۱۰۶۹ هـ) فرزند بزرگ شاه جهان، کتب چندی در تذکره متصوفه و تبیین عرفان نگاشته است. وی شاعر و نویسنده توانا بوده و کتب بسیاری از او باقی مانده است.

الدین اولیاء* حاضر شدند. اقبال به تنهایی بر سر مزار نشست و نظم معروف خود به نام «التجای مسافر» را خواند. طبق خواهش اقبال همه دوستان در حیاط توقف کردند. سپس بادرخواست دوستان روبه سوی مزار کرده همان نظم را دوباره خوانده از درگاه بازگشتند. در آن هنگام او در منزل «خواجه حسن نظامی» اقامت نمود و از مهمان نوازی او بهره گرفت. يك خواننده جوان تحصیل کرده خوش صدا و باذوق به نام «ولایت» برای اقبال و دوستانش شعر می سرانید. قبل از بازگشت به شهر در يك گوشه ویران گورستان بر مزار «میرزا اسدالله خان غالب» حاضر شدند. «نیرنگ» بر لوح مزار دست گذاشته، نشسته بود. در طرف راستش اقبال نشسته بود و همه دوستان دیگر گرد مزار حلقه زده بودند. ساعت دو بعد از ظهر در گرمی هوا و تابش تند آفتاب، در حقیقت هیچ کس احساس گرمی نکرد. خواننده آن وقت طرحی تازه به فکرش خطور کرد با اجازه آنها يك غزل سرود:

ترجمه شعر :

نگاه تو از دل به جگر رفت

هر دو را به يك اندازه راضی ساخت

در اشعار مندرج ذیل کیفیت عجیبی بود:

خاک من در کوی یار سرگردان است

حالا من آرزوی بسال و پسر ندارم

آن سرمستی باده شبانه حالا کجاست

برخیز که لذت خواب سحر رفته است

وقتی غزل به پایان رسید، آنها به هوش آمدند و به راه افتادند. اقبال در اوج

محو شدن بر مزار «غالب» آن را بوسید و همه به شهر روانه شدند (۵۷). اقبال شب

پیش «منشی نذر محمد» ماند.

* نظام الدین اولیاء متخلص به نظام (وفات ۷۲۵ هـ) مرشد نامی و صوفی بزرگ که در

شعر و سخن پارسی هم دست داشته است.

اقبال خودش می نویسد (۵۸):

«در صبح سوم سپتامبر با همراهی «میرنیرنگ» و «شیخ محمد اکرام» و بقیه دوستان از دهلی به بمبئی روانه گشتم. و در تاریخ چهارم به فضل خدا به منزل اول مسافرت خود رسیدم. در ایستگاه قطار بلیط همه هتل های بزرگ به فروش می رسید ولی من طبق راهنمایی «تامس کک»* در يك هتل انگلیسی اقامت کردم. پس از مشاهده معلوم شد که این هتل برای دانشجویانی که می خواهند به لندن بروند، بسیار مناسب است... مدیر هتل يك پیرمرد پارسی است و از صورتش آن قدر تقدس عیان است مثل آن که نگاه «خشور»** (نبی) قدیمی ایران به نگاه بیننده می افتد. هتل داری آن قدر به او فروتنی بخشیده است که بعضی از علماء ما با وجود عبادت و صحت مرشد کامل، آن فروتنی و انکسار را پیدا نکرده اند... در این هتل يك یونانی هم آمد که انگلیسی را با زبان شکسته حرف می زد... گفت در چین تاجر بودم ولی چینی ها اشیاء ما را نمی خرند. من شنیدم و آنگاه با خود اندیشیدم: که این افیونی ها از ما هندیان بهترند که صنعت خود را نگاه می دارند.

آفرین ای افیونی ها، آفرین از خواب بیدار شوید. حالا شما چشمان خود را دارید باز می کنید، که ملت های دیگر هم به فکر افتاده اند. آری از ما هندیان این توقع را نباید داشته باشید که عظمت تجارتي آسیا را دوباره رونق بخشیم و با شما همکاری کنیم. ما نمی دانیم که اتحاد چیست؟ در کشور ما از محبت و مروت و

• شرکت مسافرتی Thomas Cook

** این کلمه باید «وخشور» باشد که در اوستا به صورت «وخشور-برا» مرکب از «وخش» از ریشه گفتن و «بره» از ریشه بردن، که در فارسی تبدیل به «ور» شده است و از پسوندهای اتصاف به شمار می رود. و خشور به طور کلی در لغت به معنی حامل سخن آسمانی و اصطلاحاً به معنی پیامبر آمده است. این کلمه به طور خاص لقبی برای زرتشت به کار رفته است:

به گفتار و خشور خود راه جوی دل از تیر گیها بدین آب شوی

«فردوسی»

این طور چیزها دیگر چیزی باقی نمانده است. ما فقط آن را مسلمان می دانیم که ،
تشنه خون هندوان باشند و آن را «هندو» حقیقی می دانیم که دشمن زندگی مسلمانان
باشد.

ما کرم کتاب هستیم و افکار مغزهای غربی غذای ماست. بهتر بود اگر موج-
های خلیج بنگال ما را غرق می کردند... شبی من در اطاق غذاخوری بودم که دو مرد
شیک وارد آن شدند و پیش ما نشستند... به زبان فرانسه صحبت می کردند. وقتی
که حرف های آنها تمام شد، یکی از آنها از زیر صندلی کلاه ترکی خود را برداشت
و به سر گذاشت. از این جا معلوم شد که او ترك است. من خیلی خوشحال شدم و فکر
کردم چگونه با آنان ملاقات نمایم. روز دوم من بدون سبب شروع به صحبت کردم...
این جوان ترك به يك گروه سیاسی به نام «ینگ» تعلق داشت و مخالف شدید سلطان
عبدالحمید بود. از حرف هایش معلوم شد که او شاعر هم هست. من خواهش کردم که
چند تا از اشعار خود را به خواند. گفت من شاگرد «کمال بی» (مشهورترین شاعر
زنده ترك) هستم... اشعاری که او از کمال می خواند همه بسیار جالب بودند، ولی
اشعاری که از خودش بود همگی روی هجو سلطان گفته شده بود... يك روز وقت
شام من و این جوان ترك برای دیدن مدرسه اسلامی بمبئی رفتیم. در حیاط مدرسه
چند دانشجوی مسلمان کریکت بازی می کردند. ما یکی از آنها را صدا کردیم و
درباره مدرسه اطلاعاتی از او کسب نمودیم... بمبئی (خدا کند همیشه آباد باشد)
شهر عجیبی است. بازارهای وسیع، در چهار طرف ساختمان های بلند نگاه بینندگان
را خیره می کند. در بازارها آن قدر ماشین رفت و آمد می کند که پیاده راه رفتن دشوار
است... در اینجا جمعیت پارسی ها تقریباً هشتاد یا نود هزار است. بدین سبب معلوم
می شود که نبض شهر در دست پارسی ها است. صلاحیت این مردم قابل ستایش و
عظمت آنها بی حساب است. ولی برای این ملت، آینده خوبی نمی توان پیش بینی
کرد. این مردم همه در پی تولیدند و هیچ چیزی را بدون چشم انداز اقتصادی
نمی توانند نگاه کنند. علاوه بر این نه زبان دارند، نه ادبیات و نوشتجات و از طرفی
زبان فارسی را بانفرت و حقارت نگاه می کنند حیف که آنها از ادبیات فارسی

غافلند، ورنه درك می‌کردند که در ادبیات فارسی عربیت هیچ دخالت ندارد، بلکه رنگ زردشتی در رگ و ریشه‌اش دیده می‌شود. من دختران و پسران پارسی مدرسه را در بازار شهر به‌حالت گردش دیدم. نمونه بارزچستی و چالاکی بودند. ولی تعجب کردم که هشتاد درصد چشمان قشنگ آنها عینک داشت... حالت این شهر خیلی خوب بود. آرایشگر هتل‌ما، رویدادهای بزرگ تاریخ هندوستان را می‌داند. اخبار گجراتی را هر روز می‌خواند و از جنگ روسیه و ژاپن کاملاً اطلاع داشت. به «نوروجی دادابهائی»* بسیار احترام می‌گذاشت... پائین هتل مغازه‌داران مسلمان هستند. من دیدم که آنها هر روز اخبار گجراتی می‌خوانند.»

اقبال سه روز در بمبئی ماند و در هفتم سپتامبر ۱۹۰۵ میلادی به کشتی سوار شد. «لاله دهنپت رام» و کیل و یک دوست دیگرش که اتفاقاً در بمبئی بودند برای خداحافظی به ساحل آمده بودند. ساعت سه کشتی حرکت کرد و اقبال از دوست خود خداحافظی کرد و دستمال خود را به علامت خداحافظی تکان داد. تا وقتی که موج‌ها از اینجا و آنجا می‌آمدند و کشتی را بوسه می‌زدند: اقبال می‌نویسد (۵۹):

«ذوق و سلیقه فرانسوی از بزرگی این کشتی عیان است... در میان کارمندان چند سیاهپوست هم مشاهده می‌شوند، که مسلمان هستند و به زبان عربی صحبت می‌کنند. کارکنان فرانسوی کشتی، خوش‌اخلاقند و از تکلفات آنها آدمی به‌یاد «لکهنو» می‌افتد. برنامه خوردونوش جالب است... در این کشتی بیشتر از شصت مسافر نیستند. ما شب در اطاق‌های خودمان می‌خوابیم و از صبح تا شام بر عرشه کشتی صندلی گذاشته، می‌نشینیم. یکی می‌خواند، یکی صحبت می‌کند، یکی قدم می‌زند. در کابین کشتی به‌علت حرکت زیاد طبیعتاً مسافران دل به هم خوردگی پیدا می‌کنند. ولی روی عرشه کشتی آرام‌تر است. تمام همراهان من در روز دوم، مریض شدند، اما الحمدلله من سالم ماندم... یک کمی جلوتر از بمبئی حالت دریا متلاطم بود... موج‌ها آنقدر بلند می‌شدند. که فریاد الامان وحشت‌ظنین‌انداز بود... در

* «نوروجی دادابهائی» از پارسیان شبه‌قاره که به عضویت پارلمان انگلستان انتخاب شد.

کشتی استعمال کبریت ممنوع بود. بر عرشه کشتی یکطرف دیوار يك آتشدان برنزی به چشم می خورد که در آن چند تا چوب را آتش زده، گذاشته اند. کسی که می خواهد سیگار بکشد، يك چوب از این آتشدان بر می دارد. چیزی که قلب را در مسافرت با کشتی بیشتر تحت تأثیر قرار می دهد، منظره دریاست. قوه لایتناهی باری تعالی که انسان از اثر دریا احساس می کند، شاید از چیز دیگری ممکن نباشد. ارزش زیادی که از حج بیت الله نصیب آدمی می گردد، ممکن است علاوه بر ارزش روحانی و معنوی ارزش اجتماعی هم داشته باشد. منفعت بزرگ اخلاقی مسافرت دریائی اینست که وقتی آدمی موج های وحشتناک دریا و وسعت خوفناک آن را می بیند، از دیدن این منظره آدم مغرور یقین می کند که او، درحقیقت هیچ است... امروز صبح دوازده سپتامبر است. من زود بیدار شدم. خاکروب کشتی، عرشه کشتی را تمیز می کند. روشنائی چراغها کم شده است. آفتاب از چشمه آب طلوع می کند. دریا در این حالت مانند رودخانه «راوی» ماست... منظره طلوع آفتاب برای دل دردمند، حکم تلالو همین آفتاب است که طلوع و غروب آن را ما در زمین بسیار مشاهده کرده ایم...

در حقیقت مردمی که آفتاب پرستی را مذهب خودشان قرار داده اند، من فکر می کنم ایرادی بر آنان نیست... معاون فرمانداری کویته که برای هجده ماه مرخصی گرفته به لندن می رود... آدم با معلوماتی به نظر می آید. دیشب با او درباره دسته بندی های سیاسی هندوستان بحث شد. زبان فارسی و عربی هم می داند. درباره تصانیف «سر ویلیام میور»* گفتگو شد. گفت: کاش این شخص آنقدر تعصب نداشت...

ستایشگر خیام بود. ولی من به او گفتم که اروپا تا حال رباعیات «سحابی نجفی» را مطالعه نکرده است، ورنه «عمر خیام» فراموش می شد. حالا ساحل نزدیک است و در حدود چند ساعت دیگر کشتی به عدن خواهد

• Willam Muir

رسید. ذوق و شوقی که از دیدار سواحل عرب در دل پیدا می‌شود، چطور بیان کنم!
دلم می‌خواهد که از زیارت چشمانم را منور گردانم.

ترجمه شعر :

آبروی خاک پاک مدینه سبحان الله

آفتاب هم با سر خمیده آنجا رفت

ای سرزمین مقدس عرب! به تو تبریک می‌گوییم! سنگی بودی که معماران جهان
ترا نپذیرفتند. ولی يك بچه یتیم نمی‌دانم چه افسونی بر تو خواند که بنای تمهذیب و
تمدن دنیای امروزی از آن توست... ای سرزمین پاک!

ریگزاران تو هزاران نقوش مقدس دیده‌اند، و سایه‌های درختان خرماي تو
هزارها اولیاء و پادشاهان را از حرارت خورشید مصون داشته‌اند. ای کاش خاک بدن
گناهکار من در ذره‌های شن‌های توحل شده، در بیابان‌های تو به پرواز درآید و همین
آوارگی کفاره روزهای تاریک زندگی من شود. ای کاش من در صحراهای تو به غارت
برده شوم و از همه رنگ‌های دنیا آزاد گردم. زیر آفتاب سوزان تو بسوزم و بی‌پروا
از آبله‌های پایم، به آن سرزمین پاک برسم، که در کوچه آن صدای عاشقانه بانك
اذان بلال پیچید.

اقبال به علت قرنطینه و گرمی هوا در «عدن» گردش نکرد و در کشتی ماند.
چند ساعتی بعد کشتی از دریای سرخ عبور نمود و به «سوئز» رسید، اقبال
می‌نویسد (۶۰):

«وقتی که ما به سوئز رسیدیم، تعداد کثیری از مغازه‌داران مسلمان به کشتی
ما آمدند و روی عرشه کشتی يك بازار درست شد... يك نفر میوه، يك نفر کارت
پستال، يك نفر بت‌های قدیمی مصر را می‌فروخت... یکی از همین مردم شعبده‌بازی
بود که يك جوجه را در دست گرفته و از طریق جادو آن را دو قسمت می‌کرد. من
می‌خواستم که از يك نوجوان مصری چند عدد سیگار بخرم، و در صحبت به او
گفتم که من مسلمانم. ولی چون روی سرم کلاه انگلیسی بود، او در قبول کردن حرف
من تردید کرد. و به من گفت چرا کلاه انگلیسی سرت گذاشته‌ای؟... به او جواب

دادم: آیا با پوشیدن کلاه انگلیسی اسلام از بین می‌رود* گفت که اگر مرد مسلمان ریش نداشته باشد، او باید کلاه ترکی یعنی «طرپوش» بپوشد. ورنه دیگر علامت اسلام چیست؟... به هر حال این شخص به اسلام من معتقد شد، چون حافظ قرآن بود، وقتی چند آیه قرآن برای او تلاوت کردم، خیلی خوشحال شد و دست مرا بوسید. همه مغازه داران را به من معرفی کرد. آنها به دور من حلقه زدند و ماشاءالله، گفتند و وقتی مقصد سفر مرا فهمیدند. مرا دعا کردند. و یا به کلامی دیگر باید گفت: از پستی مادیات (تجارت) برخاسته به اوج اخوت اسلامی رسیدند. مدتی بعد يك گروه جالب جوانان مصری برای بازدید از کشتی آمدند. دیدم که چهره‌هایشان آشناست و در يك لحظه به فکر افتادم، که آنها يك گروه دانشجویی از دانشکده هستند. این افراد در يك گوشه کشتی ایستاده، مشغول صحبت شدند و من هم برای وارد شدن در معقولات، به میان آنها رفتم. ساعت‌های طولانی ما حرف‌ها زدیم. یکی از جوانان بسیار خوب عربی صحبت می‌کرد. معلوم شد يك مقاله از «حریری» می‌خواند. بالاخره کشتی ما این گروه مسلمان را ترك کرد و به آهستگی به کانال سوئز وارد شد. این کانال که يك مهندس فرانسوی** آن را ساخته است از عجایب دنیاست.

برزندگی روحانی دنیا «مهاتما بودا»*** آن قدر اثر نگذاشت که تکنیک غربی بر تجارت کنونی ما اثر گذاشته است... هزاران نفر ساعت‌ها کار می‌کنند، تا کانال تمیز باشد. بعضی از کارگران و کارمندانی که در حال کار کردن هستند، بسیار شوخند. وقتی که کشتی آرام آرام، ساحل را ترك می‌کرد و چند زن انگلیسی

مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ
این کله یا آن کله مطلوب نیست
«جاوید نامه»

* علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ
اندرین ره جز نگه مطلوب نیست

** این مهندس فرانسوی به نام فردیناند دلسپس Ferd-Lessaps در سال ۱۸۶۹ طرح جدید را پیاده کرد. ناگفته نماند که اولین بار قسمتی از این کانال توسط ایرانیان باز شد.

*** مهاتما لقب بودا می‌باشد به معنی روح بزرگ.

در عرشه ایستاده، ساحل را نظاره می کردند، یکی از کارمندان سراپا برهنه شروع به رقصیدن کرد و از دیدن این صحنه زن ها به سوی اطاق های خویش دویدند. وقتی که کشتی حرکت می کرد منظره جالب دیگری دیده شد: مایک کشتی مصری را دیدیم که از کنار ما گذر کرد، روی آن همه ارتشیان کلاه ترکی به سرداشتنند و بالحنی زیبا غزل عربی می خواندند... ما هنوز به «پورت سعید» نرسیده بودیم، خبری در باره کشتی ای که با ما مواد مخدر پر بود شنیدیم، که آن منفجر گشت و غرق گردید. لحظاتی چند قطعاتی از آنرا دیدیم که در روی آب می روند... وقتی که به «پورت سعید» رسیدیم، تجار مسلمان روی عرشه مغازه درست کردند. من در یک قایق نشسته همراه با همسفر پارسی خود برای گردش به بندر رفتم...

مدارس را دیدم. از مساجد دیدار کردم. منزل فرماندار مسلمان را هم مشاهده کردم. مجسمه* به وجود آورنده کانال سوئز را هم دیدم. به هر حال گردش خوبی بود. بالاخره به راهنمای خود که مسلمان بود و زبان های زیادی می دانست، انعام دادم و به کشتی برگشتم. وقتی به آنجا رسیدم منظره ای دیگر دیدم. روی عرشه کشتی سه خانم و دو آقای ایتالیائی ویلن می زدند و آنجا برنامه رقص و آواز اجرا می شد. یکی از آنان دختری بود که سنش تقریباً ۱۳ یا ۱۴ ساله و بسیار خوشگل بود. من باید به راستی اعتراف کنم که حسن آن دختر برای چند مدتی بر من اثر عمیقی گذاشت. ولی وقتی که او در یک بشقاب کوچک از مسافران طلب انعام نمود، همه اثری که گذاشته بود، از بین رفت. چون به نظر من حسنی که رویش پرده بی نیازی نیست، از زشت هم زشت تر است. مختصراً لذت های فردوس گوش، و جنت نگاه را چشیده، روانه شدیم و کشتی ما در دریای مدیترانه داخل شد. از این جا جزایر زیادی توی راه به چشم می خورند و بعضی از آنها به دلایلی شهرت دارند...

در ابتدای دریای مدیترانه منظره دریا بسیار جالب بود. در هوا آن چنان حالتی بود که ناموزونی های طبیعت هم موزون می شود. در من حالت شعر گفتن به وجود

* فردیناند دولسپس.

آمده بود و يك غزل شامل چند بیت نوشتم (۶۱).

بعد از شش روز ما به «مارسی» رسیدیم. اول آنکه در چشم‌انداز دور دریا طغیان شده بود. دوم آنکه در راه اصلی خطر طوفان بود. بدین سبب ملوان کشتی، کشتی را از راه دیگر برد، که طولانی‌تر از راه اصلی بود. در صبح روز بیست و سوم به «مارسی» یعنی بندر تاریخی مشهور فرانسه رسیدیم. نظر به اینکه هشت تاده ساعت توقف داشت، به گردش در بندر پرداختیم. کلیسای «نتردام» «مارسی» در بلندی قرار دارد و وقتی آدمی به ساختمان آن نظر می‌اندازد، فکر می‌کند در دنیا فقط تأثیر مذهب می‌تواند محرك تمام علوم و فنون بوده باشد. از «مارسی» به قطار سوار شدیم و مسیر فرانسه هم به طرز حسن رهگذری طی شد. خوش ذوقی فرانسویان از کشتزارهایی که در اطراف قطار راه آهن دیده می‌شدند، استنباط می‌شد. يك شب در قطار ماندیم و شب دیگر از دریای «مانش» عبور نموده به «دوور» و از «دوور» به لندن رسیدیم. نگاه تیزبین شیخ عبدالقادر مرا با وجود پوشش انگلیسی از دور شناخت، دوید و مرا در آغوش گرفت.

اقبال در ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۵ میلادی به لندن رسید و يك شب را در منزل «شیخ عبدالقادر» به سر برد، و در بیست و پنجم سپتامبر به کمبریج عزیمت نمود.

اروپا

شرح اقامت اقبال در اروپا و آگاهی به فعالیت‌های آموزشی او آسان نیست. به‌طور کلی مدت اقامت او فقط سه سال بود و برای ترتیب دادن رویدادها و مسائل این سه ساله، اسناد و مدارک مورد استفاده ما، نوشته‌ها و بیانات خود اقبال است و یا مشاهدات و تأثیرات عطیه فیضی* و سرعبدالقادر و چند تن دیگر از افرادی مانند آنها درباره شخصیت و فعالیت‌های اوست.

اقبال در ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۵ میلادی به کمبریج رسید. طبق قواعد و ضوابط دانشگاه کمبریج، ثبت نام او قبلاً توسط آرنولد** انجام گرفته بود. چون اقبال

* عطیه بیگم که به نام شوهرش عطیه فیضی معروف شده است، از زنان تحصیل کرده و دانشمند برجسته هند به شمار می‌آید. مجموعه نامه‌های متبادل بین وی و اقبال از لحاظ مطالعه روحیه علامه اقبال بسیار مؤثر است. مجموعه این نامه‌ها به زبان انگلیسی در دهلی چاپ شده است.

** علاقه اقبال به آرنولد به قدری بود که وقتی آرنولد در فوریه ۱۸۹۷ به لندن بازگشت، اقبال از دوری مرشد و استاد خویش سخت ملول گشت و منظومه‌ای به اردو به نام «نالۀ فراق» سرود. در این منظومه اردو دوبیت فارسی به چشم می‌خورد: ابر رحمت دامن از گلزار من برچید و رفت

اندکی برغنچه‌های آرزو بارید و رفت
شوق دیدار آرنولد و این «نالۀ فراق» و همچنین علاقه استاد و تشویق او از اسباب عمده مسافرت اقبال به لندن بود.

در زمره دانشجویان فوق لیسانس بود و بورس تحقیقی داشت، لازم نبود که در پانسیون داخل ساختمان دانشکده اقامت نماید. لذا در کمبریج مدتی چند در خیابان «کیسل»* شماره ۱۰ و بعد در خیابان شماره ۹۰ «هنتنگدن»** اقامت گزید. سال تحصیلی دانشگاه کمبریج از ترم «مائیکلمس»*** از اول اکتبر شروع می شود بدین سبب اقبال در همین ترم در دانشگاه شروع به فعالیت نمود. در دانشگاه های غربی برای تحصیل در رشته دکتری طریق کار اینست که محقق بورسیه از يك دانشکده پذیرش می گیرد و بعد از اقامت گزیدن در دانشگاه و انتخاب موضوع تحقیقی، نام خود و نام استاد راهنما را در دفتر دانشگاه ثبت می نماید. مدت تحقیق سه سال طول می کشد. در این دوران «محقق بورسیه» با وقت بیشتر از کتابخانه های مختلف استفاده می کند و برای موضوع تحقیقی خود مطالبی جمع آوری می نماید. در ماه یکبار با استاد راهنما ملاقات کرده از او راهنمایی می گیرد و تحقیقاتی را که در این مدت انجام داده برای اظهار نظر به استاد مربوط می دهد یا درباره آن بحث و مذاکره می کند. و این کار تا زمانی ادامه دارد که مقاله تحقیقی به صورت آخرین پیش نویس به دانشگاه عرضه شود. وقتی مقاله تحقیقی را به دانشگاه می دهند، برای استاد دو جلد در نظر گرفته می شود که يك جلد آن بعداً برگشت داده می شود و دومی برای اظهار نظر نزد استاد باقی می ماند. پس از مدتی دانشجوی محقق در مورد موضوع تحقیقی خویش برای امتحان زبان نزد استاد می رود و این امتحان و مصاحبه يك یا دو ساعت طول می کشد. پس از اظهار نظر استاد و دادن گزارش، دانشجو از دانشگاه خبر می گیرد، که آیا برای گذراندن رساله دکتری پذیرفته شده است یا خیر؟ چنین به نظر می آید که بعد از اقامت کردن در کمبریج اقبال درباره موضوع تحقیقی خود در دانشگاه مونیخ ثبت نام کرده باشد.

او در این باره می نویسد (۱):

- Castle
- Hunttngdon
- Michaelmas, Term

«مقاله خود را به دانشگاه مونیخ عرضه کردم. متصدیان امور مرا از شرط اقامت گزیدن در دانشگاه معاف کردند، و به من اجازه دادند که مقاله خود را به زبان انگلیسی بنویسم. در دانشگاه‌های آلمان اغلب سه سال، تا يك سال ونیم باید در کلاس حضور یابند. مدت زمان حاضر شدن در کلاس بستگی به صلاحیت و استعداد دانشجو دارد. بیشتر آنها می‌خواهند که مقاله به زبان آلمانی نوشته شود، ولی مرا با سفارش استادانم، در دانشگاه کمبریج، از این قانون مستثنی کردند. امتحان زبان برای دکتری (پی. ایچ. دی) در زبان آلمانی بود که من در دوران اقامت خود در آلمان یاد گرفته بودم.»

همزمان با تحصیل فلسفه در دانشکده حقوق «لینکولن ان» نیز ثبت نام کردم. برای گذراندن ترم‌ها در یکی از «ان‌ها»* اجازه ورود لازم بود. اقامت در لندن و شرکت در دروس اجباری نبود. طبق مقررات واحدها را گرفته و بعد از شرکت در چند مهمانی علمی، دانشجویی توانست ترم‌ها را به پایان رساند. شش ورقه امتحانی را جدا جدا می‌توانست بدهد، ولی امتحان شش قسمت دوم يك جا باید داده شود. در سال سه یا چهار بار این امتحانات در «انزاف کورت»** داده می‌شد. اقبال در ششم نوامبر ۱۹۰۵ میلادی در «لینکولن ان»*** قبول شد و از کمبریج به لندن رفت و ترم‌ها را تمام کرد. سر عبدالقادر می‌نویسد: وقتی اقبال به لندن می‌آمد، در کلاس درس حقوق و همچنین در اوقات غذا خوردن با هم بودیم (۲).

به هر حال این را نمی‌توان گفت که اقبال امتحانات دروس حقوق را يك جا

* ان در معنای کلی مهمانخانه می‌باشد (Inn) ولی برای دانشجویانی که درس حقوق می‌خوانند، لازم است در چند مهمانی تشریفاتی حتماً شرکت کنند و این در حکم درس و نمره می‌باشد.

•• Inns of Court

••• Lincoln's Inn

این همان دانشکده‌ای است که قائد اعظم محمدعلی جناح نیز تحصیلات عالی حقوق را در آن جا به پایان رسانید. اقبال هم مدرک تحصیلی حقوق و اجازه وکالت دعاوی را از همین دانشکده گرفته است. همان درجه‌ای که در لاهور از او دریغ داشتند.

داد، یا جدا جدا و این امتحانات را چه وقت داد. فقط می دانیم که مدرک خویش را در اول ژوئیه ۱۹۰۸ به دست آورد. تصور می کنم امتحان ترم اول را در دوران اقامت در کمبریج به پایان رساند و برای آمادگی ترم دوم و تکمیل آن بعدها در دوران اقامت در لندن کاری انجام داد.

می گویند اقبال از کمبریج لیسانس گرفت. ولی این امر درست معلوم نیست. در کمبریج امتحان لیسانس که آن را «ترای پاس»^{*} می گویند، بعد از دیپلم در سه مرحله و سه سال انجام می شود. این امتحان را «اندرگراجوئیت» (فوق دیپلم) می نامند. در دانشگاه بعد از اقامت مدت معین به هر دانشجوی فوق لیسانس، مدرک فوق لیسانس به طور افتخاری داده می شود. اقبال به علت داشتن بورس تحقیقی در دانشکده «ترینتی»^{**} نام نویسی کرده بدین سبب «ترای پاس» برای او انجام نشد. ولی ممکن است که او با اجازه خصوصی، در کمبریج در درس های «میک تیگرت»، «وایت هید»^{***}، «وارد»^{****}، «براون» یا «نیکلسون» شرکت کرده باشد، در آن روزها «آرنولد» در دانشگاه لندن استاد عربی بود و نزدیک لندن در ویمبلدن^{*****} اقامت داشت.

به نظر راقم (جاوید اقبال) به سفارش آرنولد بود که این استادان درباره اقبال به دانشگاه مونیخ توصیه و سفارش کردند (۳).

در آن زمان «مک تیگرت»^{*****} در کمبریج در باره فلسفه کانت و هگل

• Tripos لیسانس در کمبریج می باشد و به سبب آن که سه رشته دارد برای پاس گفته می شود.

•• Trinity اسم دانشکده

••• Whitehead نام استاد

•••• Ward نام استاد

••••• Wimbledon اسم محل

••••• Mac Taggart استاد فلسفه که اقبال درباره او چنین می گوید: «عقاید فلسفی

او نوع مخصوصی از عرفانست، که عقل را روشن می کند و به انسان طریقت

خداشناسی می آموزد.» کلاس تیگرت برای اقبال بسیار جالب بود.

درس می‌داد و او وابسته به دانشکدهٔ تربیتی بود. «وارد» و «وایت هید» هم مثل «میک تیگرت» فیلسوفان معروف انگلستان بودند. براون* و نیکلسون در زبان فارسی و عربی مهارت داشتند و از مستشرقین به‌شمار می‌آمدند. بعدها نیکلسون** تصنیف اقبال «اسرار خودی» را به انگلیسی ترجمه کرد.

اقبال با همهٔ آنها روابط دوستانه داشت. میک تیگرت درویش‌منش بود. اقبال نه فقط در جلسات درس او شرکت می‌جست، بلکه با او بر سر مسائل تصوف و عرفان بحث و مناظره می‌کرد. بعد از بازگشت از انگلستان با «میک تیگرت» و نیکلسون مکاتبه داشت. وقتی که میک تیگرت ترجمهٔ «اسرار خودی» را خواند، از اقبال پرسید: آیا وی عقیده خود را تغییر نداده است؟ چون در دوران اقامت در کمبریج قائل به تصوف وجود بوده است (۴). اقبال بر فلسفهٔ «میک تیگرت» یک مقاله هم نوشت (۵). در دوران اقامت در کمبریج مسألهٔ بزرگ برای اقبال موضوع ذبح اسلامی دام بود. در این مورد «آرنولد» به کمک اقبال آمد. اقبال می‌نویسد (۶):

«وقتی که من به انگلستان رفتم به دکتر آرنولد عرض کردم ترتیب اقامت من در آنجا طوری باشد که برای ذبح اسلامی دام‌اشکالی نباشد. در اروپا تنها یهودی‌ها ذبیحه خود را می‌خورند. به‌طوریکه من در منزل یک یهودی اقامت گزیدم. در این خانواده خوبی‌های بسیاری بود. نماز خود را مرتب می‌خواندند. وقتی که من خانه بودم در برنامهٔ آنها شرکت می‌کردم. من به آنها گفتم چون مسلمان هستم و از نظر مسلمان بودن حضرت موسی را هم قبول دارم، پس می‌توانم از روش ایشان

* E. G. Browne مصنف تاریخ ادبیات ایران در چهار جلد که یکی از کتب جامع در این باره می‌باشد. در هم صحبتی با این استاد ادب فارسی اقبال برای سرودن اشعار فارسی آمادگی پیدا نمود و شاید در همین زمان برای بیان نظرات و افکار ویژه خویش شروع به سرودن شعر فارسی کرده باشد.

** R. A. Nicholson شارح و مترجم مثنوی مولوی. وی «اسرار خودی» اقبال را به انگلیسی ترجمه و منتشر نمود که موجب اشتهار اقبال در اروپا و امریکا گردید. شاید در اثر تعلیمات نیکلسون و براون بود که اقبال به جای مضامین ساده طبیعت، شعر خویش را از مضامین عرفانی و اجتماعی اسلامی پر بار نمود.

هم تبعیت کنم. ولی بعد از چندی دلم از آن مردم گرفت. وقتی فهمیدم مایحتاجی که توسط آنها خریداری می‌شود و من به آن نیاز داشتم، این مردم از مغازه‌داران حق و حساب می‌گرفتند و همین کار آنها به تمام خوبی‌هایشان خط‌بطلان کشید.

اقبال می‌نویسد (۷): «وقتی که من به‌عنوان دانشجو به انگلستان رفتم همیشه آفتابه باخود داشتم. هر وقت که برای رفع حاجت می‌خواستم به‌توالت بروم، آنرا برمی‌داشتم. چند روز بدین ترتیب گذشت. بالاخره صاحب‌خانه من از من پرسید: (این خانم نزدیک پنجاه سال داشت و به من خیلی محبت می‌کرد) این چیست که شما همراه خود به‌توالت می‌برید. من گفتم که این از اصول طهارت اسلامی است. بعد از قضای حاجت فقط استعمال کاغذ و مثنی خاك کافی نیست. بلکه نظافت با آب لازم است. بر اثر بحثی که در باره این موضوع در گرفت، اصول اسلامی را در باره طهارت و حمام برای او بیان کردم.»

معلوم می‌شود که اقبال تحقیق در کمبریج را خیلی زود شروع کرده است. این کار هم بنا به گفته او جزو همان وظایفی بود که برای انجام دادن آنها از وطن جدا شد. و به نظر او مثل عبادت مقدس بود (۸).

در دوران مراحل ابتدائی تحقیق، وقتی که «فوق» در لاهور، «کشمیری مگزین» چاپ می‌کرد، برای چاپ در مجله يك مقاله از اقبال خواست.

اقبال جواب داد: هیچ فرصتی ندارم و در این اوضاع چطور می‌توانم چیزی بنویسم. ولی گاهی اشعاری می‌نویسم که «شیخ عبدالقادر» آنرا می‌برد (۹).

چون اقبال برای موضوع تحقیقی خود «تکامل فلسفه مابعدالطبیعه در ایران» را انتخاب کرد. بدین سبب از ابتدا برای تحقیق در باره تصوف، به شواهد قرآنی هم نیاز داشت. در این مورد در ۱۸ اکتبر ۱۹۰۵ میلادی او نامه‌ای بدین مضمون به «خواججه حسن نظامی» نوشت (۱۰):

«همه آیاتی را که در باره تصوف در قرآن است، به اطلاع من برسانید. در این مورد شما با «قاری‌شاه سلیمان» و یاکس دیگری مشورت کرده، برای من جواب مفصل بفرستید. به این نوشته نیاز مبرم دارم. مثل اینکه کار خود شما است... اگر

«قاری» خواست که ثابت کند که این مسأله وحدت وجود، یعنی تصوف در آیات قرآنی دیده می‌شود، کدام آیات قرآنی را نشان خواهد داد، و چطور آنها را تفسیر خواهد کرد؟ آیا می‌تواند ثابت کند که تصوف از لحاظ تاریخی به اسلام تعلق دارد؟ آیا به «حضرت مرتضی علی (ع)» آموزش پنهانی داده شده بود؟ به هر حال من جواب این سؤال را از لحاظ عقلی و نقلی و تاریخی می‌خواهم. من کمی مطلب در باره این موضوع جمع‌آوری کرده‌ام ولی کمک و نظر شما و آقای «قاری» را لازم می‌دانم.»

همراه با تحقیق، آمادگی امتحان حقوق هم شروع شد. در تعطیلات بیشتر دانشجویان دانشگاه یابه خانه‌های خودشان می‌روند و یا برای تفریح به اروپا سفر می‌کنند. ولی ماهیچ دلیلی نداریم که ثابت کنیم، اقبال تعطیلات خود را چگونه به سر آورد. غالباً نمی‌توانست خرج اضافی داشته باشد. بدین سبب او در دوران تعطیلات در کمبریج کار تحقیقی خود را ادامه داد. در آن زمان «سید علی بلگرامی» * اهل حیدرآباد دکن استاد زبان «مرهتی» ** بود. او به سبب تألیف خود «تمدن عرب» و «تمدن هند» مشهور بود. اقبال با او روابط دوستانه داشت و در کمبریج خانه او مرکز فعالیت‌های دانشجویان شبه‌قاره بود (۱۱). اقبال بیشتر اوقات خود را با «بلگرامی» و همسر باهوش او به سر می‌برد و یا گاهی با چند دوست انگلیسی خود به خانه‌هایشان می‌رفت. در این مورد اقبال می‌گوید (۱۲):

«وقتی که در کمبریج دانشجو بودم، در دوران تعطیلات من بایکی از همکلاس‌هایم به وطن او رفتم. خانه او در دهی دورافتاده در اسکاتلند بود. آنجا چند روز اقامت نمودم. یک روز معلوم شد مبلغی که از هندوستان آمده بود، می‌خواهد شب در مدرسه ده سخنرانی کند. مطلب درباره این موضوع دور می‌زد که در هند مسیحیت

* سید علی بلگرامی متولد ۱۸۵۱ میلادی در بلگرام، وفات ۱۹۱۱ میلادی. وی «تاریخ تمدن عرب» و «تاریخ تمدن هند» نوشته گوستاو لوبون فرانسوی را به اردو ترجمه نموده است.

** زبان متداول در استان بمبئی.

تاچه حد گسترش می‌یابد. من و میزبان من هر دو برای استماع سخنان او رفتیم. در میان شنوندگان تعداد زیادی زن و مرد بودند. مبلغ گفت: هند سیصد میلیون جمعیت دارد، ولی آنها را نمی‌توان انسان نامید. از لحاظ عادات و خصائل و از نظر تمدن از انسانهای بسیار پست به‌شمار می‌روند فقط اندکی از حیوانات بالاترند. ما با جد و جهد و تلاش و طی سال‌ها این انسانهای حیوان‌نمارا با تمدن آشنا کردیم، ولی کار خیلی وسیع و مهم است. شما به سازه‌مان ما پول بدهید، تا در این کار مهم که برای بهبود بنی نوع بشر شروع کرده‌ایم، موفق شویم. این مبلغ مسیحی به وسیله فانوس شعبده* عکس‌های هندیان را نشان داد. آن فیلم‌ها از «بهیل»، «گونند»، «دراور»** و مردمی بودند که در جنگل‌های «اریسه» نیم برهنه زندگی می‌کنند. در حقیقت این عکس‌ها خیلی زشت بود. وقتی سخنرانی تمام شد، من ایستادم و از رئیس مجلس خواستم که سخن بگویم. او به من اجازه داد و من برای بیست و پنج دقیقه با هیجان صحبت کردم. به شنوندگان گفتم: من سراپا هندی هستم. شیر و خمیره من از این سرزمین است. شما می‌توانید از ظاهر من، از رنگ و صورت من و عادت و حالات من این حقیقت را دریابید. من به زبان شما با همان روانی صحبت می‌کنم، که مبلغ حقایق و معارف آنجا را بیان نمود. من در هند تحصیل کرده‌ام و اکنون برای آموزش عالی به کمبریج آمده‌ام. شما از صورت و سخنان من می‌توانید دریابید که آنچه مبلغ درباره مردم شبه‌قاره گفته است تاچه حد صحت دارد. حقیقت اینست که هند در شرق آسیا يك کشور مهذب و متمدن است که در طی قرن‌ها پرچم تهذیب و علم را افراشته نگاه داشته است. اگر چه ما از نظر سیاسی تحت استعمار قرار گرفته‌ایم، ولی ادبیات ما از آن ماست. تمدن ما مال خودمان است. تاریخ و فرهنگ ما چیزی است که از هیچ‌نظر از تاریخ و فرهنگ ملت‌های غربی کمتر نیست. آقای مبلغ فقط بدین سبب احساسات شما را برانگیخته، که جیب‌های شما را خالی کند. و این

○ Magic Lantern فانوس جادوئی

** بهیل، گوند، دراور قبایلی در استان اریسه.

عکس‌های زشت را از هندیان به شما نشان داده است. به مجرد آنکه سخن من تمام شد، رنگ مجلس عوض گردید، مردم با من هم صدا شدند و مبلغ که شدیداً مایوس گشته بود، جلسه را دست خالی ترك کرد.

در دوران اقامت در کمبریج اقبال علاوه بر گفتن شعر، جواب سئوالاتی را^{که} دربارهٔ نهضت «سودیشی»* در هند از او شده بود به صورت مقاله برای مدیر ماهنامه «زمانه کانپور» فرستاد، که در چاپ آوریل ۱۹۰۶ میلادی منتشر شد. در این مقاله اقبال می‌نویسد (۱۳): «شرط به دست آوردن حقوق سیاسی... یکی بودن اهداف افراد يك کشور است. اگر اتحاد اهداف نباشد، ملیت پیدا نمی‌شود. اگر افراد به اجتماع ملی وابستگی نداشته باشند، قوانین طبیعی آن را به نیستی سوق می‌دهد. طبیعت برای يك فرد خاص یا مجموعه افراد اهمیت قائل نیست. ولی موضوع تأسف آور اینست که مردم «اتحاد، اتحاد» می‌گویند، ولی در زندگی عمل نمی‌کنند که گفته‌شان از کارشان معلوم گردد. ما برای قال احتیاج نداریم بلکه باید حال را دریابیم. دین یا مذهب در جهان برای صلح آمده است. نه برای جنگ... اگر به توسط این عامل بین هندوان و مسلمانان اتحاد اهداف پیدا شود و رفته رفته قوی گردد، دیگر ما چه می‌خواهیم نام وطن دیرینه من میان ملت‌های جهان با قلم جلی نوشته می‌شود.»

از اوضاع این چنین بر می‌آید که اقبال تا ژوئن ۱۹۰۷ میلادی در کمبریج بود، و تحقیقاتش ادامه داشت.

در این زمان او برای شرکت کردن در مهمانی‌های شام علمی «لینکولن ان» یا برای امتحانات درس‌های حقوق به لندن می‌آمد. در لندن او نزد «سرعبدالقادر» یا در منزلی دیگر اقامت می‌کرد (۱۴). بدین ترتیب در یکی از دیدارهایش از لندن در یکم آوریل ۱۹۰۷ میلادی در منزل «میس بیك»** با «عطیه فیضی»*** ملاقات

* نهضتی که همه چیز خارجی را تحریم می‌کند. گانندی یکی از رهبران «سودیشی» بود.

•• Miss Beck

*** این آشنائی اگرچه به ازدواج نیا انجامید ولی به محبتی صادقانه بدل گشت که تا آخر عمر اقبال را مجذوب خویش ساخت.

کرد. «میس بیک» خواهر مدیر دانشکده علیگر آقای «بیک» بود. او در لندن حافظ منافع دانشجویان هندی بود. با آنها مثل مادر رفتار می نمود. عطیه فیضی اقبال را نه تنها با زبان عربی و فارسی بلکه با زبان سنسکریت نیز آشنا ساخت. اقبال بسیار حاضر جواب بود و از نقاط ضعف دیگران خیلی سود می برد و در شوخ طبعی در حد کمال بود. وی با وجود زنده دلی، طنزهای زیادی نیز می دانست... در دوران مصاحبت با عطیه فیضی از ستایشگران حافظ شد. اقبال گفت وقتی من درباره حافظ فکر می کنم روح حافظ در من حلول می کند و به راستی من خود حافظ* می شوم.

* اقبال حافظ را یکی از بزرگترین شعرای آسیا و شاید یکی از بزرگترین شعرای جهان می دانست. او ابتدا ترجمه انگلیسی «دیوان حافظ»، ترجمه آلمانی «شرح شعر حافظ» به زبان اردو را مطالعه کرد. وی شیفته سمبولیزم شعر حافظ بوده است و در موارد مختلف آثار خود به نقل و تضمین و توصیف اشعار حافظ پرداخته و در برخی اشعار اردو و فارسی خود بعضی از معانی اشعار حافظ را با اسلوب خود بیان کرده است.

حافظ : گوش کن هند ای پسر از بهر دنیا غم مخور

گفتمت چون در حدیثی گر توانی، دار گوش

اقبال : در غم دیگر به سوزو دیگران را هم به سوز

گفتمت روشن حدیثی گر توانی، دار گوش

و یا :

حافظ : دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ؟

اقبال : چیست یاران بعد از این تقدیر ما ؟

رخ سوی میخانه دارد پیر ما !

اما بعدها اقبال ضمن شرح زیان هائی که از طرف بعضی شعرای صوفی به ملت ایران رسیده است، در چاپ اول مثنوی «اسرار خودی» حافظ را تنقید می کند و پنجم بیت شعر در این باره می سراید. به محض آنکه کتاب از چاپ خارج می گردد به او ایراد گرفته می شود و او را در زیاده روی در انتقاد نسبت می دهند. بدین جهت در چاپ های بعد این ابیات را از دیوان خویش خارج می کند و به جای آن فصل دیگری تحت عنوان «حقیقت شعر و اصلاح ادبیات اسلامی» می گذارد. ناگفته نماند که این انتقاد

←

به هر حال اقبال از طرف «سید بلگرامی» و همسر وی، «عطیه فیضی» را به کمبریج دعوت کرد، و قرار شد که او در ۲۲ آوریل به کمبریج برسد (۱۵).
 بعد از چند روز، اقبال، عطیه فیضی را برای شام به رستوران «فراس کاتی» دعوت کرد. برای انتخاب غذا و زیبایی گل‌ها، عطیه فیضی، سخنی در ستایش گفت. اقبال گفت: شخصیت من دو رو دارد. در باطن، نظیر صوفی و فیلسوفی هستم که در رؤیا زندگی می‌کند، ولی در ظاهر مرد عمل و کارم، عطیه فیضی هم بعد از چند روز، اقبال را برای عصرانه و چای به منزل خویش دعوت نمود و آشنایان و دوستان خود را به اقبال معرفی نمود. در این مهمانی دانشجویان رشته ادبیات و فلسفه مانند خانم «سلوستر»* و «خانم لیوی»** هم شرکت داشتند و موسیقی - دانانی همچون «اورمندل»*** و «متزتراته»**** هم در آنجا بودند و هنرنمایی کردند. اقبال در این موقع چند شعر که فی البداهه سروده بود خواند و محفل را گرمی بخشید. وقتی عطیه فیضی خواست این اشعار را یادداشت کند، اقبال مانع شد و به او گفت که این اشعار برای همین لحظه بود و لازم نیست آنها را بنویسد (۱۶).
 اقبال دو هفته در لندن ماند و سپس به کمبریج بازگشت. بعد از آن بار دیگر

→ اقبال از روش صوفیانه حافظ، مانع از پیروی او از سبک غزل حافظ نبود. و او را پیشوا و سرمشق خود در غزل سرائی می‌شناخت، ولی فکر و راه حافظ و تصوف او و پیروانش را که به عقیده اقبال مبتنی بر وحدت وجود بوده است طرد می‌نمود. گرچه که ابتدای جوانی خود در بحر وحدت وجود مستغرق بود. در اینجا باید گفت که تصوف مذموم و عرفان یگانه راه نجات بشر و گریز از عقل و توسل به عشق مکتبی است، در عرفان ایران که علامه اقبال نیز خود مبشر آنست. و مولوی و حافظ نیز تصوف را محکوم و مذموم و عرفان را تنها راه رسیدن به مدینه فاضله می‌دانند. اقبال مسلک تصوف را برای مردم شرق زهری مهلك دانسته و پرهیز از آن را توصیه می‌نماید.
 بیا که دامن اقبال را بدست آریم که او زخرقه فروشان خانقاهی نیست

• Silvester

•• Levy

••• Ormendal

•••• Metztroth

برای آوردن عطیه فیضی از کمبریج به لندن رفت. چنانچه در ۲۲ آوریل، اقبال، «سرعبدالقادر» و «عطیه فیضی» از لندن به کمبریج رفتند. در طول راه با یکدیگر عالمانه و با احساس صحبت می کردند. نزدیک ظهر همه آنها به منزل «بلگرامی» رسیدند. اقبال «عطیه فیضی» را به «سید بلگرامی» معرفی کرد. در تمام روز دانشجویان در آنجا آمد و رفت داشتند. اقبال به ظاهر خسته و ساکت به نظر می رسید، ولی هر وقت که کسی چیزی می گفت به سرعت برق جواب می داد. عطیه فیضی همان شب به لندن رفت.

در اول ژوئن ۱۹۰۷ میلادی «آرنولد» در کمبریج، کنار رودخانه «کیم»* برای تفریح و استراحت اقامت کرد. و عطیه فیضی را به آنجا دعوت نمود. عطیه فیضی دوباره از لندن به کمبریج آمد. در این برنامه دانشمندان بسیاری دعوت شده بودند. اقبال هم آنجا بود. گفت و شنود در باره مسأله حیات و مرگ، آغاز شد. هر کسی نظر خود را داد، ولی اقبال ساکت بود. وقتی که همه حرف هایشان را زدند، «آرنولد» از اقبال پرسید که آیا نظر خود را داده است. اقبال بسالبخند پرطنز مخصوص خود جواب داد: «حیات ابتدای مرگ است و مرگ ابتدای حیات». پس از این جمله، بحث پایان گرفت (۱۷).

تقریباً در همین روزها «سرعبدالقادر» برای ملاقات اقبال برای آخرین بار به کمبریج رفت. چند نفر از دوستانش آنان را به چای دعوت کردند و دوباره همه کنار رود «کیم» برای تفریح رفتند. خانمی که دوربین عکاسی در دست داشت، می خواست از اجتماع عکس بگیرد، که آفتاب در پس ابرها فرو رفت. همه منتظر شدند که آفتاب از پس ابرها خارج شود. وقتی اقبال وضع را چنین دید، شعر زیر را فی البداهه سرود (۱۸):

ماهروئی بر لب جوئی کشد تصویر ما
منتظر باشیم ما تا آفتاب آید برون

از هفته اول ژوئن در کمبریج تعطیلات شروع می‌شود، و سال تحصیلی دانشگاه به پایان می‌رسد. به نظر راقم (جاوید اقبال) اقبال تا ژوئن ۱۹۰۷ م، یعنی تقریباً در حدود یکسال و نیم یا یکسال و هشت ماه مقاله تحقیقی خود را تکمیل و به دانشگاه مونیخ* ارسال نموده است. چون در کمبریج اقامت زیاد لازم نبود، به همین جهت به لندن رفت.

در ۱۹۰۷ میلادی «سر عبدالقادر» به وطن خویش بازگشت. بدین سبب به درستی نمی‌توان گفت که اقبال قبل از رفتن به هایدلبرگ** آلمان در کجای لندن اقامت کرده است. از نوشته‌ها چنین برمی‌آید که او گاهی اوقات نزد آرنولد در «ویمبلدن» اقامت نموده است. به هر حال از گفته عطیه فیضی چنین برمی‌آید که اقبال در لندن در منزل یک خانم آلمانی به نام «میس شول»*** اقامت داشت. اقبال نه فقط غذای هندی برای خودش می‌پخت، بلکه به «میس شول» هم یاد داد. وی تقریباً یک ماه در لندن اقامت داشت و در هفته سوم ماه ژوئیه به هایدلبرگ رفت.

در دوران اقامت در لندن در ۱۹ ژوئن ۱۹۰۷ میلادی «آرنولد»، اقبال و عطیه فیضی را برای شام به منزل دعوت کرد. در هنگام صحبت «آرنولد» گفت: می‌خواهد اقبال را به لندن بفرستد، چون در آنجا چند کتاب خطی منحصر به فرد دیده شده است، که باید خوانده شود، و اقبال برای این کار صلاحیت دارد. اقبال پذیرفت. فردا شب او چند کتاب عربی و آلمانی گرفته به منزل عطیه فیضی رفت و مدت سه ساعت کتاب‌ها را پیش او خواند. عطیه فیضی درباره این دوره نظر داده که اقبال تحت تأثیر افکار فیلسوفان آلمانی است و در میان شعرای فارسی زبان اشعار حافظ را می‌خواند.

در ۲۳ ژوئن در منزل عطیه فیضی دوستان باردیگر گرد هم جمع شدند. دکتر

-
- München
 - Heidelberg
 - Miss Scholl

انصاری نغمه‌ای سرود و دختران لرد «سنها»*، «کمولا» و «سمولا» ساز نواختند و اقبال برای هر نفر که در آنجا حضور داشت، شعری فی‌البداهه سرود و همه رامسرور کرد. در ۲۷ ژوئن اقبال، عطیه فیضی را به منزل خود برد. صاحبخانه اقبال «میس-شول» چند نوع غذای هندی پخته بود. عطیه فیضی گفت که این همه غذاها طبق خواسته اقبال بوده است و اینکه اقبال می‌تواند هر نوع غذای هندی را بپزد. در همین شب اقبال قسمتی از مقاله تحقیقی خود را برای عطیه فیضی خواند و نظر او را پرسید. سپس عطیه فیضی او را به جشن سالانه «امپریال انستیتیوت»** برد که در آنجا افرادی از خانواده سلطنتی حضور داشتند. اقبال از این اجتماع پرتکلف خوشش نیامد و برحسب عادت شوخی می‌کرد. طبق بیان عطیه فیضی در میان جمع مشهور بود که اقبال در لندن از همه هندیان تندخوتر بود (۱۹). اقبال دوستان زیادی نداشت و دلش عم نمی‌خواست زیاد معاشرت کند. باغریبه‌ها کمتر آمیزش می‌کرد. از راه رفتن و بیرون رفتن از منزل خودداری می‌کرد. «سرعبدالقادر» می‌نویسد (۲۰):

«دو عادت اقبال در لندن بر ملا شده بود: یکی کم معاشرت کردن که در اشعار خود نیز به آن اشاره کرده است. دوستان زیادی پیدا نمی‌کرد. عادت دوم در کم حرکتی و سستی او بود. او به دفعات برای رفتن به جایی وعده می‌داد ولی بعداً پشیمان می‌شد و می‌گفت: نمی‌خواهم لباس بپوشم و بیرون بروم.»

در ۲۹ ژوئن در مهمانی تشریفاتی خانم «ایلیت»، عطیه فیضی و اقبال هم حضور داشتند. در این اثنا خانم «سروجنی داس» (بعدها سروجنی نائیدو*** شاعره و سیاستمدار معروف هند) با پوششی پر زرق و برق و جواهرات گرانبها و آرایشی زنانه وارد شد. او همه را رها کرد و نزد اقبال آمد و گفت من فقط برای ملاقات شما آمده‌ام. اقبال فوری جواب داد: این دیدار برای من به قدری ناگهانی می‌باشد که اگر از این اطاق زنده و سلامت بیرون روم، برای من باعث تعجب خواهد بود.

-
- Sinha سنها يك نفر هندی بود که از طرف دولت انگلیس لقب لرد گرفت
 - Imperial Institute وی کتابی در باره اقبال نگاشته است.
 - Sarojini Naidu

قبل از رفتن اقبال به هایدلبرگ، عطیه فیضی در آن چند روز آخر مرتب با او ملاقات می کرد. در این زمان اقبال نوشته خود را به عنوان «تاریخ دنیا» به زبان آلمانی به او نشان داد. معلوم می شود که اقبال زبان آلمانی را از کمبریج شروع کرده است. طبق گفته عطیه فیضی، اقبال علاوه بر علاقمند شدن به تاریخ* به فلسفه و شعر آلمان هم تمایل پیدا کرده بود (۲۱).

اقبال در هفته سوم ژوئیه ۱۹۰۷ به «هایدلبرگ» رفت. تقریباً اواز «دوور»** تا «کیل»*** یا از راه «بولونی»**** شمال شرقی فرانسه را عبور کرده به آلمان وارد شد. می خواست که به هایدلبرگ برود و زبان آلمانی را فراگیرد تا در دانشگاه مونیخ درباره مقاله تحقیقی خود امتحان زبان آلمانی بدهد.

«هایدلبرگ» یک شهر کوچک دانشگاهی است که رود نیکر***** از میان آن می گذرد. در اطراف آن کوهسارانی پوشیده از درخت دیده می شود که روی قله بعضی از آنها دژهای قدیمی آلمانی هنوز برپاست. این شهر به سبب پارکها و باغهای میوه و گلهای فراوان شهرت دارد. اطراف شهر ساکت است و فقط صدای آب روان در رودخانه به گوش می رسد. ساختمان دانشگاه هم بر فراز یک کوهسار قرار گرفته است. کنار رود تا مسافتی تفرجگاهها می باشند. در شهر نزدیک پانسیونهای

* چیست تاریخ از خودی بیگانه ای
این ترا از خویشتن آگه کند
ضبط کن تاریخ را پاینده شو
دوش را پیوند با امروز کن
سرزند از ماضی تو حال تو
مشکن از خواهی حیات لازوال

داستانسی، قصه، افسانه؟
آشنای کسار و مرد ره کند
از نفسهای رمیده زنده شو
زندگی را مرغ دست آموز کن
خیزد از حال تو استقبال تو
رشته ماضی ز استقبال و حال
«رموز بیخودی»

•• Dover بندری در انگلیس

••• Kiel

•••• Bologne

••••• Neckar

دانشگاه تا کنار رود، قهوه‌خانه‌های خوبی وجود دارد. اقبال در هایدلبرگ تقریباً چهارماه یعنی تا نوامبر ۱۹۰۷ اقامت داشت. در این دوران آموزش زبان آلمانی را ادامه می‌داد. معلمان اقبال دو دختر پروفیسور، دوشیزه ویگی ناست* و دوشیزه سینی شل بودند. او نزدیک رود «نیکر» در پانسیون اقامت داشت. در آنجا پیش از یکصد دانشجو و معلم اقامت داشتند. اداره امور در دست خانم پروفیسور هیرن** هفتاد ساله بود. دانشجویان هزینه دانشگاه و پانسیون را خودشان می‌پرداختند، ولی معلمان برای خوراک و اقامت چیزی پرداخت نمی‌کردند و کمک هم به آنها می‌شد. وقت درس و تحقیق از صبح تا شب بود. میان معلمان و شاگردان روابط حسنه برقرار بود. در اوقات فراغت همه با هم برای گردش و پیاده روی می‌رفتند. سرود دسته‌جمعی می‌خواندند. در رود قسایق‌رانی می‌کردند، یا در قهوه‌خانه می‌نشستند و با صحبت‌های خودمانی خودشان را سرگرم می‌کردند. بهترین دوران زندگی اقبال در هایدلبرگ سپری شد. او در آنجا خیلی خوشحال و بی‌تکلف بود. در هر کار مثل یک بچه شرکت می‌کرد. به هر کاری علاقه‌نشان می‌داد. میان دانشجویان به‌زیرکی و باهوشی معروف بود. ولی او خوش‌قول نبود، همیشه دیگران به انتظارش می‌ماندند***، اما با وجود این عادت، همه او را دوست داشتند. در دوران اقامت در هایدلبرگ، اقبال به مونیخ هم رفت، مونیخ شهر بزرگی است و به سبب کلیساها و موزه‌ها و کتابخانه‌هایش شهرت دارد.

اقبال به دانشگاه مونیخ هم تعلق داشت، زیرا او به این دانشگاه هم مقاله

• Wegenast

** خانم هیرن Heiren علاقه خاصی به موسیقی داشته، و اثر خوبی بر اقبال باقی گذاشت.

*** معروف است وقتی اقبال شاگرد دبستان بود. راه خانه او به مدرسه‌اش دور بود و همیشه او دیر به کلاس درس می‌رسید. روزی معلم از او پرسید: «چرا هر روز دیر می‌آئی؟» جواب داد، «مگر شما نمی‌دانید که اقبال همیشه دیر می‌آید» و منظورش از کلمه اقبال «بخت» بود.

تحقیقی خویش را داده بود، و امتحان زبان دکتری همین بود. در مونیخ او از پروفیسور «ران» و دخترش «دوشیزه ران» در باره زبان و ادبیات آلمانی، اطلاعاتی کسب می کرد. ممکن است کتاب های عربی منحصر به فرد را اقبال در مونیخ تصحیح کرده باشد. ولی برای اثبات این موضوع دلیلی نداریم (۲۲).

اقبال پس از چندی اقامت در هایدلبرگ عطیه فیضی را به آنجا دعوت نمود و از او خواست که چند کتاب هم برایش بیاورد. عطیه فیضی با پنج نفر از دوستانش در ۲۰ اوت ۱۹۰۷ عصر در ساعت پنج به هایدلبرگ رسید. اقبال برای استقبال از او و دوستانش به ایستگاه راه آهن رفته بود. وی عطیه فیضی را به دوشیزه ویگی ناست و دوشیزه سینی شل معرفی کرد. ابتدا همگی را به منزل خویش برد و سپس تا نیمه شب در قهوه خانه باغ دانشگاه نشستند و در آنجا قهوه خوردند و صحبت کردند. عطیه فیضی احساس کرد که اقبال خیلی خوشحال است و از لحن پرکنایه او که در لندن داشت اثری نیست. و در حالت او یک سادگی جدید قابل تحمل دیده می شود. روز دوم بعد از درس و کلاس همگی دوباره در قهوه خانه کنار رود جمع شدند. درباره فلسفه یونان و فرانسه و آلمان بحث در گرفت. دوشیزه ویگی ناست و سینی شل، هر سه زبان را بلد بودند و در آن تبحر داشتند و اقبال در گفتگوهای ایشان آن قدر محو و یاد خیالات خویش غوطه ور بود که وقتی هنگام رفتن فرارسید، این طور به نظر می آمد که او از خواب بیدار شده است. عطیه فیضی می گوید اقبال در لندن خیلی خودخواه و تندخو بود، ولی برعکس در آلمان بسیار فروتن و آرام شده بود. مدتی بعد چند دانشجوی دیگر آمدند و در بحث شرکت کردند. آنها تمام طول رود را طی کرده، یک هزار پله را پشت سر گذاشته سرود جمعی سرداده تا به قلّه کوهسار «پرشلوس» رسیدند. اقبال هم در سرود دسته جمعی آنان شرکت داشت، ولی صدایش چندان دلچسب نبود.

روز سوم برای تفریح «نائن هائیم»* را انتخاب کردند. همه برای سوار شدن

• Neuenheim نام شهری می باشد

به ایستگاه راه آهن رفته بودند، ولی اقبال هنوز نیامده بود. نزدیک بود که قطار حرکت کند، فقط منتظر اقبال بودند در این اثنا صدای بلندی فریاد زد که نمی دانیم جناب پروفیسور اقبال چه شده، همه باحالت نگرانی به سوی اطاق او دویدند، دیدند که چراغ اطاق روشن است. جلو اقبال چند کتاب باز است و او بی خبر از دنیا و آنچه در آنست در عالم حیرانی به گوشه‌ای خیره شده است. پروفیسور «هیرن» خیلی نگران شد. او از عطیه فیضی پرسید که چه باید کرد؟ عطیه فیضی به اسم اقبال را صدا زد ولی جوابی نشنید. کتف او را تکان داد و به زبان اردو به او گفت: «ترا به خدا بلند شوید، شما در يك شهر كوچك آلمانی هستید. اینجا هند نیست که چنین کیفیتی را به آسانی بپذیرند.» رفته رفته اقبال به حال آمد و گفت: «من دیشب تا دیروقت چند کتاب می خواندم. و در همین اثنا احساس کردم که شعور من از بدنم جدا شده است. من از سرگردانی شعور، بدون بدن بسیار نگران بودم، که شما مرا بیدار کردید.» بعداً همه روانه شدند و بعد از سفر نیم ساعته با قطار به «ناتن هائیم» رسیدند، و برای دوسه میل بالا رفتند. ضمن راه دوشیزه ویگی ناست سرود هندی خواند که از عطیه فیضی آموخته بود.

«شما فروشنده يك دست بند درست کرده از گل هستید، شما چقدر ناز دارید.» همه دسته جمعی می خواندند. وقتی که می رفتند گل‌های جنگل را چیده برای روی سرشان «مکت» (تاج گل) درست کردند. و روی قله کوهسار ایستادند. ناگهان همه «مکت» های خودشان را روی سر اقبال گذاشتند و گفتند که ما امروز تاج شاهی دنیای نامعلوم را به تو می بخشیم.

روز چهارم همگی در قطار نشسته به قله کوهسار کونگ اشتال* رسیدند. اقبال برای همگان اشعار طنز و شوخی می گفت. ولی آلمانی‌ها نفهمیدند. وقتی که آنها معنی اشعار را پرسیدند اقبال گفت: من به زبان جهانی به همه دستور می دهم که يك دایره جادویی بسازند و نغمه فرشتگان را بخوانند. همه عمل کردند و يك

قسمت اپرای آلمانی را به طرز تمثیل خواندند.

سپس همه با پای پیاده به «کوهلوف»^{*} رفتند که سه مایل دورتر بود. ساعت‌های چندی در باغ‌های «کوهلوف» به سربردند. وقت مراجعت دست به دست یکدیگر داده، و سه صف درست کرده، هنگام شام خسته به هایدلبرگ رسیدند.

روز پنجم با قطار به طرف شمال رفتند و بعد از سفری یکساعته به آنجا رسیدند که باغ تاریخی دارد و در آنجا معبد همه مذاهب را ساخته‌اند. مجسمه‌های یونانی، آبشارها، استخر و درختان میوه‌دار و پرندگان مختلف در آنجا دیده می‌شود. روز ششم همه شاد و خندان با قطار به کوهسار برای دیدن رقص‌های محلی روستائیان آلمانی رفتند. روی تپه در باغ میوه، آثار قدیمی قلعه‌ای بود. تمام روز رقص‌های روستائیان را با پوشش‌های رنگارنگ تماشا کردند.

روز هفتم عطیه فیضی با اقبال به مونیخ رفت. دوسه روز در آنجا به سربردند. اقبال او را به موزه‌ها و کلیساها، باغات و گالری هنر و کتابخانه‌ها برد. اقبال مونیخ را دوست داشت و آنرا «جزیره انبساط» می‌نامید. هنگام شام به خانه پروفیسور «ران» رفتند، و در آنجا غذا خوردند. دوشیزه «ران» قسمتی از موسیقی کلاسیک آلمانی را با پیانو نواخت. دوشیزه «ران» به عطیه فیضی گفت: اقبال در مدتی کمتر از سه ماه زبان آلمانی را فرا گرفت و کسی به این زودی نمی‌تواند این زبان را یاد بگیرد. بالاخره هر دو به هایدلبرگ بازگشتند.

روز ۳۰ اوت قرار کشتیرانی در روی رودخانه داشتند. وقتی دانشجویان به اطاق اقبال رفتند، دیدند که غرق در کتاب‌هایش است. دوشیزه «ویگی ناست» گفت: امروز قرار کشتیرانی داریم و شما باید باما بیایید. اقبال تأمل کرد ولی همه باهم او را بیرون بردند. اقبال در مسابقه کشتیرانی شرکت کرد. اما کشتی او آخرین شد.

روزهای بعد در اطراف هایدلبرگ به گشت و گذار پرداخته از کوهسارها و

* Kühlhof به نظر می‌آید کولهوف باشد

قلعه قدیمی «شلوس نیکر»، «بانشتاین»* و «آثرباخ»** دیدن کردند. از سیب‌های درختان می‌چیدند. گل‌ها را جمع می‌کردند، و در رقص‌های روستائی شرکت می‌نمودند. در رستوران در فضای آزاد غذا خوردند. و موزه‌های تاریخ طبیعی و سلاح‌ها را دیدند. يك شب موقع شام اقبال دختری را دید و این شعر را برای عطیه فیضی خواند که همه را خوشحال کرد:

ترجمه شعر :

رخس موهای طلائی دارد

برایش باید تیغ طلائی پیدا کنیم

در چهارم سپتامبر ۱۹۵۷ میلادی عطیه فیضی خواست که باهمراهان خود به لندن باز گردد. آن روز در باغ «اشپیر هوف»*** هر کس غذائی پخت و آورد. اقبال هم يك غذای هندی آماده کرده بود. همه در باغ نشستند و غذاهای گوناگون خوردند. وقتی که عطیه فیضی در حال رفتن بود، همگی يك صف درست کردند. عطیه فیضی جلو ایستاد و با زدن طبل تحت رهبری اقبال این شعر خدا حافظی را به صورت جمعی خواندند (۲۳).

ترجمه شعر :

ساعتی رسید که ما از لعل درخشان هند
بـالـاخره خـدا حـافظی کنیم
از آن ستاره که در اینجا می‌تابید و می‌رقصید
و اجتماعات دور و نزدیک را روشن می‌کرد
کسی که پرچم صلح و امنیت را پاسداری کرده
آزردگان را سکون می‌بخشید
ما بایک فریاد بلند خود را آراسته، آمده‌ایم

-
- Beinstein
 - Eierbach
 - Speerhof

بـــــه دور و نزدیک و هر بلندی می رود
 ای کـــــه مخاطب اشعار ما هستی
 بهترین دعاها و برکتها را همراه خود می بری
 بهترین آرزوهای ما همراه شما خواهند بود
 در ساعت عبور کردن، رودها، دریاچه ها و دریاها
 با عظمت و جـــــلال و موفقیت برگردی
 تعداد زیادی از دوستان شما منتظر تان هستند
 لـــــذا برای آنوقت ما می گوئیم
 خـــــدا حافظ، الـــــوداع !!

تعیین تاریخ امتحان شفاهی اقبال درباره مقاله تحقیقی او در دانشگاه مونیخ ممکن نیست. يك استاد محقق او پروفیسور «اف. هومل»* بود. اقبال در ۴ نوامبر ۱۹۰۷ میلادی از دانشگاه مونیخ مدرک دکتری** گرفت. بدین سبب امتحان شفاهی ممکن است، تقریباً در اواخر سپتامبر یا اکتبر بوده باشد. رساله تحقیقی اقبال تحت عنوان «تکامل فلسفه مابعدالطبیعه در ایران» (به زبان انگلیسی) اولین بار در ۱۹۰۸

* F. Hommel

** «Development of Metaphysics in Persia»

رساله دکتری فلسفه از دانشگاه مونیخ تحت عنوان توسعه حکمت در ایران (سیر فلسفه در ایران). این نام رساله دکتری اقبال است که در سال ۱۹۰۷ برای دانشگاه مونیخ به زبان انگلیسی نوشته است. این نوشته مشتمل بر تاریخ مختصری از حکمت الهی در ایران می باشد. امیرحسن الدین آنرا به زبان اردو ترجمه کرده و «فلسفه عجم» نام نهاده است. مادام ایوامیردویچ آنرا به فرانسه برگردانده و امیرحسین آریانپور به فارسی ترجمه نموده که توسط مؤسسه فرهنگی عمران منطقه ای چاپ گردیده است. اقبال در این کتاب کوشیده است سیر اندیشه ایرانیان مسلمان را به زبان فلسفه جدید بیان کند. همچنین درباره تصوف با روش علمی بحث نموده و اصول و مبانی این نوع طرزفکر را شرح داده است. در این کتاب سعی کرده، ثابت نماید که تصوف يك روش علمی می باشد که عقل و اخلاق را با یکدیگر ممزوج کرده و راهی علمی برای بیدار نمودن جوامع و افراد و راهنمایی آنان بسوی اهداف عالی حیات باز می نماید.

میلادی در لندن چاپ گردید و به نام آرنولد منسوب شد.

اقبال در نوامبر ۱۹۰۷ میلادی به لندن بازگشت، و آماده امتحان دادن درس حقوق شد. در لندن او تا ژوئیه ۱۹۰۸ میلادی ماند. ممکن است امتحان آخرین درس حقوق در مه ۱۹۰۸ میلادی بوده باشد، که پس از اعلام نتیجه و دریافت پروانه وکالت دادگستری به وطن خویش بازگشت.

در دوران اقامت در لندن يك سری سخنرانی در باره «دین و تمدن اسلام» ایراد نمود. و موضوعات «تصوف اسلامی»، «اثر مسلمانان در تمدن اروپا»، «جمهوریت اسلامی»، «اسلام و عقل انسانی» را تهیه و بحث نمود. از نامه «خواجه حسن نظامی» به نام اقبال، نگارش ۱۰ فوریه ۱۹۰۸ میلادی (۲۴)، مشخص است که او تا این زمان يك سلسله سخنرانی را به پایان رسانده بود، و او میخواست سلسله دوم سخنرانیهایش را درباره تصوف اسلامی در هفته دوم بدهد که معلوم نیست این سخنرانیها در کدام تاریخ در لندن اجرا شد. فقط يك سخنرانی در تالار «کاکستن»* بود (۲۵).

از نوشتههای اقبال معلوم می شود که وی در دانشگاه لندن برای چند ماه موقتاً به سمت پروفیسور عربی منصوب شده بود. این مسئولیت در دوران اقامت او در لندن، به وی واگذار شد، وقتی که آرنولد برای شش ماه به مرخصی** رفت، اقبال جای او را گرفت (۲۶).

اقبال در دوران اقامت نه ماهه خویش در لندن در فعالیتهای اجتماعی دانشجویان شرکت می کرد. طبق گفته «میرزا جلال الدین» (۲۷)، او در دوران اقامت در لندن يك انجمن نیمه سیاسی به نام «پان اسلامیک سوسایتی»*** تشکیل داد که

* خلاصه ای از نطق او در کاکستن هال Caxton Hall در جراید مهم لندن به چاپ رسید
** آرنولد شش ماه برای مرخصی به مصر رفته بود. در غیبت او اقبال در سرزبان و ادبیات عربی را عهده دار گردید.

انجمن مسلمانان سراسر جهان Pan Islamic Society ●●●

مدیر عمومی آن انجمن «سر عبدالله سهروردی» بود و «سرسلطان احمد» و «میرزا جلال‌الدین» هردو نایب رئیس بودند. وقتی که اقبال به انگلستان رفت، این انجمن قبلاً هم وجود داشت. «سرعبدالقادر» می‌گوید: اقبال وقتی از کمبریج به لندن رفت، بعضی اوقات هردو با هم در انجمن‌های علمی شرکت می‌کردند (۲۸). «عبدالله انور بیگ» می‌نویسد:

برای حل مسائل جمعی دانشجویان مسلمان که به تازگی به لندن می‌آمدند، «حافظ محمود شیروانی» یک انجمن اسلامی درست کرد. بعضی از دانشجویان اصرار داشتند که نام این انجمن «پان اسلامیک سوسایتی» باشد، و دیگران اعتراض کردند که بدین ترتیب انجمن رنگ سیاسی خواهد گرفت. «سر عبدالله سهروردی» طرفدار نام «پان اسلامیک» بود. ولی «سید امیرعلی» و آرنولد می‌خواستند که اسم «اسلامیک سوسایتی» (انجمن اسلامی) داده شود. بالاخره اقبال طرفدار آنها شد که نام «پان اسلامیک» را می‌خواستند، و «سوسایتی» هم به آن اضافه گردید (۲۹). حقیقت اینست که نهضت اتحاد کشورهای اسلامی را «مسلمانان همیشه اسلام» یا «اتحاد اسلام» می‌گفتند. ولی در اروپا سیاستمداران از وسائل ارتباط جمعی برای به دست آوردن رای ملت سوءاستفاده نموده، این نهضت را «پان اسلامیزم»* نامیدند. بنابراین اقبال و دانشجویان مسلمان طرفدار این اسم نبودند. به هر حال در انگلستان، از این انجمن‌ها برای جمع کردن دانشجویان به دور یکدیگر زیاد بود. آنها یا جشن‌های مذهبی ترتیب می‌دادند و یا شخصیت بزرگی را برای سخنرانی دعوت می‌نمودند. ممکن است اقبال در جلسات این انجمن‌ها بدین سبب شرکت می‌کرد که با سایر دانشجویان مسلمان ملاقات نماید.

در ۱۹۰۵ میلادی نایب‌السلطنه هند تعویض شد. به جای «لرد کرزن»** لرد منتو*** انتخاب گردید. و در انگلستان قدرت به دست گروه لیبرال افتاد. به سبب

* Pan Islamisme طرفداران اتحاد اسلام

** Lord Curzon

*** Lord Minto

تقاضای هندوان، توسط کنگره برای رعایت مقررات دستوری (اساس مشروطیت)، امکان اجرای اصلاحات جدید پدیدار گردید. در این مورد «لرد منتو» و «جان مورلی»* (مدیر موقت دولت هندوستان) هم نظر خود را اعلام کردند. چنین اوضاعی برای «سرسید» و طرفدارانش «محسن الملك» و «وقار الملك» هم باعث نگرانی بود. چون اگر در هند انتخابات انجام می شد، اکثریت هندوان بر مسلمانان تسلط می یافتند. از لحاظ سیاسی رهبران در برابر اکثریت هندوان حالت تدافعی داشتند. به نظر آنها حفظ حقوق اقلیت مسلمان در صورتی ممکن بود، که انتخابات بر اساس قومیت جداگانه باشد. بالاخره در یکم اکتبر ۱۹۰۶ میلادی، تحت رهبری آنجاخان هیاتنی از رهبران مسلمان در «شمله»** با «لرد منتو» ملاقات کردند. آنان خواستار حفظ حقوق مسلمانان طبق درخواست های آنان بودند. موفقیت های این گروه برای برپائی تشکیلات منطقه سیاسی راه را برای مسلمانان هموار کرد. در دسامبر ۱۹۰۶ میلادی رهبران مسلمان در داکا جمع شدند، و تحت سرپرستی آنجاخان*** «آل اندیا مسلم لیگ» (انجمن مسلمانان هند) به وجود آمد. وقار الملك رئیس و «محسن الملك» نایب رئیس این انجمن گردیدند. اجرای اصلاحات «مورلی - منتو» در هند تحت نظارت «اندین کونسلز اکت»**** در ۱۹۰۹ میلادی انجام شد و طبق آن تقاضای مسلمانان مبنی بر انتخابات جداگانه در قانون اساسی پذیرفته گردید.

کمیته انگلیسی «آل اندیا مسلم لیگ» در لندن در ماه مه ۱۹۰۸ میلادی افتتاح گردید. وقتی که در تالار کاکستن اجلاس مسلمانان که در لندن اقامت داشتند، تحت ریاست «سید میرعلی» منعقد گردید، وی به سمت صدر کمیته انتخاب شد. و اقبال عضو هیأت اجرایی گردید. برای طرح قواعد و ضوابط یک کمیته درجه دوم

• John Morley

•• Simla منطقه ای در کشمیر

*** آنجاخان سوم پیشوای فرقه اسماعیله، تولد نوامبر ۱۸۷۷ کراچی، وفات ۱۹۵۷

۱. یکی از بانیان به وجود آمدن پاکستان به شمار می رود.

•••• Indian Councils Act

مجالس مشاورتی برای هند در مناطق مختلف

ترتیب داده شد که در آن «سیدامیرعلی»، «میجر* سید حسن بلگرامی» و اقبال عضویت داشتند (۱۰۵).

در لندن اقبال عادت داشت که برای رفتن از شهر تا منزل سوار قطار شود. در این باره خود او می گوید (۳۱):

«در زمان دانشجویی در انگلستان هر روز وقت غروب برای رفتن به منزل سوار قطار می شدم، قطار در يك ایستگاه توقف می کرد. مسافران می بایستی در قسمت دیگر، قطار خود را تعویض نمایند. وقتی که قطار به ایستگاه می رسید، نگهبان با صدای بلند می گفت «آل چنج» یعنی همه شما بلیطها را عوض کنید. يك روز در قطار بر حسب معمول نشسته بودم که نزدیک من مسافرانی که روزنامه می خواندند در باره مذهب «بودائی»** شروع به صحبت کردند. آقای به طرف من اشاره کرد و ت: این آقا مثل اینکه آسیائی است، از او باید در باره مذهب بودائی بپرسیم. وقتی که از من پرسیدند، من گفتم: الان جواب می دهم این را گفتم و ساکت شدم. بعد از چند دقیقه دوباره از من پرسیدند، من دوباره گفتم، الساعه جواب می دهم. گفتند شاید شما درباره جواب فکر می کنید؟ گفتم بلی. در همین اثناء به ایستگاه رسیدیم. نگهبان دوباره گفت «آل چنج» من گفتم: مذهب بودائی همین است.»

سرگرد Major «

** آئین بودا یکی از کیشهای بزرگ جهان است که بر مجموعه ای از اصول فلسفی و اخلاقی استوار می باشد. اصول این مذهب ساخته منطق و قیاس است نه امر و ایمان. شاید آئین بودا تنها مذهبی باشد که در آن از روح و ماوراء طبیعت و خدا که اساس همه ادیان می باشد سخنی به میان نیامده است. به این جهت است که جمعی از علمای کیش بودا را طریقه و مشربی فلسفی می دانند، نه آئینی الهی و آسمانی. با آنکه بودا خود هندی و روح آئین او ابتدا در هندوستان بوده است، ولی بر اثر فشارهای متمادی که در طول تاریخ از طرف برهمنان و مسلمانان بر آنان وارد شد، اکنون بیشتر بودائیان در هندوستان نمانده اند و در چین و ژاپن و کره و مغولستان و تبت و هندوچین و تایلند و آسیای شرقی و برمه زندگی می کنند. بنیان گذار این آئین شاهزاده ای هندی به نام «سیدهارتا گوتاما» می باشد که در قرن ششم قبل از میلاد مسیح زبسته

هزینه تعلیم و اقامت اقبال در اروپا را بیشتر برادرش «شیخ عطا محمد» می پرداخت. در دانشگاه لندن به سبب کار کردن در مقام استاد عربی برای شش ماه، وضع اقتصادیش کمی بهتر شده بود، ولی قبل از آن کار شش ماهه، از برادر بزرگش پول می گرفت. خودش در این باره بیان می کند (۳۲):

«وقتی که به لندن رفتم کمی پول داشتم، ولی بیشتر پول را برادرم شیخ عطا محمد پرداخت. در دوران اقامت در لندن او گاه به گاه برای من پول می فرستاد. وقتی که از کمبریج لیسانس گرفتم، او به من نوشت که بعد از گرفتن مدرک حقوق به وطن بازگردم، ولی من آرزوی گرفتن مدرک دکتری داشتم. از این لحاظ من جواب دادم که مقداری پول برای من بفرستید، تا به آلمان رفته مدرک دکتری بگیرم. مبلغ پولی که لازم داشتم برایم فرستاد. در یکی از این روزها او در سیالکوت با چند تن از دوستان بی تکلفش نشسته بود، که یکی از آنها از او پرسید، آقای شیخ شنیده ام که اقبال يك مدرک دیگر گرفته است. برادرم جواب داد، آری. چه بگویم تا حالا او دنبال گرفتن مدرک است. خدا می داند تا کی گرفتن این مدرکها ادامه خواهد داشت.»

در این وقت در فضای شعر و شاعری اقبال تغییراتی پدیدار گشت. ابتدا او احساس کرد که طبق سنت شعرای قدیمی، بیان افکار شرقی، و طبق ضرورت زمان این نوع شعر گفتن و خود را شاعری متعهد ساختن، امکان ندارد. از این رو خواست که شعر و

→ است. پس از آنکه انقلابی نفسانی در او به وجود آمد و به کمال رسید، «بودا» نام گرفت. زیرا حقیقت بر او الهام شده بود. حقایقی که «بودا» دریافت از این قرار بود:

- ۱- نیکی از نیکی و بدی از بدی زاید.
- ۲- جهان را آغاز و انجامی نیست.
- ۳- همه چیز در جهان حادث و متغیر است و امر ثابتی در جهان وجود ندارد.
- ۴- جهان را صانعی نیست ولی در عین حال يك وحدت عمومی و نهانی در عالم هستی حکمفرماست که مدبر عالم وجود است.
- ۵- آدمی وقتی از آرامش برخوردار می شود که «من» را فراموش کند، و دم از منیت نزند. بودا حقیقت و اصل جهان را مبتنی بر رنج می دانست و می گفت جهان سراسر رنج است. وی برای شناخت رنج و رهائی از آن پیشنهاداتی کرده است.

شاعری را رها سازد. تقریباً در اواسط سال ۱۹۰۶ میلادی بود که به «سرعبدالقادر» این موضوع را گفت. سرعبدالقادر به او فهماند که در کلام او آنقدر اثر هست که بوسیله آن علاج بیماری‌های ملت‌زبون و درمانده ممکن است. و به او گفت: شایسته شما نیست این نیروی خداداد بزرگ را ترك کنید. بالاخره هر دو تصمیم گرفتند که از «آرنولد» نظرخواهی کنند. «آرنولد» با نظر «سرعبدالقادر» موافقت کرد و قضاوت این چنین شد که مناسب نیست اقبال شاعری را ترك نماید (۳۳).

تغییر دوم طبق بیان سرعبدالقادر از آغاز كوچك به انجام بزرگ رسید. سرعبدالقادر می‌نویسد (۳۴):

«ظاهراً اتفاق کوچکی که اقبال را فارسی‌گو کرد، این بود: روزی در منزل دوستی مهمان بود. در آنجا از وی خواسته شد که چند شعر به فارسی بگوید. و از او پرسیدند که آیا به فارسی هم شعر می‌گوید. او گفت: به جز چند شعر به زبان فارسی، او تا کنون سعی نکرده است شعری بگوید. ولی آن موقعیت طوری بود که قلبش را تحت تأثیر قرار داد. زمانی که از مهمانی بازگشت، روی تخت دراز کشید و اشعار فارسی سرود. صبح فردا بامن ملاقات کرد، و دوسه غزل فارسی که سروده بود برایم خواند. در حقیقت با سرودن این غزل‌ها، او قدرت فارسی گفتن خود را آزمود که قبلاً امتحان نکرده بود. بعد از آنکه از لندن بازگشت، اگر چه گاه و بیگاه اشعار اردو می‌سرود، ولی اشعار فارسی او بر اردو غلبه کردند.

به سبب آشنائی با ادبیات انگلیسی، اقبال علاوه بر شکسپیر Shakespeare از «ملتن» Milton، «وردزورته» Wordsworth، «شیلی» Shelly، «بایرون» Byron، «براونینگ» Browning، «ماتیو آرنولد» Matthew Arnold، «تینی سن» Tenny Son، «امرسون» Emerson، «گری» Gray، «لانگ فیلو» Long Fellow، هم متأثر بود ممکن است وی با چند قسمت از ادبیات فرانسه هم آشنائی پیدا کرده باشد (۳۵).

به علت علاقه داشتن به زبان آلمانی او با ادبیات آلمانی هم آشنا شد، و در دوران اقامت در هایدلبرگ آنرا مطالعه کرد. اقبال با ادبیات آلمانی به این سبب وابستگی

پیدا کرد که در آن نهضت شرقی در برابر کشورهای اروپائی، به طور مؤثر و به طرز خوب ذکر شده بود. در ادبیات آلمانی نهضت شرقی از تصنیف «هیردر» (Herder)، برگزیده‌ای از کلام شاعران مشرق آغاز شد. در آن علاوه بر اشعار حافظ، سعدی، رومی و «بهرتری هری» ترجمه آزاد و حکایات «هیتوپدیشن» و «بهگوت گیتا» بود. سپس «گوته» متوجه این نهضت شد. گوته از ادبیات فارسی و عربی و سنسکریت متأثر بود. در ابتدای تألیف مخصوص رنگ غرب او به نام «فاوست» و «شکنتلا» در کالی داس **** مشاهده می‌شود. از مطالعه دیوان حافظ، گوته به مطالعه «دیوان غربی، شرقی» متوجه شد. او علاوه بر حافظ از رومی، سعدی، فریدالدین عطار و فردوسی و نیز از حیات طیبه و تعلیمات قرآن مجید هم متأثر بود. در دیوان او تشبیهات و استعارات فارسی به آن حدی استعمال شده است که، در اشعار اورنگ شرق پدیدار گشته است. با چاپ «دیوان غربی، شرقی» در ادبیات آلمانی نهضت شرقی استحکام یافت. سپس «روکرت» Rückert، «پلاتن» Platen، «بودن استینت» (Boden-Ste.)، «شیلر»، «هاینی» Heine آنرا به کمال رساندند. شعر گفتن به شیوه حافظ در ادبیات

• Bhartarihari

شب‌نم از فیض نگاه او گهر
فطرت او چون سحاب آذری است
نغمه تو سوی ما او را کشید
هم به فقر اندر مقام او بلند
او جم است و شعرا و جام جم است
«جاوید نامه»

و اقبال درباره او گوید:

آن نواپرداز هندی را نگر
نکنه آرائی که نامش «برتری» است
از چمن جز غنچه نورس نچید
پادشاهی با نوا ای ارجمند
کارگاه زندگی را محرم است

•• Hitopadesh

کتاب سانسکریت

••• Bhagwat Gita یا بهگود گیتا (سرود الهی) ترجمه منسوب است به محمد داراشکوه متوفی ۱۰۶۹ هجری به تحقیق و تصحیح و مقدمه سید محمدرضا جلالی نائینی.

•••• Faust

تصنیف گوته

••••• Shakuntala

نام دختری می‌باشد

•••••• Kalidas

شاعر سانسکریت

آلمانی خود واضح يك نهضت شد. و بدین ترتیب روح شرقی در کالبد ادبیات آلمانی حلول کرد (۳۶).

اقبال روی هم رفته از شعرای آلمانی متأثر بود. ولی او به طور عمیق از گوته*، تأثیرپذیری داشت.

اقبال در این زبان به طور کلی بیست و چهار شعر و هفت غزل سرود که در قسمت دوم «بانگ درا»** موجود است. بعضی از این نظم ها که در دوران اقامت در کمبریج و هایدلبرگ سروده شده است، در آن تصاویری از طبیعت مشاهده می شود. «حسن

* Goethe (۱۷۹۴ - ۱۸۳۲ م) شاعر بزرگ آلمانی است که اقبال «پیام مشرق» این مجموعه شعری خویش را در جواب «دیوان غربی» گوته سروده، که با مقدمه ای به زبان اردو به قلم اقبال در ۱۹۲۳ در لاهور منتشر شده است. اقبال در این مقدمه می نویسد: گوته در «نظم دیوان غربی» کاملاً تحت تأثیر حافظ و سایر شاعران ایران بوده است. اقبال پس از مقایسه عصر حافظ و گوته نتیجه گیری می نماید که هر دو دارای لسان الغیبی بوده اند و کلامشان بر رهبران زمان مؤثر افتاده است. گوته علاوه بر آنکه تحت تأثیر عمیق حافظ بوده است، از فردوسی، عطار، سعدی نیز بهره گرفته است. اقبال پس از شرح «دیوان غربی» گوته یادآور می شود که «پیام مشرق» او صدسال بعد از «دیوان غربی» به وجود آمده و اوضاع صدسال پیش آلمان را با زمان خود مقایسه می نماید و شرح می دهد که در این صد سال چه تحولاتی به وجود آمده است. گوته از عدم نفوذ روحانیت در مغرب زمین شکوه کرده و جوابش را از مشرق انتظار دارد که البته صدسال بعد اقبال جوابگو می شود. در این مجموعه اقبال افکار مشرق و مغرب را با یکدیگر مقایسه می کند و تفوق معنوی شرق را ثابت می نماید. مستشرق آلمانی «هانسی مائنگی» در دوران حیات اقبال قسمتی از آنرا ترجمه نموده به خدمت اقبال فرستاد. دکتر «عبدالوهاب عزام» به عربی برگرداند و پروفیسور «آربری» فصلی از آنرا به نام «لاله طور» (Tulip of Sinai) به نظم انگلیسی منتشر نمود. دکتر «علی گنجعلی» آنرا به ترکی برگرداند. «عبدالرحمن طارق» آنرا به نام «روح مشرق» به نظم اردو در آورد. و پروفیسور «هل» استاد دانشگاه ارلانگن بخش هائی از «پیام مشرق» را به زبان آلمانی ترجمه نمود.

** بانگ درا اولین مجموعه اشعار اردوی اقبال است که در سال ۱۹۲۴ میلادی به چاپ رسید. این کتاب حاوی منظومه های شورانگیز برای تشویق و ترغیب هم میهنانش

←

و عشق...»، «در دامان کسی گریه دیده» و در «عاشق هرجائی»، تصویر عشق مجازی دیده می‌شود. و یا اینکه از حسن زیباروئی متأثر شده و یا در اوضاع مخصوص اروپا بی‌وفائی خود را از وفا بهتر فهمیده، نگاشته است. اگر چه جذبۀ ملی‌گرایی در اروپا وجود داشت، ولی رفته رفته امت اسلام و یا تحت اثر آن جذبۀ «اخوت - جهانی» بالا گرفت در فلسفه و تصوف تاکنون بر اقبال وحدت وجود غلبه داشت اگر چه قلبش مطمئن نبود. سه تا ازین شعرها حاوی پیام بودند. مثلاً «پیام به دانشجویان علیگر»، «پیام عشق»، «پیام». از این رو معلوم می‌شود که در ذهن اقبال این احساس روشنی می‌گرفت که شاعر متعهد باید جزو پیغمبران* باشد (۳۷).
 يك غزل و يك نظم به‌طور خاصی قابل توجهند. این غزل که در مارس ۱۹۰۷ تنظیم یافت (۳۸)، برای شرق و غرب پراز پیشگویی می‌باشد. نظم به‌نام «عبدالقادر»

→ اعم از مسلمان و هندو به کار و کوشش وجدیت برای حصول زندگی بهتر می‌باشد. در این کتاب سخن اقبال گاهی سرود میهن دوستی، زمانی خدمتگزاری به اسلام و لمحه‌ای راهنمایی به‌عالم بشریت است و چنین می‌نماید که در بخش‌های سه‌گانه بانگ‌درا تحولات فکری اقبال قبل از مسافرت به اروپا، دوره اقامت در اروپا و بازگشت به وطن به‌وضوح مشاهده می‌شود. اقبال به این مناسبت این مجموعه را «بانگ‌درا» نامیده، زیرا کلام خویش را به زنگ‌هایی که به پای شتران می‌بندند تا نشانه‌گام‌زدن و موجب وجد شتر باشد و ساربانان را بیدار نگاه دارد تشبیه نموده است.

* اقبال در نامه‌ای که به دوست خود «سید سلیمان ندوی» به‌زبان اردو می‌فرستد، گوید: «در شاعری به‌زیبائی کلمات و فنون ادبی و نازک‌خیالی توجهی ندارم. مقصود من فقط اینست که انقلابی در افکار ایجاد نمایم.» چنانکه در مثنوی اسرار خودی می‌آورد:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت تراشی، بت‌گری مقصود نیست

و یا :

نغمه کجاو من کجاساز سخن بهانه‌ایست سوی قطار می‌کشم ناقه بی‌زمام را

او هدف از شاعری را ارشاد و تعلیم و موعظه می‌دانست. آن چه که از خصوصیات پیامبری است.

است، که در آن برای ملت و کشور و برای تحول و انقلاب در فکر و ذهن يك ملت دعوتی امیدبخش شده است.

نظم «سیسیل» وقت بازگشت به وطن در دوران سفر دریائی، تحریر شد. هنگامی که کشتی او از نزدیک جزیره سیسیل عبور می کرد. در دوران اقامت در اروپا تحول بزرگی که در قلب و روح اقبال به وجود آمد، او را از ملی گرائی و فلسفه و تصوف برحذر داشت و قلباً متمایل به تعلیمات اسلامی شد.

این انقلاب در او چگونه و چه زمان به وجود آمد، مشخص نمی باشد جواب آن نیز با تعیین تاریخ وطنی مراحل مختلف معلوم نیست. به هر حال در این مورد در پاره ای از نوشته ها و اشعار او اشاراتی رفته است. اگرچه نوشته ها و اشعار او در انگلستان ما را در این مورد راهنمایی نمی کند. طبق بیان «میک تیگرت» اقبال در دوران اقامت در کمبریج برای وحدت وجود* ارزش قائل بود. عطیه فیضی در دوران ملاقات خویش با اقبال او را عاشق حافظ یافت. سر عبدالقادر برحسب مثال به این موضوع اشاره می کند که وقتی اقبال عیوب جامعه غربی** را دید و کم ظرفیتی و مقصد بودن مردم اروپائی را درک نمود، این مسائل او را متنفر کرد (۳۹).

اقبال می خواست داستان قلب و روح خود را بنویسد. و این خواست او در نامه های مختلفی که نگاشته ذکر گردیده است. در نامه مورخ ۱۵ اکتبر ۱۹۱۹ خطاب به «سید سلیمان ندوی»*** می نویسد: من می خواهم داستان قلب و روح خود را بنگارم و این داستان برای توضیح اشعار بسیار لازم است (۴۰). در نامه مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۱۹ به نام «عشرت رحمانی» می نویسد:

* همه چیز مظهر وجود خداست.

** مغرب ز تو بیگانه ، مشرق همه افسانه

وقت است که در عالم نقش دگر انگیزی

*** سید سلیمان ندوی، تولد ۱۸۸۴ عظیم آباد پتنه، (پردیس) وفات کراچی ۱۹۵۳،

کتاب معروف او «سیرة النبی» به اردو می باشد.

در زندگی من هیچ رویدادی نیست که برای دیگران پندآموز باشد، ولی تکامل تدریجی افکار من می‌تواند آموزنده باشد. اگر فرصت یافتم آن را خواهم نگاشت و تا حال فقط در ذهن تنظیم یافته است (۴۱).

در يك ملاقات با «ممتاز حسن» گفتم: وقتی که من در کمبریج بودم، برای این اقتصادیات را مطالعه می‌کردم و در باره آن به سخنرانی گوش می‌دادم که اثر خشکی خواندن پیاپی فلسفه را از بین ببرد (۴۲).

به وحید احمد مدیر روزنامه «نقیت»، «بدایون»* در نامه هفتم سپتامبر ۱۹۲۱ می‌نویسد (۴۳):

«در این زمان بزرگترین دشمن اسلام و مسلمانان امتیاز نسلی و جذبۀ ملی-گرائی می‌باشد. پانزده (سیزده را خط کشیده، پانزده نمود) سال نشده است، که من این احساس را پیدا نموده‌ام. وقتی در اروپا بودم این احساس در افکار من انقلابی عظیم به وجود آورد. حقیقت آنست که فضای اروپا مرا مسلمان کرد. این داستان طولانی می‌باشد. وقتی فرصت یافتم داستان را مفصل خواهم نوشت. از روزی که این احساس را پیدا کردم، تا به امروز، در نوشته‌های خودم جای این مطلب را خالی می‌دیدم. معلوم نیست نوشته‌های من بر مردم اثر گذاشته‌اند یا خیر. ولی این امر مسلم است که این خیال بر زندگی من اثر عجیبی گذاشته است.»

در اقبال غرب‌گرائی** نه قبل از رفتن به اروپا و نه بعد از آن یعنی دوران اقامت در اروپا وجود نداشت. نگاه او محققانه بود. هرگز از غرب کورکورانه تقلید نکرد. حسن ظاهری اروپا را می‌دید ولی به باطن آن‌هم نظر داشت. کشش‌های

* اسم شهری در هند.

** شرق را از خود برد تقلید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب
محکمی او را نه از لادینی است

باید این اقوام را تنقید کرد
نی ز رقص دختران بی‌حجاب
نی فروغش از خط لاتینی است

«جاویدنامه»

علوم عقلی، علوم طبیعی، و تکنولوژی را دید و دانست که پایان علم و هنر اروپا فقط جسم است و روح نیست (تن است و من نیست). یعنی در اروپا تربیت ذهنی خوب انجام می‌گیرد ولی قلب، تشنه است. اساس و پایه ذکاوت اروپا مرده‌پرستی است. هدف آن منفعت ذاتی است و آن از جذبۀ عشق محروم است، که در روح بامعنای حقیقی شیفته آدمیت و انسان دوستی می‌شود و ضامن ارتقای حیات است. برای این بصیرت شرقی، او مشاهده کرد که در اندرون تهذیب اروپائی، پوچ و توخالیست و درخشندگی‌اش موقتی و ظاهری.*

در اروپا کشمکش بین کلیسا و دولت بر سر قدرت سرانجام به شکست کلیسا منجر شد. در قرن هجدهم مذهب، مسأله‌ای فردی شد و نظم ملت‌ها به جای آنکه معطوف به یک نقطه نظر روحانی مشترک باشد متوجه نسل، رنگ، زبان و منطقه جغرافیائی شد. به علت پیشرفت علوم عقلی، علوم طبیعی و تکنولوژی میان این ملت‌ها، رقابت پدیدار گشت. و برای جمع کردن ثروت، منفعت ذاتی و برای استثمار مستضعفان، بین خودشان مسابقه گذاشتند. هیچ کشوری نمی‌خواست در این مسابقه عقب بماند. در نتیجه تا اواخر قرن نوزدهم بیشتر ساکنان کشورهای آسیا، افریقا و امریکای لاتین، مستعمره انگلستان، فرانسه، روس، آلمان، اسپانیا و هلند شدند. مثلاً کشور کوچکی چون بلژیک کشوری بزرگ‌تر از خود کنگورا به تصرف درآورد. نیروئی که جذبۀ ملی‌گرایی و پیشرفت علوم طبیعی در این ملت‌ها به وجود آورده بود، توسط آن استثمار مستضعفان ادامه یافت.

روسیه در عهدتزار پتراول در ۱۷۲۵ میلادی روش‌های غربی اتخاذ کرد. در قرن نوزدهم در عهد تزار الکساندر دوم روس‌ها ایالات مسلمان آسیای وسطی را ضمیمه مناطق سلطنتی روسیه کردند. سپس توجه حکمروایان روسیه در اروپای شرقی به مناطق تحت سلطه عثمانیان معطوف شد. آنها از یک طرف از نهضت اسلام و اتحاد ملی طرفداری کرده‌بین «سربیا»** و دولت اطریش - مجارستان دشمنی آغاز

* بیاکه ساز فرنگ از نوا برافتاده است درون پرده او نغمه نیست فریاد است

** در یوگسلاوی می‌باشد و معمولاً صربستان نوشته می‌شود.

نمودند. زیرا در این منطقه هدف روسیه جنگ و به دست آوردن «دره دانیال»^{*} بود. از طرف دیگر آنها در ایالات بالکان ملت‌های مختلف را علیه ترکیه عثمانی به شورش تشویق می‌کردند. در نتیجه تا اواخر قرن نوزدهم ترک‌ها را از بیشتر مناطق اروپای شرقی بیرون کردند.

زمانی که اقبال عازم انگلستان بود، در ۱۹۰۵ میلادی جنگ بین ژاپن و روس در گرفته بود، که منجر به شکست روس‌ها شد. جنگ بدین سبب شروع شد که نظارت بر ساحل آسیای شمال شرقی، کره و دریاهای شمال در دست چه کسی باشد. این اولین برخورد میان یک کشور آسیائی علیه ابرقدرتی غربی با سلاح‌های جدید بود. ژاپن برای مسابقه با کشورهای غربی در صنعت و حرفه در ۱۸۵۰ میلادی روش جدید غربی اختیار کرد. چندسالی ژاپنی‌ها در تجارت پیشرفت کردند و آنقدر قوی شدند که در ۱۸۹۵ میلادی چین را شکست داده و جزیره فرمز و چند جای دیگر را نیز گرفتند.

در این عهد نظر استعمار روسیه به سوی شرق دور بود. تزار الکساندر دوم مناطق شمال غرب چین و نیمی از جزیره ساخالین ژاپن را تحت تصرف خود گرفته بود. بالاخره استعمارگران روس و ژاپن بایکدیگر جنگیدند. ژاپن در شرق دور کشتی دریائی روس‌ها را منهدم کرد و آنرا در چند جنبه شکست داد. در این جنگ تعداد زیادی از روس‌ها کشته شدند و ژاپن نه تنها مناطق مورد علاقه خود را بدست آورد، بلکه قسمت‌هایی از ایالات روسیه را هم تصاحب کرد.

در اروپا، ایتالیا و آلمان از معرکه عقب‌ماندند. چون ملت‌های ایتالیائی و آلمان در سرزمین خود از ایالات کوچکی تشکیل شده بودند، فرانسه و انگلیس و دیگر اقوام متحد اروپا برای منافع خود سعی می‌کردند که دو ملت ایتالیا و آلمان با یکدیگر متحد نشوند و برای همیشه در حال جدائی باشند و آنها را از تسلط بر ملل

* به نظر می‌آید که هدف روسیه به دست آوردن «تنگه داردانل» بوده است. و این کلمه اشتباهاً «دره دانیال» آمده است.

مغلوب آسیا و افریقا و شرکت در استثمار و استعمار و از این نوع برنامه‌ها دور نگه‌دارند.

به‌رحال اتحاد ملت ایتالیا به‌دست مازینی صورت گرفت. مازینی در ژنو و کیل دادگستری بود. در ۱۸۳۱ میلادی يك انجمن پنهانی انقلابی به نام «ایتالیای جوان» تأسیس کرد، که منظور آن اتحاد بین ایالات کوچک ایتالیا* و الحاق آنها با یکدیگر بود. در ایتالیا نهضت اتحاد ملی در ۱۸۴۸ میلادی شروع به کار کرد. در ۱۸۴۹ میلادی «مازینی» با همکاری «صافی» و «ارمینلی» بنای جمهوری رم را نهاد، ولی موفق نشدند، «مازینی» روم را ترك کرده، سپس در شهرهای بزرگ ایتالیا تحت رهبری «مازینی» تظاهراتی انجام گرفت. در این مرحله «گاریبالدی» به کمک «مازینی» آمد. قسمت شمالی ایتالیا تحت تصرف اتریش بود. «گاریبالدی» علیه اتریشی‌ها در شورش ایتالیا شرکت نمود و کارهایی انجام داد. او فرانسوی‌ها را از وارد شدن به رم بازداشت. و سیسیل را تحت تصرف گرفته، ناپل را فتح کرد. بالاخره به‌واسطه کوشش‌های «مازینی» و «گاریبالدی» اتحاد ملی ایتالیا در اواخر قرن نوزدهم تحت رهبری «ویکتور امانوئل دوم» به‌ثمر رسید و ایتالیا هم در استثمار شرکت کرد و مناطق «اریتره» و «سومالی» در افریقای شرقی را تحت تصرف خود گرفت.

«بیسمارک» ملت آلمان را متحد نمود و مردم را با یکدیگر پیوند داد. در محدوده جغرافیائی، آلمانی‌ها چهل ایالت کوچک داشتند. تقریباً اهالی همه ایالات به‌سبب فروغ جذبۀ ملی‌گرایی خواستار اتحاد بودند، ولی برای الحاق راهی نبود. بیسمارک به‌این نتیجه رسید که اتحاد ملت آلمان فقط به‌توسط زور ممکن است. ویلهلم اول پادشاه پروس او را نخست‌وزیر نمود، و بیسمارک به‌تنظیم ارتش مشغول شد. او آرزو داشت که با قدرت ارتش، رهبری ایالات جنوبی آلمان را از اتریش گرفته اتحاد همه آلمان را زیر قیادت پروس بیاورد. برای نیل به‌این هدف، او در جنگ علیه دانمارک، پروس را با اتریش همدست نمود. ولی بعد از شکست دانمارک

* از قرون وسطی تا قرن نوزدهم ایتالیا به‌قسمت‌های مختلفی تجزیه شده بود. و هر قسمت تحت نظر شاهزاده‌ای مستبد اداره می‌شد. در قرن نوزدهم نواحی شمالی ایتالیا تحت نفوذ اتریش بود و قسمت‌های مرکزی زیر نظر پاپ قرار داشت.

منطقه بهتری را برای پروس گذاشت، و منطقه بدتری را به اتریش داد. بدین سبب اتریش علیه پروس اعلام جنگ نمود. ولی در این جنگ به سبب موفقیت فوری پروس اتحاد ایالات شمالی آلمان تحت رهبری پروس استوار گردید. در این زمان بیسمارک میخواست که ایالات جنوبی آلمان را در این اتحاد وارد نماید و بدین ترتیب ممکن بود که ابرقدرتی خارجی بر پروس حمله نماید. بیسمارک منتظر چنین فرصتی بود و این فرصت برای او در ۱۸۷۰ میلادی به دست آمد. تخت خالی اسپانیا انتظار لئوپولد را می کشید. لئوپولد مورد نظر ویلهلم پادشاه پروس بود. امپراطور لوئی ناپلئون سوم تقاضا کرد که به ویلهلم اجازه ندهد که تخت اسپانیا را قبول کند. ولی ویلهلم این موضوع را نپذیرفت و در این مورد از گفتگوی خود با سفیر فرانسه، بیسمارک را مطلع نمود. بیسمارک این گفتگو را در روزنامه‌ها این طور اشاعه داد، که پروس‌ها احساس کردند که این توهین به شاه آنهاست و فرانسوی‌ها خیال کردند که این توهین به سفیر آنها می باشد. نتیجه همان شد که بیسمارک میخواست یعنی فرانسه علیه پروس اعلام جنگ کرد. بدین ترتیب ایالات جنوب آلمان بنا بر معاهدات خود به کمک پروس آمدند و فرانسه شکست خورد.

در ۱۸۷۱ میلادی به جز اتریش تمام ایالات جنوب آلمان تحت رهبری پروس به ایالات شمالی ملحق شدند و ویلهلم قیصر آلمان شد. در طول بیست سال بیسمارک در آلمان متحد، تحول به پا کرد و کشور کشاورزی را به کشوری صنعتی تبدیل نمود. آلمان در علوم عقلی، علوم طبیعی و تکنولوژی، صنعت و تجارت بی حد و حصر پیشرفت حاصل کرد، به حدی که در ملت آلمان يك غرور ملی مخصوص به وجود آمد. آنها فکر می کردند که تمدن و فرهنگ آلمان در جهان از همه بالاتر و والاتر است و همه ملل عالم با چشم حسد و دشمنی به او نگاه می کنند. در ۱۸۸۸ میلادی قیصر ویلهلم دوم پایگاه‌های استعمار آلمان را محکم نمود. آلمان بسیاری از مناطق افریقا را تحت تصرف خود گرفت. سپس برای رقابت با انگلستان کشتی بزرگ دریائی ساخت و ارتشی آماده کرد که تا آن زمان در اروپا سابقه نداشت.

استعمار روس و ملل اروپائی روبرو پیشرفت بود، ولی استعمار ترکیه عثمانی

روبه زوال می‌رفت. در ترکیه عثمانی نهضت طرفداری از روش‌های غربی در ۱۷۷۴ میلادی آغاز گردید. بعد از سال ۱۸۳۹ میلادی در زمان سلطان سلیم دوم و سلطان محمود دوم با اجرای قوانینی سعی شد حکومت سلطنتی بهتر اداره گردد. «رشید پاشا»، «علی پاشا»، «مدحت پاشا» و مصلحین دیگر آرزو داشتند که ترکیه عثمانی را به ایالتی جدید تبدیل نمایند، که در آن هر شهری حقوقی برابر داشته باشد و حکومت پادشاهی به طریق جمهوری فدرال اداره شود. ولی مطلق‌العنان بودن سلطان، مانع این کار بود. در ۱۸۷۶ میلادی سلطان عبدالحمید می‌خواست که از نهضت اتحاد اسلام برای پیشبرد اهداف خویش بهره‌گیری کند، ولی موفق نشد. در همین زمان عثمانی‌ها از بیشتر مناطق اروپای شرقی بیرون رانده شدند و ترکیه عثمانی را «مرد بیمار اروپا» نامیدند، ترک‌ها از مرز استبداد برگشتند. بالاخره در ۱۹۰۸ میلادی، انقلاب «گروه ترک‌های جوان» (بنگ‌ترک) موفق شد و در ۱۹۰۹ میلادی سلطان عبدالحمید را معزول کردند. سپس نوجوانان ترک تحت انقیاد «انور پاشا» برای به دست آوردن حمایت عرب‌ها و دیگر کشورهای مسلمان نغمه اتحاد اسلام را بلند کردند، و مانند اتحاد ملل آلمان برای اتحاد ملت‌های ترک (پان‌تورانیسم) کوشیدند. انور پاشا تحت تأثیر آلمان بود. با تلاش و کوشش او آلمان و عثمانی به یکدیگر نزدیک شدند. مراکش تحت انقیاد حکومت عثمانی بود. فرانسه می‌خواست که آن را تحت تصرف خود درآورد. ولی قیصر ویلهلم دوم تقاضا کرد که در مراکش منافع آلمانی‌ها حفظ شود. بدین ترتیب قیصر «ویلهلم دوم» برای پیوند، برلین با بغداد شروع به ساختن راه آهن نمود.

ایران روش‌های غربی را در ۱۸۵۲ میلادی در زمان ناصرالدین شاه قاجار اختیار کرد. در ۱۸۸۹ میلادی انگلیس‌ها در ایران بانک باز کردند. مدتی بعد برای انتظام تنظیم پولی گمرک، بلژیکی‌ها وارد معرکه شدند. در کشور، اقتدار روس‌ها و انگلیس‌ها هر روز بیشتر می‌شد. چون شاه برای ضروریات شخصی خود از آنها مرتب وام می‌گرفت و ایران زیر سلطه ابرقدرت‌ها قرار گرفت. نتیجتاً در ایران نهضت ملی برپا شد و مردم تقاضای اجرای حکومت مشروط نمودند. بعد از قتل ناصرالدین

شاه» وقتی که «مظفرالدین شاه» به سلطنت رسید، بین طرفداران شاه و مشروطه‌طلبان کشمکش آغاز گردید. (این برای آن نبود که انگلیس‌ها طرفدار اجرای مشروطه در ایران بودند بلکه برای این بود که حریف آنها شوروی طرفدار شاه بود.) بالاخره در این کشمکش مشروطه‌طلبان موفق شدند. در ۱۹۰۶* میلادی مظفرالدین شاه مجبور شد که حکومت را مشروطه اعلام نماید، و مجلس ملی تشکیل گردید. بانک ملی ایران افتتاح گردید. نتیجتاً انگلیس با روس سازش کرده، در ۱۹۰۷ میلادی يك معاهده منعقد نمودند. بنابراین معاهده، ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کردند. قسمت شمالی منطقه تحت نفوذ روس‌ها و قسمت جنوبی تحت نفوذ انگلیس‌ها بود. در ۱۹۰۸ میلادی محمود علی شاه** به حکومت مشروطه خاتمه داد و جنگ بین طرفداران شاه و مشروطه‌طلبان آغاز گردید و مشروطه‌طلبان موفق شدند. این موفقیت را پیروزی ملی نامیدند و در ۱۹۰۹ میلادی محمود علی شاه را معزول نمودند.

در اروپا از نیروی روبه‌تزايد آلمان، فرانسه، انگلیس و روس ترس داشتند. بدین سبب برای برقرار شدن توازن قدرت بین کشورهای اروپائی سلسله قراردادهائی بسته شد. در این قراردادها اولین بار شخصیت ملی ایتالیا و آلمان را در تاریخ اروپا پذیرفتند. فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها را و آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها را با چشم تحقیر نگاه می‌کردند. همچنین فرانسوی‌ها می‌خواستند که انتقام شکست خود را از آلمانی‌ها بگیرند. به همین ترتیب حکومت اتریش و مجارستان و روس بین خودشان اختلاف داشتند. انگلیس‌ها آلمانی‌ها را در صنعت و حرفه و تجارت رقیب خودشان تصور می‌کردند و می‌خواستند آنها را تحت فشار قرار دهند. بالاخره برای برقرار کردن توازن قدرت بین آلمان و اتریش و مجارستان قراردادی بسته شد و از طرف دیگر در ۱۹۰۸ میلادی بین انگلیس و فرانسه و روسیه قرارداد «اتفاق مثلث»*** به امضاء

* هزار و سیصد و بیست و چهار هجری قمری.

** این نام محمد علی شاه است که در متن کتاب محمود علی شاه آمده، صحیح آن محمد علی شاه قاجار می‌باشد.

قرارداد سه‌گانه Triple Entente ●●●

رسید. بدین ترتیب ابرقدرت‌های استعماری اروپا در دوبخش منقسم شدند. اقبال اگر داستان قلب و روح خود را در باره تغییر تدریجی افکار خودش می‌نوشت، ممکن بود که بنا بر تجربیات و مشاهدات ذاتی خود چیزهای جالبی را کشف می‌کرد. ولی اکنون مقدار و اندازه آن انقلاب عظیم فقط به‌طور خارجی قابل لمس است.

اقبال وقتی که رهسپار اروپا شد از می‌جذبه ملی‌گرائی سرمست بود. وقتی که باکشتی از نزدیک ساحل ایتالیا گذر کرد احتراماً این سخن را به‌زبان آورد:

ترجمه شعر:

ای میهن مازینی سر سبز باشی از کشتی به تو سلام می‌رسانیم

ولی اکنون پس از گذشت يك سال ونیم در انگلستان رفته رفته نکات تاریک و شناخت انسان ملی‌گرا، برایش روشن شد. او احساس کرد که تولد يك انسان* در يك منطقه و بایک نسل مخصوص، رنگ خاص و زبان مشخص، فقط اتفاقی است، که کسی را بر آن اختیاری نیست. بنابراین اتفاق، غرور داشتن به‌سبب وابستگی به يك گروه انسانی مخصوص، در يك منطقه خاص جغرافیائی، وابسته بودن بایکدیگر و از انسان‌های دیگر در جهان نفرت داشتن آنها را پائین و کهنتر شمرده، برده خویش ساختن، حقوق آنان را لگدمال نموده و آنها را از لحاظ مذهبی، اخلاقی، روحانی، تحت استثمار خویش درآوردن جایز نیست. به‌نظر او تصور غربی ملی‌گرائی خلاف اصول جهانی انسان دوستی و احترام به‌آدمیت می‌باشد. در ۱۹۰۷ میلادی با چشمان خود مشاهده نمود که گروه‌های ملل غربی چگونه در مقابل یکدیگر صف-آرایی نموده‌اند. به نظر او این ایستادگی برای جنگ همچون ایستادگی گروه‌های دزدان و غارتگران بود که برای برپادادن مستضعفین و توسعه تجارت ستمگرانه. پس در قلب اقبال نه فقط علیه استعمار غربی و سلطنت، احساس نفرت پدیدار گشت، بلکه جذبه ملی‌گرائی راهم بانگاه حقارت پذیرفت. این نفرت آنقدر عمیق شد

از آن پس هندی و افغانیم من

* من اول آدم بی‌رنگ و بویم

که برای شاعری ملی خود درباره ملی گرائی * شرمنده گشت و بارها می گفت که کلام من قبل از اقامت در اروپا کلام زمان جاهلیت من است. به هر حال از نامه اقبال در ۷ سپتامبر ۱۹۲۱ و از غزل سروده شده در مارس ۱۹۰۷ کاملاً روشن است که این احساس ملی گرائی و موروثی بزرگترین دشمن اسلام و مسلمین است. و معلوم می گردد که این احساس در اواخر دوران اقامت در کمبریج به وقت انعقاد قرار داد «اتفاق مثلث» پیدا شد و غزل مذکور علیه تصور اروپائی در باره ملیت و میهن دوستی به طور عکس العمل، اظهار شدید همین احساس بود.

ترجمه شعر :

ای ساکنان غرب، شهر خدا مغازه نیست
آنرا که شما اصل می دانید حالا زرکم عیاری است
تمدن شما باخنجر خویش خودکشی می کند
آشیانه ای که برشاخ نازک باشد، پایداری ندارد
عاشقان خدا هزاران هزار هستند که در جنگل ها سرگردانند
من بنده کسی می شوم که با بندگان خدا محبت دارد
سرانجام سکوت حجاز به گوش منتظران گفت:
پیمانی که با صحرانشینان بسته شد، بار دیگر استوار خواهد شد.
شیری که از صحرا برآمد، سلطنت زوم را به هم ریخت
از قدسیان شنیدم که آن شیر دوباره بیدار خواهد شد
من کاروان خسته ام را در ظلمت شب بیرون می آورم
آه من شررفشان خواهد شد، و نفس من شعله افشان
در این مرحله این سئوال پیش می آید که آن زمان برخلاف ملوکیت، استعمار،
ملی گرائی در اروپا بعضی تصورات مثل جهان وطنی ** انسان دوستی ***

باد و آب و گل پرستیدن که چه ؟

* اصل ملت در وطن دیدن که چه ؟

•• Cosmopolitanism

طرفداری از حکومت جهانی

••• Humanism

بشر دوستی

کمونیسم*، رادیکالیسم**، سوسیالیسم*** نیز وجود داشت. آنها همه احترام آدمیت را در نظر گرفته بر اساس اخوت جهانی ادعا داشتند که می‌خواهند يك جهان جدید بسازند. انجمن‌های بسیاری عملاً علیه سلطنت مشغول کار بودند. اگر اقبال سلطنت و استعمار یا ملی‌گرایی را رد کرد، چرا به‌جای آنکه یکی از این تصورات ارائه شده را بپذیرد، به اصول اساسی اسلام توجه کرد. به‌طور اختصار جواب این است که همه این تصورات و نظریات زائیده فلسفه عقلیت اروپائی بودند (۴۴). و اساس همه بر بنیان ماده‌پرستی استوار بود. برای اقبال سال‌های قبل از رهسپار شدن به اروپا و در زمان دانشجویی پوچی فلسفه عقلیت اروپای قرن هجدهم و نوزدهم ثابت شده بود. در آن وقت او جواب قابل‌درک را در تصوف وجودی یافت. ولی حالا برای او فلسفه و تصوف وجودی هر دو اهمیت خویش را از دست داده بودند. او از مقام عقل پافراگذاشته، به سوی مقام شوق‌روان بود. فلسفه نزدیک او يك تمرین‌ذهنی بی‌فایده بود و تعلیمات تصوف وجودی همه را نشئه افیون خیال کرد (همه را در عالم خلسه فرو می‌برد). این درست است که به‌سبب میل داشتن برای اقتصادیات و برای خبرگیری از نظرات مادیون عهد خود، او در کمبریج و لندن در باره این موضوعات درس‌های خصوصی گرفت و تحت تأثیر هم واقع شد. ولی از هیچ تصور و فرضیه اقتصادی گمراه نشد.

در قرآن مجید فقط ملت به‌معنای يك گروه و قبیله اطلاق شده است. به عبارت دیگر طبق نقطه نظر قرآنی يك گروه انسان‌ها که بر اساس نسل، رنگ، زبان و منطقه مشترك به وجود آمده‌اند، آنان را يك قبیله و گروه می‌توان نامید. در قرآن مجید آمده است***: ما شما را با هیأت قبیله و ذات، بدین سبب آفریدیم که عامل

-
- Communism اشتراکی
 - Radicalism طرفدار اصلاحات اساسی
 - Socialism اجتماعی و مردمی

•••• یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عند الله اتقیکم

«سورة الحجرات آیه ۱۳»

شناخت شما گردد. ولی به نظر خداوند بهترین از شما کسانی هستند که زندگی پاک و منزّه دارند (۴۵). به هر حال برای ایمان آوردن به اسلام، قرآن مجید دعوت به گروه و قبیله نمی‌کند، بلکه دعوت به امت و ملت می‌نماید. پس از ملت و امت آن گروه از انسان‌ها مورد نظر است که اساس و پایه اتحاد آنها فقط اشتراک در ایمان و عقیده داشتن آنهاست. و در این اشتراک، گروه‌ها و قبیله‌ها و ذات‌های مختلف می‌توانند شرکت داشته باشند. در اسلام تصور اتحاد انسانی بر اساس اشتراک ایمانی آنهاست. و همان‌طور که اختلاف نسل و رنگ و زبان را از بین می‌برد، از بند منطقه و وطن نیز آزاد می‌نماید. از حیات طیبه ظاهر است که حضرت محمد (ص) از وطن اصلی خود مکه برای حفظ ایمان خود هجرت کرد و به مدینه رسید. انصار و مهاجرین را بنا بر اشتراک ایمان در رشته اخوت منسلک کرد. یعنی در مدینه، دیگر اساس اتحاد ملت مسلمان بروطن نیست، بلکه بر اشتراک ایمان آنهاست. از این رو امت اسلامی هیچ وطن جدی ندارد، بلکه همه سرزمین‌ها و وطن آنست که در آن مسلمانان بنا بر اشتراک ایمان اتحاد گروه جامعه اسلامی ساخته‌اند. در انگلستان تقریباً همین طرز فکر اسلامی مدنظر اقبال بود. وقتی که او در همین عهد در یک غزل آورده است:

ترجمه شعر :

معمار عرب (محمد ص) از همه جهان امت اسلام را عجیب‌تر ساخت

که اساس ملت ما اتحاد وطن نیست

آمدورفت چیست، امتیاز عقبی فریب است

ما در هر چیز نموداریم، وطن ما هیچ جا نیست

اقبال مشاهده کرد که ابرقدرت‌های استعماری، روسیه و اروپا برای اغراض

خود می‌خواهند دنیای اسلام را تکه تکه نمایند. چون در این صورت آنها می‌توانستند

یکی بعد از دیگری مناطق مسلمان‌نشین را تحت تصرف خویش در آورند. حقوق مسلمانان

را پایمال نموده، و بر آنها حکومت کنند. اقبال احساس کرد که بر اثر اصل ملی‌گرایی

اروپائی در مصر، ترکیه، ایران، افغانستان، و بعضی از کشورهای عربی نهضت‌های

ملی به وجود آمده است. و در بعضی از این کشورها توسط همین نهضت‌ها برای

استقلال ملی کشمکش دامنه‌داری در گرفته است. به نظر اقبال مذهب در جهان به خاطر صلح آمده است و مقصد نهایی اسلام آنست که اختلاف نژاد، رنگ و زبان و منطقه جغرافیائی مطرح نباشد. احترام آدمیت و بشردوستی در نظر گرفته شود. بنا بر پایه و اساس برادری و برابری جهانی قیام اتحاد انسانی لازم است. او فکر می‌کرد که اگر در ملت‌های مسلمان، تصور اروپائی ملی‌گرایی گسترش یابد، آنها از یکدیگر مانند کشورهای اروپائی نفرت پیدا خواهند کرد. و یا باهم خواهند جنگید. و حقوق یکدیگر را پایمال خواهند کرد. و بدین ترتیب انسانیت آنان از بین خواهد رفت. بدین سبب او به این نتیجه رسید که مسلمانان برای حفظ بقا و قدرتشان باید بر اساس ایمان مشترك متحد گردند و امت اسلامی یا اتحاد ملل اسلامی را به وجود بیاورند. پس مازینی و بیسمارك اتحاد کشورهای ایتالیا و آلمان را بر اساس ملی‌گرایی به وجود آوردند. ولی اقبال بر جذب ایمان مشترك، خواب اتحاد ملت‌های مسلمان را دیده بود. نتیجه انقلاب روحی و فکری اقبال در ۱۹۰۷ میلادی این شد که او در شبه قاره هند بر اساس ملی‌گرایی از تصور اتحاد هندوان و مسلمانان کناره‌گیری کرد. و ثبوت آن در نوشته‌هایش موجود است. اقبال در ژوئیه ۱۹۰۸ میلادی به لاهور بازگشت. بعد از هشت ماه منشی غلام قادر فرخ او را به جلسه سالانه «منروالاج»* انجمن همگانی هندو و مسلم و سیک‌ها در امرتسر دعوت کردند. اقبال در نامه ۲۸ مارس ۱۹۰۹ می‌نویسد (۴۶):

«نظرم این بود که از این کشور (هند) اختلافات مذهبی باید از بین برود. و من در زندگی شخصی پاینده همین اصول هستم. ولی حالا فکر می‌کنم که برای هندوان و مسلمانان بهتر آنست که آن تشخص ملی خود را جدا از یکدیگر نگاهدارند. برای هند تصور ملت مشترك چیز قشنگی است که کششی شاعرانه دارد. ولی در اوضاع فعلی بنا بر عوامل و تمایلات دانسته و ندانسته، خواسته‌های هر دو ملت عملی نمی‌شود.»

* Minerva Lodge، نام مینروا يك‌الهه یونانی است. در اینجا اسم يك ساختمان است.

•• اسم شهر مذهبی سیک‌ها.

در دوران اقامت در اروپا این انقلاب در ذهن و فکر و قلب اقبال حامل نتایج بس عمیق شد. ممکن است به زبان فارسی به همین علت گرایش پیدا کرده باشد. پس در این زمان او نه فقط تعلیمات خود را تکمیل کرد بلکه در مقام شعر و شاعری چنان از مرزها عبور کرد و به آن مقام رسید که جزو پیامبری بشود.*

اقبال در ژوئیه ۱۹۰۸ میلادی از انگلستان به وطن بازگشت. تعیین تاریخ دقیق مشخص نیست. وقتی که کشتی او از نزدیک جزایر سیسیل عبور کرد در قلب او جذبات عجیبی موج می زد. او سیسیل رانه به عنوان آنکه سرزمین مازینی است، بلکه به خاطر آنکه جای زیارت تهذیب و تمدن حجازی بوده (اسلام) دید و گریست.

ترجمه شعر :

در آثار شما کدام داستان پنهان است.
سکوت ساحل شما يك انداز، بیان دارد
درد خودت را به من بگو من سراپا درد هستم.
برای کاروانی که شما منزل بودی، من گردان کاروان هستم
در عکس کهنه‌ای دوباره رنگ کن
داستان روزهای گذشته را بگو و مرا بی تاب کن
من هدیه شما را سوی هند می برم
خودم اینجا گریان هستم و دیگران را هم گریان می کنم.

اقبال از بمبئی گذر کرد. و در شب ۲۵ ژوئیه ۱۹۰۸ میلادی به دهلی رسید. دوستان در ایستگاه قطار برای استقبالش آمده بودند. روز بعد با دوستان به درگاه نظام‌الدین اولیاء رفت و سرپهلوی مزار گذاشته تا دیروقت دعا کرده، تمام روز را در درگاه به سربرد. از دوستان نیرنگ و مقبول احمد نظامی در شوق آمدن او، شعرها خواندند. و از قوالی (سرود جمعی) لذت بردند. «خواجه حسن نظامی» میر مجلس بود. نزدیک شام به مزار «غالب» رفتند و فاتحه خواندند.

شاعری هم وارث پیغمبری است

* شعر را مقصود اگر آدم گری است

در ۲۷ ژوئیه ۱۹۰۸ میلادی به هنگام ظهر قطار به لاهور رسید. در ایستگاه، دوستان از او استقبال کردند. از آنجا بیرون بهاتی دروازه به باغ شهرداری رسید، که در آنجا «شیخ گلاب دین» برای بزرگداشت او مجلس مهمانی ترتیب داده بود. در این جشن تقریباً صد و پنجاه تن از دوستان او شرکت داشتند. «سر محمد شفیع» در باره شخصیت و شاعری اقبال سخنرانی نمود. «مولانا حامد حسن قادری»، «الله یار - جوگی»، «منشی غلام علی خان غلامی»، «منشی نذر محمد» و «بدرالدین قیصری» برای اقبال شعرها خواندند.

بعد از این مهمانی در همین روز هنگام شام با قطار به سیالکوت رفت و در سیالکوت هم از او استقبال شد. صحن ایستگاه از جمعیت پر بود. پدر و برادر و دیگر دوستان اقبال به پیشواز او آمده بودند. شیخ اعجاز احمد که در آن زمان نه سال داشت، با پدرش آمده بود. با انبوه تاج گلها او را پوشاندند. به طوری که چهره اش در میان گلها پنهان شد، و به سختی توانست از میان دوستان خود را به منزل برساند و مادرش را که سه سال در انتظار دیدارش مانده بود، در آغوش بفشارد.

«پایان جلد اول»

• چنانکه گوید:

قوت قرآن و ملت مادران

حافظ رمز اخوت مادران

فهرست منابع و مآخذ

فصل اول

- ۱- برای عکس تحریر رجوع شود به «روزگار فقیر»، جلد دوم، «سید وحیدالدین»، صفحه ۱۲۰.
- ۲- «انوار اقبال»، از «بشیر احمد دار»، صفحات ۵۱ تا ۸۷.
- ۳- «تاریخ اقوام کشمیر»، جلد اول، صفحات ۴۳ و ۴۴. برای تمام متن نامه رجوع شود به «انوار اقبال»، صفحات ۷۵ تا ۷۷.
- ۴- «تاریخ اقوام کشمیر»، جلد دوم، صفحه ۴۴. زمان عروسی برادرزاده اقبال، «شیخ اعجاز احمد»، برای یافتن یک خاندان مسلمان «سپرو»، تلاش وجستجو کردند، ولی طبق بیان اقبال موفق نشدند.
- ۵- اصل نامه نزد شیخ اعجاز احمد است، برای دیدن عکس رجوع شود به: «صحیفه»، شماره اقبال، بخش اول، چاپ دسامبر ۱۹۷۳م، بین صفحات ۴ و ۵. محقق از دانشگاه دهلی «صوفی غلام محی الدین» بود.
- ۶- «تاریخ اقوام کشمیر»، چاپ ۱۹۴۳ م، صفحات ۳۲۰ تا ۳۲۳.
- ۷- «مسکین»، صفحات ۱۲۳-۱۲۴.
- ۸- «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحات ۱۱۳-۱۱۴.
- ۹- «صحیفه»، شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۶، «سلسله عالیہ اجداد اقبال» از دکتر «محمد باقر».

- ۱۰- «ادبی دنیا» مه ۱۹۶۵ میلادی، صفحه ۹. «روابط من با اقبال» از «خواجه حسن نظامی».
- ۱۱- «مشاعیر کشمیر»، چاپ ۱۹۳۰ میلادی.
- ۱۲- «تاریخ بدشاهی»، چاپ ۱۹۴۴ م، صفحات ۴۰۰-۴۰۱.
- ۱۳- ایضاً، صفحات ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۶ تا ۳۰۹، ۳۵۷. «فوق» بر تصنیف «پاندیت بیر برکاعچروکی» به عنوان «مجمع التواریخ کشمیر» تکیه کرد.
- ۱۴- «تاریخ اقوام کشمیر»، چاپ ۱۹۴۳ میلادی، صفحات ۳۵۲ تا ۳۵۶. رجوع شود به «کشمیر» از دکتر «جی. ام. دی. صوفی»* (انگلیسی)، جلد اول، صفحات ۲۸ تا ۱۰۲. «چرار شریف» یک ده کوچک تقریباً بیست میل دور از «سرینگر» است. پیروان «شیخ نورالدین ولی رشی»، هندوان هم هستند که آن را «ننده رشی» یا «سیها جاننده» می گویند.
- ۱۵- «صحیفه»، شماره اقبال، جلد اول، صفحات ۱۱ و ۱۲. «سلسله عالیہ اجداد اقبال» از «دکتر محمد باقر».
- ۱۶- «فوق»، صفحات ۳۲۰ تا ۳۲۳.
- ۱۷- «در حضور اقبال»، جلد اول، صفحات ۱۶۹-۱۷۰.
- ۱۸- خط، به نام راقم (جاوید).
- ۱۹- «تاریخ اقوام کشمیر»، چاپ ۱۹۴۳، صفحات ۳۲۰ تا ۳۲۳.
- ۲۰- «فقیر سید وحیدالدین»، صفحات ۱۱۵-۱۱۶.
- ۲۱- رجوع شود به «نقوش» به عنوان شرح حال کسی به زبان خودش، ژوئن ۱۹۶۴ م، صفحه ۲. اقبال بیان می کند که آباء و اجداد او برهن بودند. آنها عمر خودشان را در همین فکر به سر کردند که خدا چیست؟ و من در این فکر هستم که انسان چیست؟ و اینکه در کشمیر اقامت خاندان او ده «چکو پرگنه آدون» در ردیف موطن «بابالول حج» می آید. و گویند «بابالول حج» در قرن پانزدهم می زیسته است. آیا اولاد بسیاری از «بابالول حج» مدتها همین جا بوده اند؟ و اجداد اقبال از بخش «کولگام» هجرت کرده به «سیالکوت» آمدند؟ این هم ممکن است که وسیله اطلاع «فوق» پدر اقبال، یا اقبال خودش باشد. رجوع نمائید به «چند پاره ای از گوهر اقبال»، از «خواجه عبدالحمید»

صفحہ ۲۳ .

۲۲- «کشمیر» (انگلیسی)، جلد اول، صفحات ۲۹۶ تا ۳۳۸، جلد دوم صفحات ۶۹۹ تا ۷۵۰ .

۲۳- ایضاً، جلد اول، صفحات ۱۷۳، ۲۸۸، ۲۸۹ جلد دوم، صفحہ ۷۲۹ .

۲۴- رجوع شود بہ شماره اقبال، ۲۷ ژوئن ۱۹۳۸ میلادی .

فصل دوم

۱- «تاریخ سیالکوت» از «محمد دین فوق»، ۱۹۲۴ م، صفحات ۹۴ تا ۱۲۶ .
همچنین «تاریخ سیالکوت» از «عبدالصمد غلام محمد مالک» چاپخانہ صمدی،
محلہ رنگ پورہ سیالکوت، چاپ ۱۸۸۷ م، صفحات ۵ تا ۴۰ .

۲- «تاریخ اقوام کشمیر»، چاپ ۱۹۴۳ م، صفحات ۲۳۰ تا ۳۲۳ . نیز رجوع
کنید بہ «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۵ . و
«ذکر اقبال» از «عبدالحمید سالک»، صفحات ۸ تا ۱۰ .

۳- کتاب «ہنتر»*، «ہندی مسلمان» نقد از «سرسید احمدخان» (انگلیسی) صفحہ
۴۴ .

۴- «ہندی مسلمان» از «دبلیو - دبلیو ہنتر» (انگلیسی)، صفحات ۳، ۴، ۱۳۵ تا
۱۳۹، ۱۶۵ تا ۱۶۷ آکسفورد . «تاریخ ہند» از «وی - ای - اسمیت»**
(انگلیسی) صفحہ ۵۰۳، «تاریخ شورش ہند» از «کی - اورمیلیسن»***
(انگلیسی)، جلد دوم صفحات ۲، ۳، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۹ . «ہندی اسلام» از
«مری - تائیتس»**** (انگلیسی) صفحات ۱۹۱ تا ۱۹۳ .

۵- «سیرت سید احمد شہید» از «سید ابوالحسن علی ندوی»، صفحات ۵۷ تا ۸۳
۱۰۴ تا ۱۴۳، ۱۵۰ تا ۲۰۳ . «آثار انصا دید»***** از «سر سید احمدخان»

* Hunter

** V. A. Smith: History of India

*** Ormelison

**** Murray T. Titus: Indian Islam

***** بہ نظر می آید کہ این کلمہ صنادید جمع صندید لفظی عربی بہ معنای آثار تاریخی باشد .

صفحات ۴۳ تا ۴۷. «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صفحات ۱۲ تا ۱۵. برای مطالعه بیشتر ملاحظه فرمائید، «سید احمد شهید» (دوجلد) از «غلام رسول مهر». «جماعت مجاهدین» از «غلام رسول مهر»، صفحات ۵۷ تا ۸۹، ۱۰۹ تا ۱۲۹.

۶- «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صفحات ۴۴ تا ۴۷، «هندی اسلام» انگلیسی، صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۱، کلکته ریویو (انگلیسی)، جلد ۵۰، چاپ ۱۸۷۰ م. صفحه ۱۰۴. ایضاً جلد ۵۱، صفحات ۱۷۷، ۱۷۸. «تاریخ هند انگلیسی» از «جیمز مل»* (انگلیسی)، جلد نهم، صفحات ۲۲۰ تا ۲۲۳. برای مطالعه بیشتر به «داستان مجاهدین» از «غلام رسول مهر» صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۹ رجوع کنید.

۷- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۱، صفحات ۱۸۸، ۱۸۹، ایضاً جلد ۵۱، شماره سی ۱۱، صفحات ۳۸۱-۳۸۴. برای مطالعه بیشتر «داستان مجاهدین» را ملاحظه فرمائید.

۸- «کشمیر» از «جی. ام. دی. صوفی» (انگلیسی)، جلد دوم، صفحات ۷۱۶ تا ۷۱۹.

۹- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۱، شماره سی ۱۱، صفحات ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۹. «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صفحات ۲۳ تا ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۷۸، ۸۴ تا ۱۰۵. برای مطالعه بیشتر به «داستان مجاهدین» رجوع نمایند.

۱۰- «اسلام جدید در هند» از «دبلیو - سی - اسمیت» (انگلیسی)، صفحه ۱۶۲.

۱۱- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۱، شماره سی ۱۱، صفحه ۳۸۲. «تاریخ شورش هند» (انگلیسی)، جلد اول، صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳، و جلد دوم صفحه ۲۷. «هندی مسلمان» (انگلیسی)، صفحات ۱۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۲، ۶۱، ۷۵، ۸۹، ۱۳۹.

۱۲- «۱۸۵۷ میلادی» از «غلام رسول مهر»، صفحات ۲۰۱ تا ۲۱۹، ۴۴۰ تا ۴۴۷.

۱۲- «یادداشت‌های من در هند» (انگلیسی)، صفحات ۱۱، ۴۳. رجوع کنید به «طلوع و گسترش حکومت انگلیس در هند» از «ای. تامپسن»** و «جی. تی. گپرت»*** (انگلیسی)، صفحه ۴۳۹.

* James. Mill: History of British India

** E. Thompson

*** G. T. Garrett

- ۱۴- «کانپور»* از «جی. او. تریویلیان»** (انگلیسی)، صفحه ۱۰۹. رجوع کنید به «طلوع و گسترش حکومت انگلیس در هند» (انگلیسی)، صفحه ۴۶۲.
- ۱۵- «قیصرالتواریخ»، جلد دوم، صفحه ۴۵۲.
- ۱۶- «حیات جاوید»، بخش اول، صفحات ۷۱، ۲۱۴، ۲۲۲.
- ۱۷- «کلکته ریویو» (انگلیسی)، جلد ۵۰، صفحه ۷۳ تا ۷۵.
- ۱۸- «جغرافیای تاریخی هند»، از «آر. ای. رابرتس»*** (انگلیسی)، صفحه ۳۶۳. «طلوع و گسترش حکومت انگلیس در هند»، صفحات ۴۴۲-۴۴۳.
- ۱۹- «مضامین تهذیب الاخلاق»، جلد دوم، صفحات ۵۲۲-۵۲۳.
- ۲۰- «هندي مسلمان» (انگلیسی)، صفحات ۱۶۸ تا ۱۷۱، ۱۸۴ تا ۱۸۶، ۱۹۳ تا ۱۹۴. «علل شورش هند» از «سر سید احمدخان»، صفحات ۱۷ تا ۱۹.
- ۲۱- «در حضور اقبال»، جلد اول، صفحه ۹۴.
- ۲۲- «تاریخ سیالکوت»، صفحه ۱۲۶.
- ۲۳- «ذکر اقبال»، صفحات ۱۰ و ۱۱.

فصل سوم

- ۱- «انوار اقبال» از «بشیر احمد دار»، صفحه ۷۳.
- ۲- شرح زندگی که در انگلیسی نگاشته شده است، برای متن آن رجوع کنید به «نقش اقبال» از «سید عبدالواحد معینی» در برابر صفحه ۱۷.
- ۳- برای عکس اصل رجوع شود به «روزگار فقیر» (چاپ دوم) از «سید وحید الدین»، صفحه ۲۳۲.
- ۴- «انوار اقبال»، صفحه ۷۹.
- ۵- رجوع کنید به بیان «مشفق خواجه»، چاپ شده در روزنامه «جنگ» کراچی ۲۶ آوزیل ۱۹۷۱ میلادی.

* کانپور اسم شهری می باشد و در اینجا نام کتابی است.

** G. O. Trevelyan

*** R. E. Roberts

- ۶- «روزگار فقیر»، (چاپ دوم)، صفحه ۲۳۲.
- ۷- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۰.
- ۸- «أنوار اقبال»، صفحه ۷۳.
- ۹- صفحه ۱۰ کتاب مذکور.
- ۱۰- «نقش اقبال»، صفحه ۱۴ و ۱۵.
- ۱۱- ایضاً صفحه ۱۵، برای مقاله «جان میرک»* درباره تاریخ تولد اقبال رجوع کنید به «تیغ و عصای شاهی» از «رفعت حسن» (انگلیسی)، چاپ شده اقبال آکادمی، لاهور ۱۹۷۷ م.
- ۱۲- در این مورد استدلال «انیمری شمل»** همان است که «جان میرک» دارد. طبق تخمین «جان میرک» امکان نام نویسی اقبال در دانشکده اسکاچ میسین در برابر هجده و بیست سال، شانزده، هفده قابل قبول است. رجوع شود «بال جبریل» (انگلیسی)، صفحه ۳۵.
- ۱۳- صفحات ۲۲۹ تا ۲۳۷ کتاب مذکور.
- ۱۴- «گزارش» (انگلیسی)، از «شیخ اعجاز احمد» برای کمیته مرکزی اقبال، درباره تاریخ تولد اقبال.
- ۱۵- صفحه ۱۵۸ کتاب مذکور. برای عکس که در آنجا مندرج شده رجوع فرمائید در برابر صفحه ۱۵۵.
- ۱۶- «نقوش»، شماره اقبال، سپتامبر ۱۹۷۷ م، حاشیه پائین صفحه ۲۹.
- ۱۷- «هفت نوشتجات»، چاپخانه اردو لکهنو، صفحه ۴۲ (۱۹۷۵ م).
- ۱۸- «نقوش اقبال» از «سید ابوالحسن علی ندوی» صفحه ۱۸. درباره «جگن ناتھ آزاد»*** رجوع کنید به «نقوش»، شماره اقبال، ۲ دسامبر ۱۹۷۷ م، صفحه ۳۸.
- ۱۹- برای عکس اصلی ملاحظه کنید «روزگار فقیر»، چاپ دوم، در برابر صفحه ۲۳۳.
- ۲۰- «روزگار فقیر»، چاپ دوم، صفحه ۲۳۱.
- ۲۱- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۷.

* Jan Marek

** Annemarie Schimmel

*** Jaganath. Azad

- ۲۲- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد».
- ۲۳- برای ملاحظه عکس رجوع فرمائید به «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۱۱۹.
- ۲۴- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۵.
- ۲۵- ایضاً، صفحات ۱۵۵ تا ۱۵۸.
- ۲۶- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م. صفحه ۳۹.
- ۲۷- «مرقع اقبال» از «جگن ناتھ آزاد»، چاپ پخش انتشارات وزارت اطلاعات و نشریات حکومت هند.
- ۲۸- صفحه ۷ کتاب مذکور.
- ۲۹- «حیات اقبال» از «اس. ام. ناز»، صفحه ۱۵، «جگن ناتھ آزاد» هم بنابر همین اشتباه در شجره نسب خود، درباره خاندان اقبال، «بابا صالح» را جد اعلی «لول حج» نشان داد. رجوع کنید به «مرقع اقبال»، صفحه ۷، برای همین اشتباه رجوع فرمائید به «یاد اقبال» از «صابر کلوروی»، صفحه ۵.
- ۳۰- «نقوش اقبال»، شماره ۲، ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد علامه اقبال، صفحه ۲۲ و ۲۳.
- ۳۱- «اقبال درون خانه» در صفحات ۱۵۶، ۱۵۹، هر دو یادداشت نقل شده‌اند.
- ۳۲- ایضاً، حاشیه صفحه ۱۵۸.
- ۳۳- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۲۴.
- ۳۴- ایضاً، صفحه ۳۹.
- ۳۵- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۵.
- ۳۶- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد».
- ۳۷- ایضاً.
- ۳۸- ایضاً.
- ۳۹- «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۳۲ م، صفحه ۲۵.
- ۴۰- صفحه ۱۶۳ کتاب مذکور.
- ۴۱- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۵ و ۱۶.
- ۴۲- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۳، ۱۶۳.
- ۴۳- «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۳۲ م، صفحه ۷۴، مقاله به عنوان «استاد علامه سراقبال» از «شیخ آفتاب احمد»، برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به

- «حیات اقبال»، چاپ کمپانی تاج، صفحات ۱۲ و ۱۳.
- ۴۴- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۵.
- ۴۵- «اقبال درون خانه»، صفحه ۱۵۵.
- ۴۶- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحات ۲۴، ۲۵، ۳۰.
- ۴۷- «مطالعه تحقیقی ادبیات کلاسیک»، چاپ مکتب ادب جدید، لاهور ۱۹۶۵ م، صفحات ۳۰۶ و ۳۰۷.
- ۴۸- «نقش اقبال» در برابر صفحه ۱۷.
- ۴۹- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۸.
- ۵۰- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد»، این همین منزل بود که برای مدتی به نام راقم (جاوید اقبال) هبه بوده است.
- ۵۱- «نقش اقبال»، صفحه ۱۸.
- ۵۲- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۱۴.
- ۵۳- ایضاً، صفحه ۱۴.
- ۵۴- ایضاً، صفحه ۳۰.
- ۵۵- ایضاً، صفحه ۳۰.
- ۵۶- ایضاً، صفحه ۳۰.
- ۵۷- ایضاً، صفحه ۱۵.
- ۵۸- «گزارش» (انگلیسی) از «شیخ اعجاز احمد».
- ۵۹- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحه ۲۴.
- ۶۰- صفحه ۱۶۱ کتاب مذکور.
- ۶۱- ایضاً، صفحه ۱۶۱.
- ۶۲- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷ م، تاریخ تولد اقبال، صفحات ۲۷ تا ۳۰ و نیز رجوع کنید به «اقبال و همسر اولش» صفحه ۲۲.
- ۶۳- «علامه اقبال و همسر اولش»، صفحه ۲۲.
- ۶۴- «نقوش اقبال»، شماره ۲، دسامبر ۱۹۷۷، تاریخ درست تولد اقبال از دکتر «اکبر حیدری کشمیری»، صفحه ۴۰.

فصل چهارم

۱- اقبال خودش درباره این خواب توضیح داده است. رجوع کنید به «در حضور اقبال» از «سید نذیر نیازی»، جلد اول، صفحه ۵۹، و نیز رجوع فرمائید به «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحه ۱۰، «فکر اقبال» از «خلیفه عبد-الحکیم»، صفحات ۱۴ و ۱۵.

۲- این استنتاج مبنی بر اینست که «شیخ نورمحمد» نوه خود یعنی «شیخ اعجاز احمد» را در همین سن پیش «سید میرحسن» برای آموزش فرستاد. به نظر «سید نذیر نیازی» اقبال اول در مکتب «عمرشاه» رفت که در مسجد «میر حسام الدین» درس قرآن می داد و بعداً از «مولانا غلامحسن» درس گرفت.

۳- «در حضور اقبال»، جلد اول، صفحه ۹۴.

۴- «سید میرحسن» تا کلاس پنجم، مضامین فارسی، عربی، حساب، جغرافی و غیره می آموخت و بعد از پایان یافتن تعلیمات در کلاس پنجم، برای کلاسهای هشتم تا دهم تدریس می کرد. «استاد علامه سر اقبال» از «شیخ آفتاب احمد» در «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۲۲ م، صفحه ۶۵.

۵- «در حضور اقبال»، جلد اول، صفحات ۱۶۹ و ۱۷۰، «روایات اقبال» از «عبدالله چغتائی»، صفحه ۲۲. «ذکر اقبال» صفحات ۸ و ۹، اقبال در همین مورد بیان می کند:

«پدرم یک روز به خانه می آمد، در یک دست دستمالی داشت و در دستمال کمی شیرینی موجود بود. در راه دید که سگی از گرسنگی نزدیک به مرگ است، دگرگون شد. شیرینی را با دستمال پیش سگ گذاشت. سگ شیرینی را خورد. بعد از خوردن شیرینی آب می خواست، پدرم هرطوری که شد به او آب هم داد. شب خواب دید که در یک منزل است و آنجا احساس کرد که این ثمر همان نیکی بود که دیروز انجام داده، از همین روز مطمئن شد که ما به زودی خوشحال خواهیم شد. (در حضور اقبال)، جلد اول، صفحه ۱۶۹.)

۶- «انوار اقبال»، از «بشیر احمد دار»، نامه ۲۴ فوریه، ۱۹۱۶ م، به نام «شاه سنیمان بهلواروی»، صفحه ۱۷۸.

۷- «اقبال نامه» از «شیخ عطاالله»، جلد دوم، نامه ۱۳ و ۱۸، ۱۹۱۸ م، به نام «اکبر الله آبادی»، صفحات ۶۶ تا ۶۷.

- ۸- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۷۷.
- ۹- «نظریات مذهبی و اصلاحی سر سید احمدخان» از «جی. ام. اس. بلجان»* (انگلیسی)، صفحات ۱۴ تا ۱۶. «کتابیات» صفحات ۹۹ و ۱۰۰.
- ۱۰- صفحات ۴، ۵، ۷ تا ۹، ۱۱ تا ۱۴، ۳۵، ۴۶ کتابچه مذکور.
- ۱۱- و نیز رجوع کنید به «حیات جاوید» از «الطاف حسین حالی»، بخش اول، صفحات ۷۵ تا ۸۲، ۸۶، ۹۵، ۱۱۵ تا ۱۱۷، ۱۲۹ تا ۱۳۱، ۱۴۴ تا ۱۵۲، بخش دوم، صفحات ۳۰، ۳۱، ۱۱۴ تا ۱۵۳، ۱۷۷ تا ۱۸۹ در «کانپور» پگ مسلمان را به‌دار آویختند، چون او انگلیس‌ها را «نصاری» خطاب کرد. «رساله احکام طعام اهل کتاب»، صفحات ۲، ۳، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۸. «تفسیر قرآن»، جلد دوم، صفحات ۹، ۱۰، ۱۵ تا ۱۸، ۴۸ تا ۱۱۲، ۱۲۰ تا ۱۴۹ تا ۱۶۸، جلد سوم، صفحات ۲۰۹ تا ۲۱۶، جلد چهارم، صفحات ۳۳ تا ۵۷، «خدمات و حیات سرسید احمدخان» از «جی. اف. آی. گراهام»** (انگلیسی)، صفحه ۱۲۴، «هندی مسلمان» از «هنتر» (انگلیسی)، صفحات ۱۱، ۶۲، ۷۵، ۱۳۹، تبصره کتاب «هنتر» صفحات ۱۳ تا ۲۸، ۴۵، «خطبات الاحمدیه»، صفحات ۳۵۳ تا ۳۹۷، «آخرین مضامین سر سید»، صفحات ۵۳ تا ۵۸. «مضامین تهذیب الاخلاق»، جلد دوم، صفحات ۱۱۱ تا ۱۱۳.
- ۱۲- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحه ۴۲، بخش اول، صفحات ۱۱۸ تا ۱۳۲. «حیات و خدمات سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صفحه ۱۸۵.
- ۱۳- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحات ۴، ۸، ۹، بخش اول، صفحه ۱۵.
- ۱۴- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحات ۱۱۲ تا ۱۱۴، ۱۷۰، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید» از «سراج‌الدین» صفحات ۱۷۸ تا ۱۹۵، «مضامین تهذیب الاخلاق»، جلد دوم، صفحات ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۸۲.
- ۱۵- «هندی اسلام» از «مری. تی. تانیتس» (انگلیسی)، صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸. «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحات ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۱۶، «مضامین تهذیب- الاخلاق»، جلد دوم، صفحات ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۵۰، ۱۸۳، «خطبات الاحمدیه»، صفحه ۴، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صفحات ۱۷۶ تا ۱۹۵.
- ۱۶- «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲، «حیات جاوید»،

* J. M. S. Baljon

** Graham

بخش دوم، صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۶، ۲۱۶ تا ۲۵۶، نظریات مذهبی و اصلاحی «سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صفحات ۶۸ تا ۷۶، «هندی اسلام» (انگلیسی) صفحه ۱۹۹.

۱۷- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحه ۳۱۷.

۱۸- ایضاً، بخش اول، صفحه ۱۳۳، بخش دوم، صفحات ۵۴ تا ۶۳، «مضامین تهذیب الاخلاق»، بخش دوم، صفحات ۵ تا ۱۸، ۲۳ تا ۴۸، ۵۰ تا ۵۹، ۶۹ تا ۱۰۱، ۱۲۷ تا ۱۳۳. نظریات مذهبی و اصلاحی «سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صفحات ۲۵ و ۲۶.

۱۹- «مضامین تهذیب الاخلاق»، جلد دوم، صفحات ۵۶۹ تا ۵۷۲، «هندی اسلام» (انگلیسی)، صفحه ۲۰۴، «حیات جاوید»، بخش اول، صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۷، بخش دوم، صفحه ۶۳.

۲۰- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحات ۶۴ تا ۶۶، ۲۸۳، ۲۸۴. «تاریخ نظام تعالیم اسلامی در هند» از «قاضی سید محمود» (انگلیسی)، صفحه ۱۴۸.

۲۱- «نظریات مذهبی و اصلاحی سرسید احمدخان» (انگلیسی) صفحه ۲۴. «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صفحات ۴۹ و ۵۰، «تبصره برنظام تعالیم هند» از «سر آلفرد کرافت»* (انگلیسی)، صفحات ۳۱۲ تا ۳۱۴.

۲۲- «نظریات مذهبی و اصلاحی سرسید احمدخان» (انگلیسی)، صفحه ۳۴. «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸. «حیات جاوید»، بخش اول، صفحات ۹۵ تا ۱۰۰، ۱۰۳ تا ۱۰۶، بخش دوم، صفحات ۳۷ تا ۴۰. ۲۳- «حیات جاوید»، بخش اول، صفحات ۱۲۷، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۴۰ تا ۱۴۴، ۱۵۲ تا ۱۶۹.

۲۴- «حیات جاوید»، بخش اول، صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۷، بخش دوم، صفحات ۶۳، ۶۴، ۷۱ تا ۸۶، ۲۴۰، «نهضت جدائی در سیاست مسلم و سرسید احمدخان» از «عبدالحمید» (انگلیسی) صفحه ۱۱۴.

۲۵- «حیات جاوید»، بخش دوم، صفحات ۴۷ و ۴۸، بخش اول، صفحات ۱۰۱ و ۱۰۲.

۲۶- «حیات جاوید»، بخش اول، صفحه ۱۹۲، «مضامین تهذیب الاخلاق»، جلد دوم، صفحه ۵۵، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صفحات ۲۴۷، ۲۵۲،

* Sir Alfred Craft

- ۲۷- «حیات جاوید»، بخش اول، صفحات ۲۰۴ تا ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵، «مجموعه سخنرانی‌های سرسید»، صفحه ۲۱۵. «نهضت جدائی در سیاست مسلم و سر سید احمدخان» (انگلیسی)، صفحات ۱۴۴ تا ۱۴۷.
- ۲۸- «یک ملت در عرصه تشکیل» از «سریندر ناتھه بنرجی»* (انگلیسی)؛ صفحات ۴۱ تا ۱۸، «اسلام جدید در هند» از «دبلیو. سی. اسمیت» (انگلیسی)، صفحه ۱۶۸.
- ۲۹- «هند سیاسی» از «سرجان کیومنگ»** (انگلیسی)، صفحات ۴۸ و ۴۹ و «تاریخ نهضت استقلال ملی» از «وی. لووت»*** (انگلیسی)، صفحات ۴۷ تا ۵۱، «اضطراب هند» از «وی. چیروول»**** (انگلیسی)، صفحات ۴۳، ۴۴ تا ۵۵.
- ۳۰- «حیات جاوید»، بخش اول، صفحات ۱۱۱ تا ۱۱۵، «خطبات سرسید» از «سر راس مسعود»، صفحه ۶۶.
- ۳۱- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۷۷.
- ۳۲- برای شرح حال «سید میرحسن» رجوع شود به «ذکر اقبال»، صفحات ۲۷۱ تا ۲۸۹، «نیرنگ خیال»، شماره اقبال، ۱۹۳۲ م، «علامه سر اقبال» از «شیخ آفتاب احمد»، صفحات ۶۲ تا ۷۶، «روایات اقبال»، صفحات ۶ تا ۵۵، ۶۲ تا ۷۰.
- ۳۳- «روزگار فقیر»، چاپ دوم، از فقیر «سید وحیدالدین»، صفحات ۵۷ و ۵۸.
- ۳۴- ایضاً، صفحات ۱۲۶ تا ۱۲۸، بنابر اعتراض بعضی از علماء که گفتند این آیه درباره حضرت عیسی (ع) است، اقبال ماده تاریخ دوم را درآورد: «کانه مسیح لکل مراض». رجوع کنید به «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۱۵۷، «باقیات اقبال» از «غلام رسول مهر»، صفحه ۴۷۹، در «حیات جاوید» درباره اقبال و معلم او یعنی درباره هر دو نفر ذکر شده است. اما نام کسی نیست. ولی نوشته یادبودی که «وجاهت حسین جهنجهانوی» به عنوان «ماتم سر

* Bannerjee

** Cumming

*** Lovett

**** Chirol

سید» چاپ کرد، در آن ماده تاریخ دربارهٔ اقبال درج است. این تاریخ از منشی محمد اقبال دانشجوی دانشکده دولتی لاهور، شاگرد حضرت «داغ دهلوی» است.

- ۳۵- «روزگار فقیر»، چاپ دوم، صفحه ۱۲۷.
- ۳۶- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۸۹.
- ۳۷- «اقبال درون خانه» از «خالد نظیر صوفی»، صفحات ۸ تا ۱۰.
- ۳۸- صفحات ۱۲ تا ۱۳ کتاب مذکور.
- ۳۹- صفحات ۹ تا ۱۰ کتاب مذکور، ترجمه اردو از «ضیاءالدین برنی» صفحه ۱۶.
- ۴۰- «آئینه اقبال» از «عبدالله قریشی»، صفحه ۲۵۴، «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشاهی»، صفحات ۳۶ و ۳۷، «بیعت علامه در سلسله قادریه» از «نورمحمد قادری»، ماهنامه «ضیائی حرم»، آوریل ۱۹۷۵ م، صفحات ۴۳ تا ۴۶، «اعوان شریف» در بخش گجرات است. ممکن است شیخ نورمحمد، اقبال را برای بیعت پیش «قاضی سلطان محمود» برده باشد. اقبال در نامه به نام سید سلیمان ندوی تحریر می‌کند که او با سلسله قادریه بیعت کرده است، «اقبال نامه»، بخش اول، صفحه ۷۹.
- ۴۱- «ذکر اقبال»، صفحه ۱۴.
- ۴۲- صفحه ۱۵ کتاب مذکور.
- ۴۳- «در حضور اقبال»، جلد اول، صفحات ۶۰ و ۶۱.
- ۴۴- «نقوش»، شمارهٔ خودنوشت، ۱۹۶۴ م، صفحه ۶.
- ۴۵- صفحات ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۴، ۱۵۶ کتاب مذکور.
- ۴۶- ایضاً، صفحات ۱۲۶ و ۱۲۷.
- ۴۷- «خمخانهٔ جاوید»، جلد اول، صفحه ۳۶۹، طبق بیان «سری رام»، اقبال از ابتدای نوجوانی شوق و استعداد شعرگویی داشت.
- ۴۸- صفحات ۴۷ و ۴۸ کتاب مذکور.
- ۴۹- «روایات اقبال»، صفحه ۱۳.
- ۵۰- «سرود رفته» از «غلام رسول مهر»، صفحات ۱۴۳ و ۱۴۴.
- ۵۱- «راوی صد ساله»، شمارهٔ اقبال، آوریل ۱۹۷۴ م، صفحه ۸۰.
- ۵۲- «انوار اقبال»، صفحه ۸۳.
- ۵۳- «خمخانهٔ جاوید»، جلد اول، صفحه ۳۰۷.

- ۵۴- دیباچه «بانگ درا» صفحات ز، ح.
- ۵۵- «مشاهیر کشمیر»، صفحه ۱۸۴.
- ۵۶- «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۲۹۸.
- ۵۷- «سرود رفته»، صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷.
- ۵۸- «باقیات اقبال»، صفحه ۳۹۴.
- ۵۹- «اقبال نامه»، بخش اول، صفحات ۳ و ۴.
- ۶۰- «باقیات اقبال»، صفحه ۴۳۸.
- ۶۱- «اقبال درون خانه»، صفحات ۱۰۳ تا ۱۰۷. این کتب در منزل اجدادی در سیالکوت بود، رجوع شود به «روایات اقبال»، صفحه ۱۸۸، یادداشت در پیرانتز.
- ۶۲- طبق بیان نویسنده «اقبال درون خانه»، وقتی که اقبال برای امتحان دیپلم به گجرات رفت دکتر عظامحمد او را دید و پسندید و برای دختر خود پیشنهاد داد. ولی این روایت ثابت نشده است. رجوع فرمائید به صفحه ۱۱ کتاب مذکور. در آن روزها سیالکوت مرکز امتحان دیپلم نبود، بلکه گجرات و لاهور مرکز بود. به علت این که لاهور دور بود، اقبال برای امتحان دیپلم به گجرات رفت. طبق بیان سید ذکی شاه به موقع عروسی اقبال، رقاصه و خواننده مشهوری از «پسرور» * به نام «پیران دتی» با مهمان‌ها به عروسی رفت. «روایات اقبال»، صفحه ۲۶، طبق گفته «سید نذیر نیازی» عروسی با اتمام خاص انجام شد و برای بزرگان محفل سرود و رقص جدا درست کردند. طبق اطلاع «شیخ اعجاز احمد» در آن زمان «پیران دتی» و همشیرگانش که «پیران پسرور» نامیده می‌شدند، برنامه رقص و سرور مجلس را به عهده داشتند. داماد «شیخ نورمحمد» این برنامه را ترتیب داده بود. طبق اطلاع راقم (جاوید) بعداً «پیران دتی» با همه افراد خاندان خود توبه کرد، نزد خدا توبه ایشان قبول شد و به شادی تشکیل خانواده داده زندگی کردند. اولادشان آموزش عالی فرا گرفتند. به سبب دینداری و نجابت و حسن رفتار «پیران دتی» مردمان اهل دل در پسرور به او و خاندانش با احترام و عزت نگاه کردند. ولی کوتاه‌نظران و افرادی که سوابق ایشان را نبخشیدند، غالباً آنها را مورد ملامت قرار می‌دادند.

۶۳- «روایات اقبال»، صفحه ۷۵.

۶۴- ایضاً، صفحه ۸۹.

۶۵- آفتاب اقبال از شیخ اعجاز احمد هفت یا هشت ماه بزرگتر است. تاریخ تولد شیخ اعجاز احمد طبق بیان او ۱۲ ژانویه ۱۸۹۹ م. است.

فصل پنجم

۱- «صحیفه»، شماره اقبال، بخش اول، دسامبر ۱۹۷۳ م، «اقامتگاه‌های اقبال در لاهور»، از دکتر «محمد عبدالله چغتائی»، صفحه ۵۲، «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحه ۱۷.

۲- «تاریخ دانشکده دولتی لاهور ۱۸۶۴ تا ۱۹۱۴ م» (انگلیسی)، صفحه ۴۸.

۳- «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشامی»، مقاله «برخی از احوال اقبال» از «غلام بهیک نیرنگ»، صفحات ۱۹ و ۲۰.

۴- ایضاً، صفحات ۲۲ تا ۲۴.

۵- «صحیفه»، شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۵۳.

۶- «مطالعه اقبال»، مقاله اقبال در دانشکده اورینتل، صفحات ۴۷ تا ۴۹.

۷- صفحه ۳۳۹ تقویم مذکور.

۸- صفحه ۱۲ کتاب مزبور و نیز رجوع فرمائید به «پنجاب گزت»، ۳ ژوئن ۱۸۹۷ م، بخش سوم، صفحه ۱۰۹۹، ۳ مارس ۱۸۹۸ م، بخش سوم، صفحه ۳۷۰.

۹- «تاریخ دانشکده دولتی» (انگلیسی)، صفحات ۹۰ تا ۹۳.

۱۰- ایضاً، صفحه ۱۱۳.

۱۱- «بانگ درا»، صفحه ح، (پیش‌گفتار).

۱۲- «انوار اقبال» از «بشیر احمد دار»، مقاله «حالات اقبال» از «محمد دین فوق»، صفحه ۸۰.

۱۳- صفحه ۳۳۰ تقویم مذکور و نیز رجوع کنید به «پنجاب گزت»، ۸ ژوئن ۱۸۹۹ م، بخش سوم، صفحه ۱۰۸۵، ۲۶ آوریل ۱۹۰۰ م، بخش سوم، صفحات ۸۶۷ و ۸۶۸.

۱۴- «نامه‌ها و تحریرات اقبال» از «بی. ای. دار»* (انگلیسی)، صفحات ۳۶ تا ۴۰. به دانشجویان دانشکده دولتی این اجازه داده می‌شد که آن‌ها با امتحان ام. ای. ** در یک سال می‌توانستند هر دو امتحان را بدهند و به‌همین علت

* B. A. DAR

** M. A. فوق‌لیسانس

- آمادگی در هر دو امتحان برای دانشجویان دشوار بود. اقبال در ۱۸۹۸ م یا امتحان «ام. ای» نداد و یا در آن مردود شد. امکان این است که او در امتحان «ام. ای» مردود شده باشد.
- ۱۵- «مکتوبات اقبال»، صفحات ۹۶ و ۹۷.
- ۱۶- «اقبال»، صفحات ۱ و ۲.
- ۱۷- «تاریخ اقوام کشمیر»، جلد سوم، مقاله منشی محمد دین‌فوق از محمدعبدالله قریشی، صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳.
- ۱۸- «نقوش»، شماره ۱۰۴، مقاله «چیلیسی لاهور»* از «حکیم احمدشجاع»، صفحات ۳۱، ۳۹.
- ۱۹- تمام غزل در رساله انجمن مشاعره «شور محشر» شماره دسامبر ۱۸۹۶ چاپ شده است. رجوع فرمائید به «سرود رفته» از «غلام رسول مهر»، صفحه ۱۴۶.
- ۲۰- «مطالعه اقبال»، مقاله اقبال و فوق از «محمد عبدالله قریشی»، صفحات ۸۵، ۸۶.
- ۲۱- «باقیات اقبال» از «غلام رسول مهر» صفحات ۲۷ تا ۳۳، اشعار و قطعات اقبال درباره کشمیر.
- ۲۲- «بانگ درا»، صفحه ط، (پیش‌گفتار).
- ۲۳- «نذر اقبال» از «محمد حنیف شاهد»، صفحه ۸۵.
- ۲۴- «راوی صد ساله»، شماره اقبال، آوریل ۱۹۷۳ م، مقاله اقبال و دانشکده دولتی از «محمد حنیف شاهد»، صفحه ۲۵۸.
- ۲۵- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۷، «بانگ درا»، صفحه ط (پیش‌گفتار)، «تاریخ اقوام کشمیر»، جلد سوم، صفحات ۲۶۲ و ۲۶۳، «سید شبیر حسین نسیم بهرت پوری» و «حافظ محمد یوسف خان تشنه بلند شهری» هم از شاگردان «داغ دهلوی» بودند.
- ۲۶- «اقبال»، صفحه ۲.
- ۲۷- «آئینه اقبال» از «محمد عبدالله قریشی»، صفحه ۱۹۶.
- ۲۸- «ملفوظات اقبال» از «ابواللیث صدیقی»، صفحات ۳۲ تا ۳۴.
- ۲۹- «فکر اقبال»، صفحات ۱۷ و ۱۸.
- ۳۰- «شذرات فکر اقبال» از جاوید اقبال، ترجمه اردو «افتخار احمد صدیقی»، صفحه ۱۰۵.
- ۳۱- «کشف‌المحجوب»، ترجمه «مولوی فیروزالدین»، صفحات ۱۸ و ۱۹. حضرت شیخ، حجاب نوع اول راحجاب رینی و حجاب نوع دوم را حجاب عینی گفت.

* چیلیسی لاهور کنایه از محله اقبال است، همانند توماس کارلایل را که دانشمند چیلیسی می‌نامیدند.

فصل ششم

- ۱- طبق شرایط درج شده در «پنجاب گزت» ۱۸ فوریه ۱۸۹۷ م، بخش سوم، صفحه ۲۸۷، بعد از یازده ماه حقوقش هفتاد و سه روپیه شد.
- ۲- «تاریخ دانشکده دولتی لاهور» (انگلیسی)، صفحه ۱۱۵، نیز رجوع شود به «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشاهی»، صفحات ۴۹ تا ۵۱، مقاله «اقبال و دانشکده اورینتل» از «غلامحسین ذوالفقار».
- ۳- «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحه ۲۳.
- ۴- «ملفوظات اقبال» از «ابوالیث صدیقی»، صفحات ۱۵۱ و ۱۵۲، مقاله «ملاقاتی با اقبال» از پروفیسور «حمید احمدخان».
- ۵- «مطالعه اقبال»، صفحه ۵۱، «نامه‌ها و نوشتجات اقبال» از «بی. ای. دار» (انگلیسی)، صفحه ۱۲۱.
- ۶- «مطالعه اقبال»، صفحات ۵۴ تا ۵۷ مقاله انگلیسی، «نظریه توحید مطلق»، «شیخ عبدالکریم الجیلی» اولین بار در رساله «اندین انتی کیوری»* بمبئی، شماره سپتامبر ۱۹۰۰ م. به چاپ رسید.
- ۷- برای مقاله مذکور لطفاً مراجعه کنید به: «نوشتجات و بیانات اقبال» از «لطیف احمد شروانی» (انگلیسی)، صفحات ۶۹ تا ۸۵.
- ۸- کتاب مذکور در موزه علامه اقبال «جاوید منزل» در لاهور محفوظ است.
- ۹- طبق تحریر «شیخ عبدالقادر» این کتاب در آوریل ۱۹۰۳ م در حال چاپ بود. رجوع شود به «مخزن»، آوریل ۱۹۰۴ م، صفحات ۱ تا ۸، ولی در «مخزن» دسامبر ۱۹۰۴ صفحه ۴، قیمتش یک روپیه و از مصنف می‌توان حاصل کرد، متذکر است. «منشی دیانراژننگم**» بر کتاب انتقاد کرد و در ماعنامه «زمانه کانپور»، ۱۹۰۵ م، چاپ شد.
- ۱۰- کتاب مذکور بار دوم در ۱۹۶۱ م. در کراچی به چاپ رسید. «روزگار فقیر» جلد دوم، صفحه ۶۴.
- ۱۱- صفحات ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳ کتاب مذکور.
- ۱۲- «پنجاب گزت»، ۲۴ فوریه ۱۹۰۱ م، بخش اول، صفحه ۵۰.
- ۱۳- مقاله علامه اقبال در جلسه‌های انجمن از «خلیفه شجاع‌الدین» و «حمایت اسلام»، شماره «شجاع‌الدین»، ۳ مه ۱۹۵۶ م، صفحه ۱۰.
- ۱۴- «پنجاب گزت»، ۹ ژوئیه ۱۹۰۳ م، بخش اول، صفحه ۶۲۶.
- ۱۵- «پنجاب گزت»، ۱۰ دسامبر ۱۹۰۳ م، بخش اول، ۱۳۴۷.

* Indian Antiquary

** Nigam

- ۱۶- «پنجاب گزت»، ۸ ژوئن ۱۹۰۵ م، بخش اول، صفحه ۳۷۲، «پنجاب گزت»،
۱۶ اوت ۱۹۰۶ م، بخش اول، صفحه ۷۲۹.
- ۱۷- «صحیفه»، شماره اقبال، بخش اول، صفحه ۵۴، مقاله «اقامت‌گاه‌های اقبال
در لاهور»، این زلزله در «کانگره»* خرابی به‌بار آورد. علی‌بخش در ملازمت
اقبال بود و از ترس زلزله از پله‌ها گاهی بالا و پائین می‌رفت، اقبال چشمان
خود را از کتاب بلند کرد و گفت نترسید و در پله‌ها بایستید. سپس در کتاب
محو شد.
- ۱۸- «نذر اقبال» از «محمد حنیف شاهد»، صفحات ۴ و ۳.
- ۱۹- نامه ۱۱ دسامبر ۱۹۰۷ م، به‌نام علی‌بخش، «اقبال نامه»، جلد دوم،
صفحه ۲۹۶.
- ۲۰- «ذکر اقبال»، صفحات ۲۲ و ۲۳.
- ۲۱- نامه به‌نام سید محمدتقی شاه، «اقبال نامه»، جلد دوم، صفحات ۲۹۸، ۲۹۹،
نامه ۶ اوت ۱۹۰۳ م به‌نام «حبیب‌الرحمن شروانی»، «اقبال نامه»، جلد اول،
صفحه ۶، «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحات ۱۴۸ تا ۱۵۰، برای شعر «برگ
گل» رجوع فرمائید به «باقیات اقبال» از «غلام رسول مهر»، صفحه ۱۷۰.
- ۲۲- «ذکر اقبال»، صفحه ۲۰، «مطالعه اقبال»، صفحه ۸۶، مقاله «اقبال و فوق» از
«محمد عبدالله قریشی».
- ۲۳- «سرود رفته» از «غلام رسول مهر»، صفحه ۲۳۲.
- ۲۴- «فکر اقبال»، صفحه ۴۶.
- ۲۵- «باقیات اقبال» از «غلام رسول مهر».
- ۲۶- «ترانه هندی»، «نغمه برای بچه‌های هندی» «شواله نو»**، در همین دوران
نوشته شد. ولی «سوامی رام تیرته» در دوران اقامت اروپا به‌رشته تحریر
درآمد. «رام» بعد از ۱۹۰۸ نوشته شد. «سوامی رام تیرته» دوست صمیمی
اقبال بود. درنظم‌های دیگر یک جذبه درکار است. درهیئت اصلی نظم «شواله
نو» که در «مخزن» مارس ۱۹۰۵ م به‌چاپ رسید، جذبه ملی‌گرایی شدید است
و بسیاری از الفاظ هندی به‌کار برده شده است. ملاحظه فرمائید «سرود
رفته»، صفحه ۱۲۵ و نیز نگاه کنید به «مقاله اقبال و سوامی رام تیرته» از
«اندرجیت لال شیرازه»، (شماره اقبال)، «سری نگر»، صفحات ۸۳ تا ۸۷ در
همین رساله مقاله «اقبال و گیتا» از «موتی لال ساقی»، صفحات ۱۱۱ تا ۱۱۷.
- ۲۷- «بانگ درا»، صفحات ۵۰ تا ۵۲.
- ۲۸- صفحات ۲۸ تا ۳۹ کتاب مذکور.

* نوعی بخاری طاقچه‌ای که به بخاری کشمیری معروف است.
** اسم شعری می‌باشد.

- ۲۹- «کریسنت»*، شماره تأثیر** فوریه و آوریل ۱۹۵۱م، مقاله «اسماءالرجال اقبال»، صفحه ۱۴۶.
- ۳۰- «آئینه اقبال» از «محمد عبدالله قریشی»، مقاله «اقبال و انجمن مسلمانان کشمیری»، صفحات ۱۹۶، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۱۰.
- ۳۱- «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، از «محمد حنیف شامد»، صفحه ۴۹.
- ۳۲- ایضاً، صفحات ۲۵ تا ۲۷.
- ۳۳- ایضاً، صفحات ۲۷ تا ۳۱.
- ۳۴- ایضاً، صفحات ۶۹، ۷۱.
- ۳۵- «انجمن حمایت اسلام»، شماره ۱۰، آوریل ۱۹۰۷م، مقاله «بزم‌های اقبال»، صفحه ۴۹.
- ۳۶- «تاریخ مختصر انجمن حمایت اسلام»، صفحه ۲۵، «حمایت اسلام»، شماره «شجاع‌الدین»، ۳ مه ۱۹۵۶م، صفحات ۱۳ و ۱۴، «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، صفحات ۷۰ و ۷۲.
- ۳۷- «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، صفحات ۷۷ و ۷۸.
- ۳۸- ایضاً، صفحات ۷۹ و ۸۰، «ملفوظات اقبال» از «ابواللیث صدیقی»، مقاله «به یاد اقبال»، صفحه ۴۱.
- ۳۹- «اقبال و انجمن حمایت اسلام»، صفحات ۸۰ و ۸۱، برای این نظم «حالی» رجوع کنید به «جواهرات حالی» از «شیخ محمد اسماعیل پانی‌پتی».
- ۴۰- «دنیای جدید اسلام» از ایل. ستوارد*** (انگلیسی)، صفحه ۵۴.
- ۴۱- «بررسی امور بین‌المللی ۱۹۲۵م»، جلد اول از «ای ج. تاینوبی»**** (انگلیسی)، صفحات ۳۳، ۳۶، ۳۷.
- ۴۲- «آخرین مضامین سرسید»، صفحات ۳۱ تا ۴۵، ۵۹ تا ۶۹.
- ۴۳- «خلافت» از «ام. برکت‌الله» (انگلیسی)، صفحه ۱۰. «بررسی امور بین‌المللی ۱۹۲۵م»، جلد اول، (انگلیسی)، صفحات ۴۲ و ۴۳.
- ۴۴- «انقلاب ایران» (۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹)، از «ای. جی. براون»***** (انگلیسی)، صفحات ۱ تا ۵۸، «جمال‌الدین افغانی» از امین افغانی (انگلیسی)، «پان-اسلامیزم، خلافت و غیره»، سخنرانی‌ها (انگلیسی) از «جلال‌الدین»، صفحات

* اسم مطه‌ای Crescent

** به‌یادگار محمد دین تأثیر انتشار یافت.

*** L. Stward

**** Toynbee تاریخ‌نویس انگلیسی

***** Edward. G. Browne

۱ تا ۱۵، بخش اول.

۴۵- «انقلاب ایران» (انگلیسی)، صفحه ۱۲.

۴۶- «هم عصری ریویو»*، ژوئن ۱۹۱۵م نوشته به عنوان «خلافت» (انگلیسی)، نوشته‌ای به عنوان «خلافت و احیای اسلام» (انگلیسی)، ایدنبرا ریویو** ژانویه ۱۹۲۳ م.

۴۷- «انقلاب ایران» (انگلیسی)، صفحه ۳۰.

۴۸- چاپ فارسی، بمبئی ۱۸۸۱ م، چاپ اردو و کلکته، ۱۸۸۲ م، چاپ عربی بیروت، ۱۸۸۶ م.

۴۹- «حیات شبلی» از «سید سلیمان ندوی»، صفحات ۲۹۷، ۲۸۱.

۵۰- ایضاً، صفحات ۹۴ تا ۹۶.

۵۱- ایضاً، صفحات ۱۹۰ تا ۲۱۹.

۵۲- ایضاً، صفحات ۲۷۸ تا ۲۸۱.

۵۳- «کلیات شبلی» از «مولوی مسعود علی»، صفحات ۳۰، ۵۶ تا ۶۲.

۵۴- «نذر اقبال»، صفحه ۱۴۶.

۵۵- «ملفوظات اقبال»، مقاله «اقبال من» از «میرزا جلال‌الدین»، صفحات ۸۲ و ۸۳.

۵۶- برای رویداد اقامت یک روزه اقبال در دهلی رجوع فرمائید به «میرغلام بهیک تیرنگ»، مخزن، اکتبر ۱۹۰۵ م، «خواجه حسن نظامی»، اخبار وطن، ۲۴ دسامبر ۱۹۰۵ م، «ملاواحدی»، ماهنامه منادی دهلی، شماره ۴، جلد ۳۹. «شیخ محمد اکرام» سردبیر مخزن بود، «منشی نذر محمد» معاون بازرسی مدرسه‌های زنجیره‌ای دهلی یکی از ستایشگران اقبال بود. دوستانی که با اقبال به درگاه نظام‌الدین اولیاء رفتند، «منشی نورالدین» معلم نقشه‌کشی مدرسه «نارمل»*** دهلی هم بود.

۵۷- راقم (جاوید) بر تفصیل «تیرنگ و اقبال» استناد کرده است. ملاحظه فرمائید «مطالعه اقبال»، صفحات ۴۷۱ تا ۴۷۴.

۵۸- «مطالعه اقبال»، صفحات ۴۷۴ تا ۴۷۸ دو نامه اقبال که در اخبار وطن ۶ اکتبر و ۲۲ دسامبر ۱۹۰۵ به چاپ رسید.

۵۹- ایضاً، صفحات ۴۷۹ تا ۴۸۳.

۶۰- ایضاً، صفحات ۴۸۳ تا ۴۸۸.

* Contemporary Review

** Edinburgh Review

*** مدرسه تربیت معلم بود.

۶۱- مطلع شعر این است:

مانند عکس می دور جام می گردد
این همان نماز ماست که صبح و شام می خوانیم
وقتی که ساحل ایتالیا را دید گفت:

وطن «مازینی» سرسبز و شاداب باشی
از کشتی به شما سلام می رسانم

«بانگ درآ، صفحه ۱۳۹»

فصل هفتم

- ۱- «اقبال نامه» از «شیخ عطاءالله»، جلد دوم، صفحات ۲۲۸، ۲۲۹.
- ۲- «نذر اقبال» از «محمد حنیف شاهد»، صفحه ۱۰.
- ۳- در دانشگاه کمبریج بعضی اوقات محقق بورسیه در کلاس های درس آن رشته شرکت می نماید. پس از آن می تواند امتحان سالیانه «ترای پاس» را بگذراند. بدین ترتیب بعد از موفقیت، ممتحنین و اساتید را از صلاحیت خویش مطمئن می سازد. امکان دارد اقبال برای مطالعه فلسفه اروپا از کلاس دروس آن استفاده کرده، یا بعداً در این مورد امتحان داده، موفق شده باشد، و یا طبق شرایط دانشگاه مونیخ برای اطمینان استادانش در فلسفه، عربی یا فارسی امتحان «ترای پاس» داده، و موفقیت در این امتحان را مترادف امتحان لیسانس از کمبریج تصور کرده باشد. اقبال در کمبریج از دروس اقتصادیات هم استفاده می کرد.
- ۴- «سخنرانی ها و بیانات اقبال»، از ای. آر. طارق (انگلیسی)، صفحه ۱۴۲.
- ۵- ایضاً، صفحات ۱۴۰ تا ۱۵۱.
- ۶- «پاره های جواهر اقبال» از «خواجه عبدالحمید»، صفحات ۱۱ و ۱۲.
- ۷- ایضاً، صفحه ۱۰.
- ۸- «مطالعه اقبال» از «گوهر نوشاهی»، صفحه ۴۸۸.
- ۹- «انوار اقبال» از «بشیر احمد دار»، صفحه ۵۳.
- ۱۰- «اقبال نامه»، بخش دوم، صفحات ۳۵۳ و ۳۵۴.
- ۱۱- «نذر اقبال»، صفحات ۷ و ۸ و ۸۹.

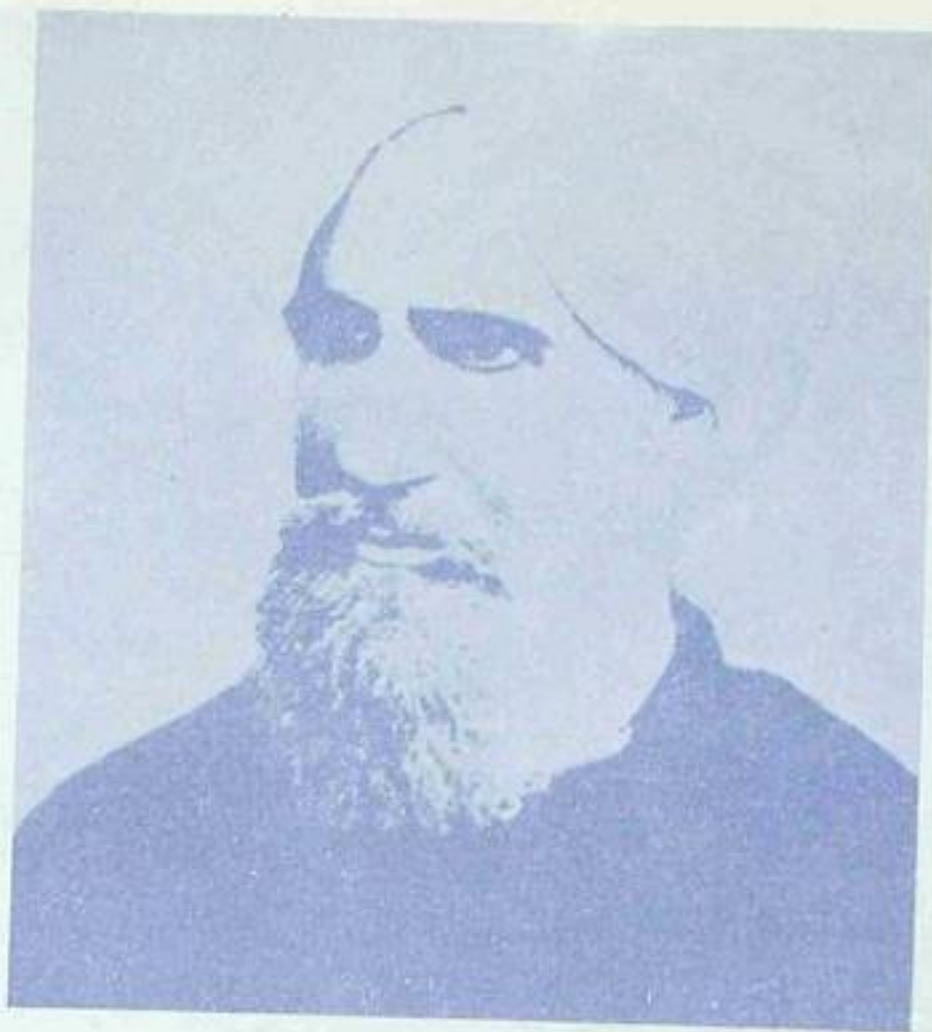
- ۱۲- «آثار اقبال» از «غلام دستگیر رشید»، مقاله «لمحاتی چند در حضور علامه اقبال» از «دکتر عاشق حسین بتالوی»، صفحات ۳۹ تا ۴۱.
- ۱۳- «انوار اقبال»، صفحات ۳۰ و ۳۱.
- ۱۴- «نذر اقبال»، صفحه ۸۹.
- ۱۵- «اقبال از عطیه بیگم» (یادداشت‌های عطیه بیگم)، ترجمه «ضیاءالدین احمد برنی»، صفحات ۹۷ و ۹۸.
- ۱۶- ایضاً، صفحات ۹۸ و ۹۹.
- ۱۷- ایضاً، صفحات ۹۹ و ۱۰۰.
- ۱۸- «نذر اقبال»، صفحات ۱۰ و ۱۱.
- ۱۹- «اقبال از عطیه بیگم»، صفحات ۱۰۰ تا ۱۰۲.
- ۲۰- «نذر اقبال»، صفحه ۸۹.
- ۲۱- «اقبال از عطیه بیگم»، صفحه ۱۰۳.
- ۲۲- ایضاً، صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸.
- ۲۳- ایضاً، صفحات ۱۰۶ تا ۱۲۱.
- ۲۴- «اقبال‌نامه»، بخش دوم، صفحه ۳۵۸.
- ۲۵- «اقبال ریویو»، آوریل ۱۹۷۶ م، مقاله «اقبال در انگلستان» از «اس. ای. واحد» (انگلیسی)، صفحه ۲.
- ۲۶- «شاد اقبال» از «دکتر ه‌حی‌الدین زور»، صفحه ۴۵.
- ۲۷- «ملفوظات اقبال» از «ابواللیث صدیقی»، صفحه ۸۹.
- ۲۸- «نذر اقبال»، صفحه ۱۰.
- ۲۹- «شاعر مشرق» (انگلیسی)، صفحات ۱۷ و ۱۸.
- ۳۰- «ذکر اقبال» از «عبدالمجید سالک»، صفحه ۵۷.
- ۳۱- «پاره‌های جواهر اقبال»، صفحات ۱۲ و ۱۳.
- ۳۲- «آثار اقبال»، صفحه ۳۶.
- ۳۳- «نذر اقبال»، صفحه ۸.
- ۳۴- ایضاً، صفحه ۹، در غزل‌ها و قطعات ابتدائی اقبال اشعار فارسی کم نیستند. ولی او فارسی را برای اظهار جذبات و تصورات آن طوری اختیار نکرد که بعداً انتخاب نمود.

- ۳۵- از «پیام مشرق» و مطالعه بعضی اشعار وی در کتب دیگر، معلوم می‌شود که او با ادبیات فرانسه هم آشنائی داشته است.
- ۳۶- «اثر ایران و هند بر شاعری آلمان» از «اف. جی. ریمی» * (انگلیسی)، ترجمه «ریاض الحسن»، صفحات ۳۵، ۴۱، ۴۶، ۴۹ تا ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۶۱.
- ۳۷- «فکر اقبال» از «خلیفه عبدالحکیم»، صفحه ۷۵.
- ۳۸- «بانگ درا»، صفحات ۱۴۹ و ۱۵۰.
- ۳۹- «نذر اقبال»، صفحه ۱۲۴.
- ۴۰- «اقبال نامه»، بخش اول، صفحه ۱۰۹.
- ۴۱- ایضاً، صفحه ۴۲۶.
- ۴۲- «روزگار فقیر»، جلد دوم، صفحه ۹۳.
- ۴۳- «انوار اقبال»، صفحات ۱۷۶ و ۱۷۷.
- ۴۴- اقبال ارزش اخلاقی و انسانی یا هیومنیزم (بشر دوستی) را انکار نکرد. چون در اثر آن تعصب و تنگ‌نظری رخت برمی‌بست، ولی روح بشر دوستی او انفرادی بود. بدین سبب نمی‌توانست از گروهی از مردم جلو برود. این یک تمایل فکری و خواست روانی بود. از لحاظ سیاسی، اجتماعی هیچ ارزشی برای اتحاد انسانی نداشت. لذا پایه و اساس برای ساختن یک جامعه جهانی نمی‌توانست بوده باشد.
- ۴۵- سوره ۴۹، آیه ۱۳**. حضرت محمد(ص) در خطبه الوداع فرمودند***: در نظر خداوند متعال افضل‌ترین کسی است که متقی باشد و هیچ عربی بر عجمی فضیلت ندارد به جز تقوی.
- ۴۶- «سفینه حیات» از «منشی غلام قادر فرخ»، صفحات ۲۲ و ۲۳.

* F. J. Remy

•• سوره الحجزات ۴۹، آیه ۱۳. یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم ، ان الله علیم خبیر.

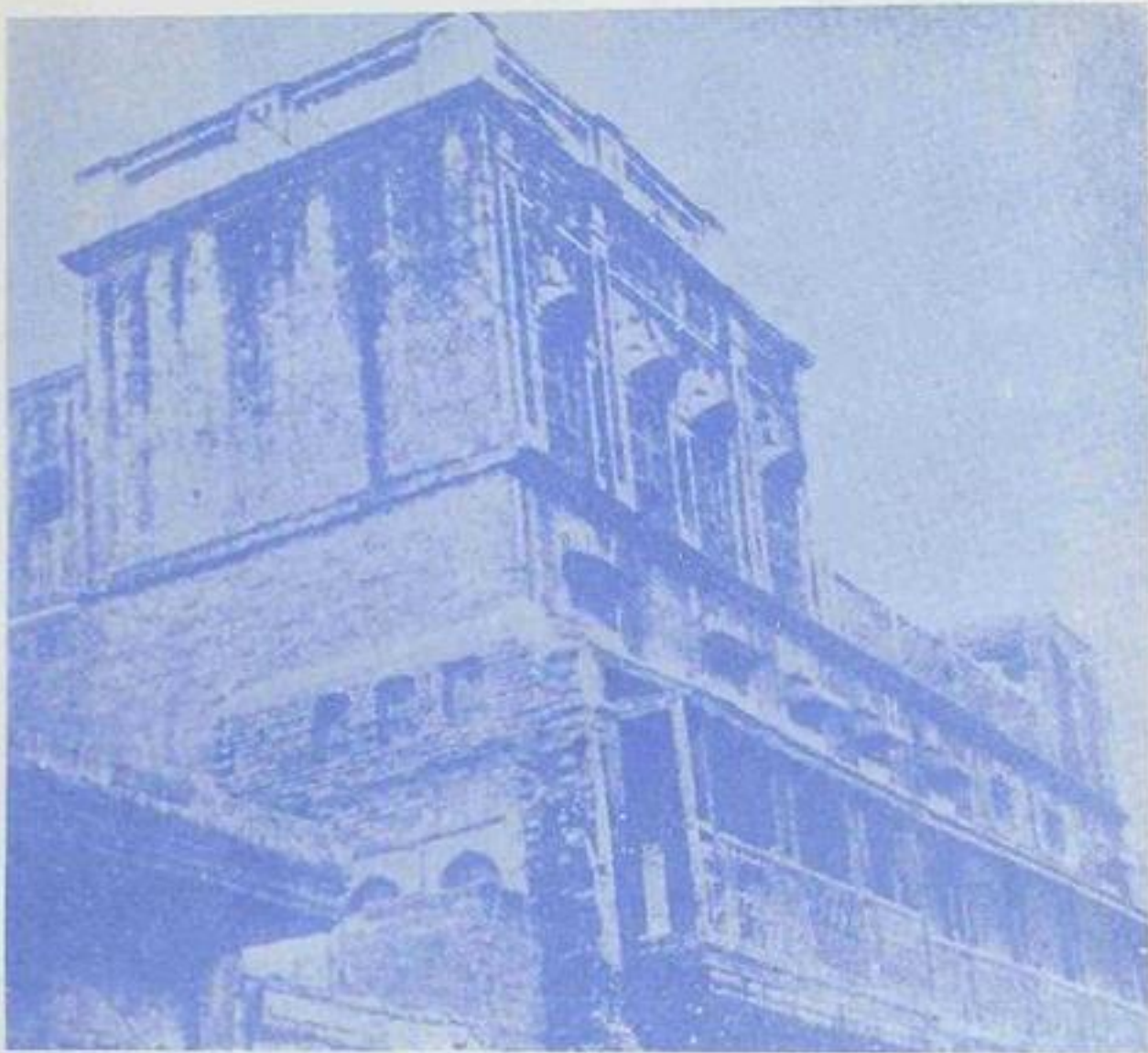
••• حدیث نبوی: لافضل لعربی، علی اعجمی و لالقریشی، علی حبشی الا بالتقوی (المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ج ۲، ص ۳۰۰).



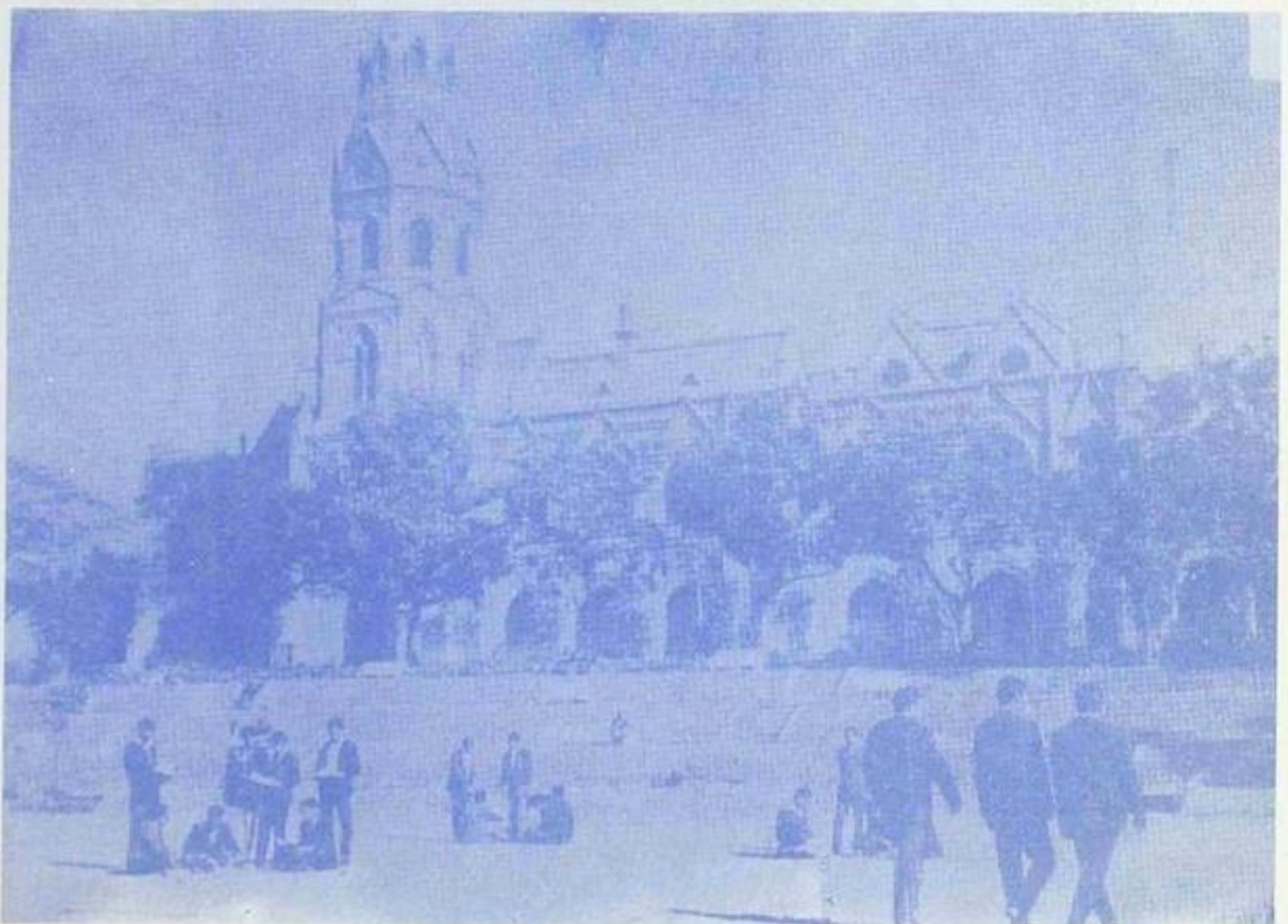
شیخ نور محمد پدر علامہ محمد اقبال



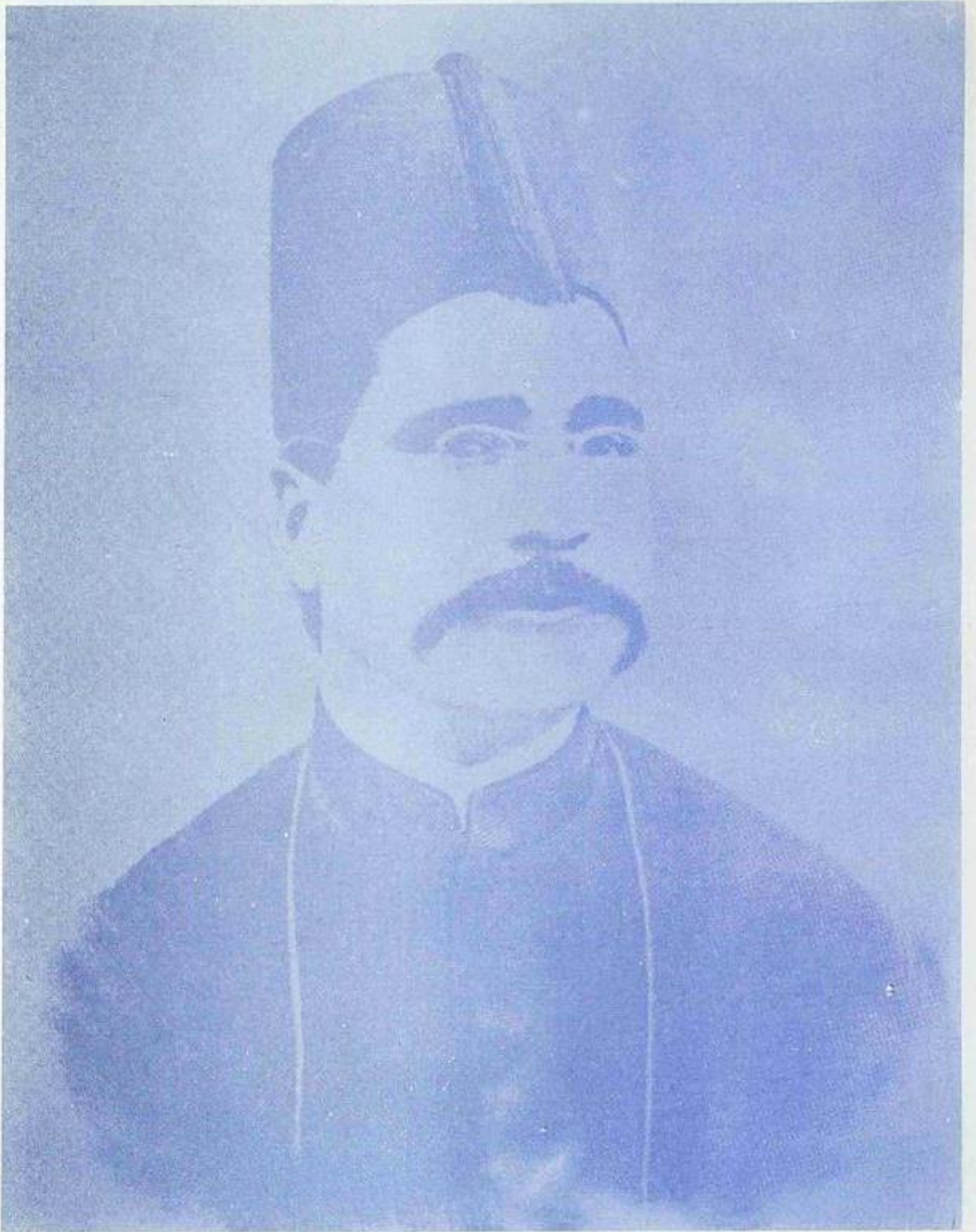
امام بی مادر اقبال هنگام تلاوت قرآن مجید



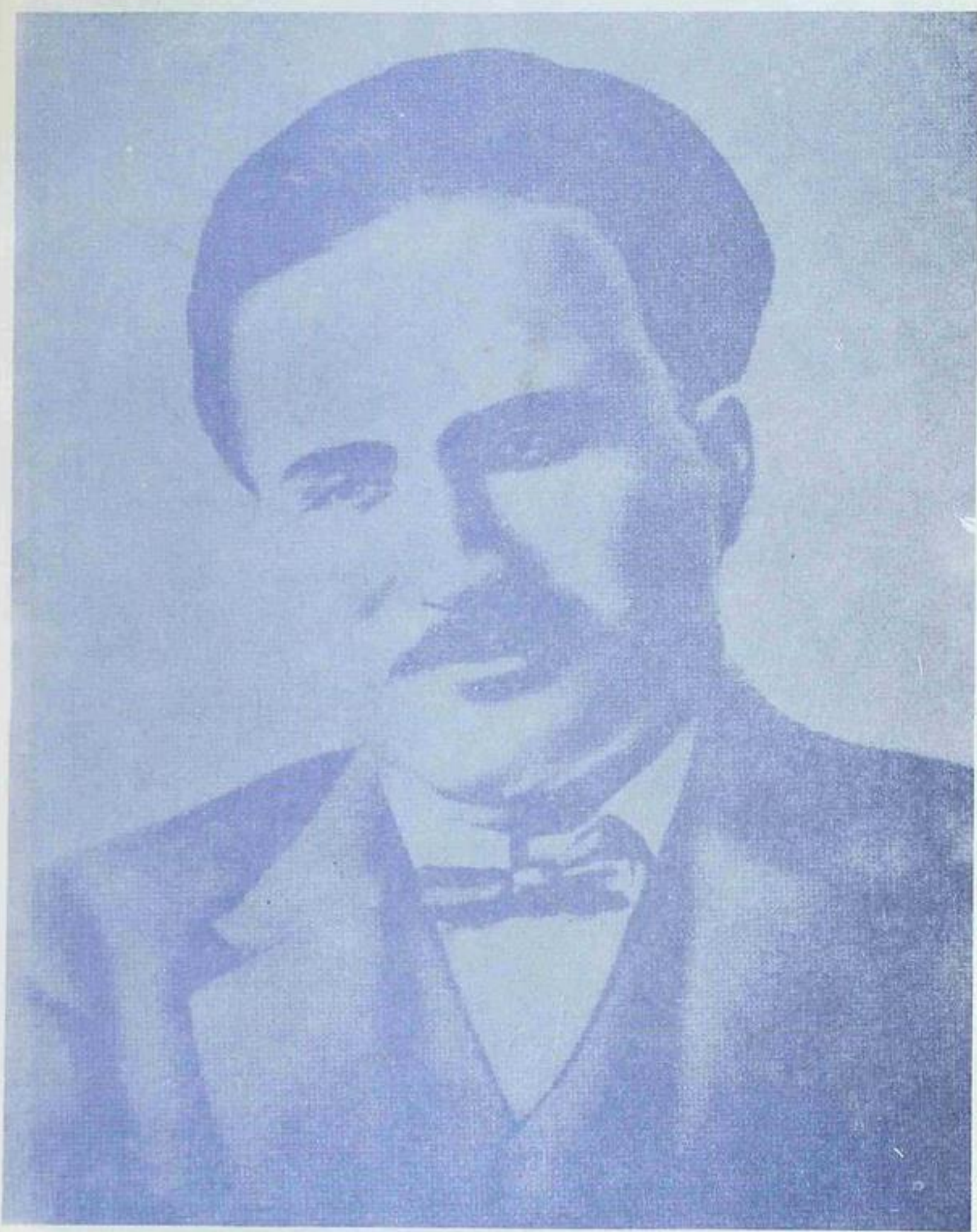
خانه اجدادی محمد اقبال در محله چوریگران در شهر سمیالکوت. در نهم نوامبر ۱۸۷۷ اقبال در این خانه پا به عرصه وجود گذاشت.



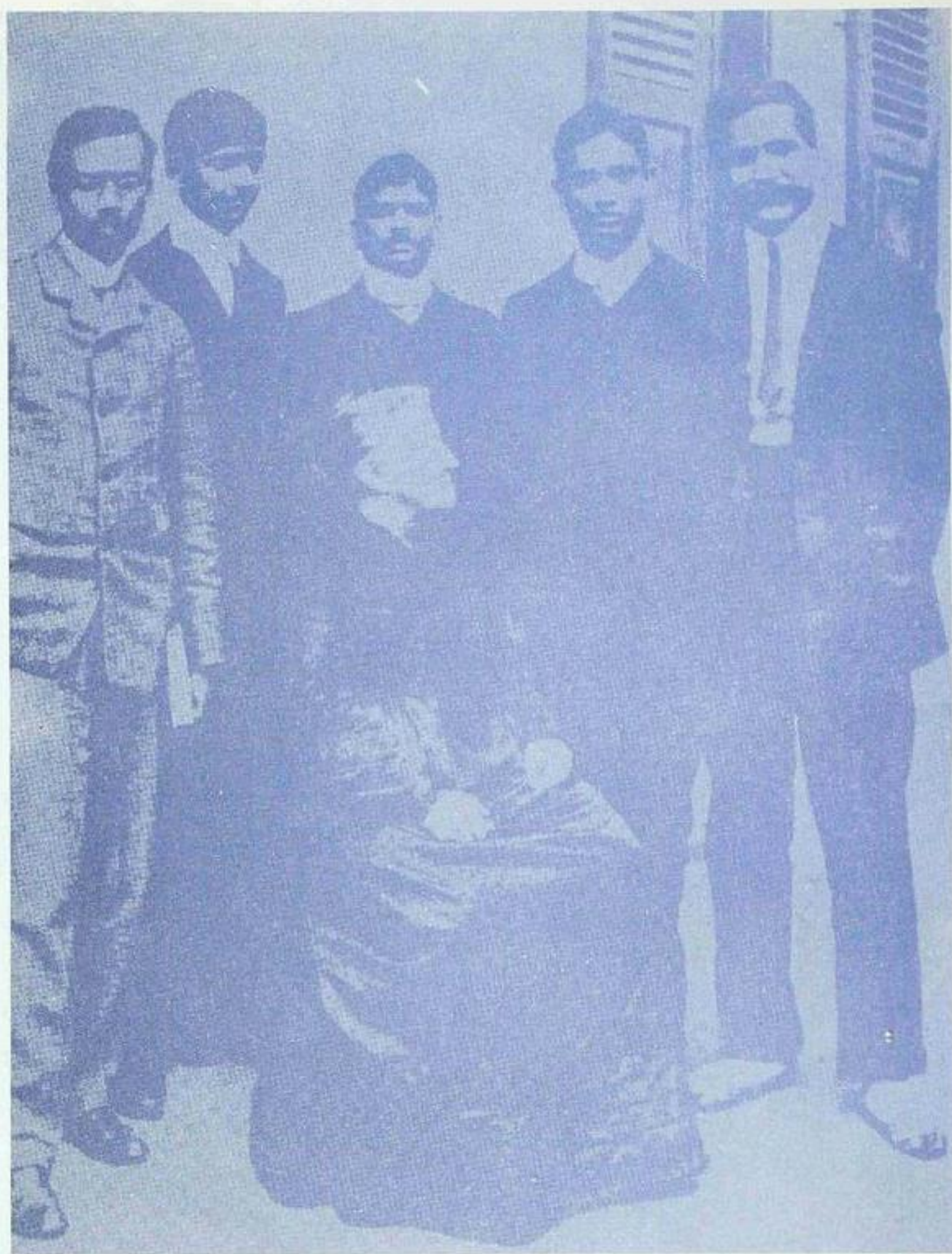
دانشکده دولتی لاهور: علامه محمد اقبال نخستین دوره تحصیلات دانشگاهی را در این دانشکده گذراند و بعدها مدتی استاد این دانشکده بوده است.



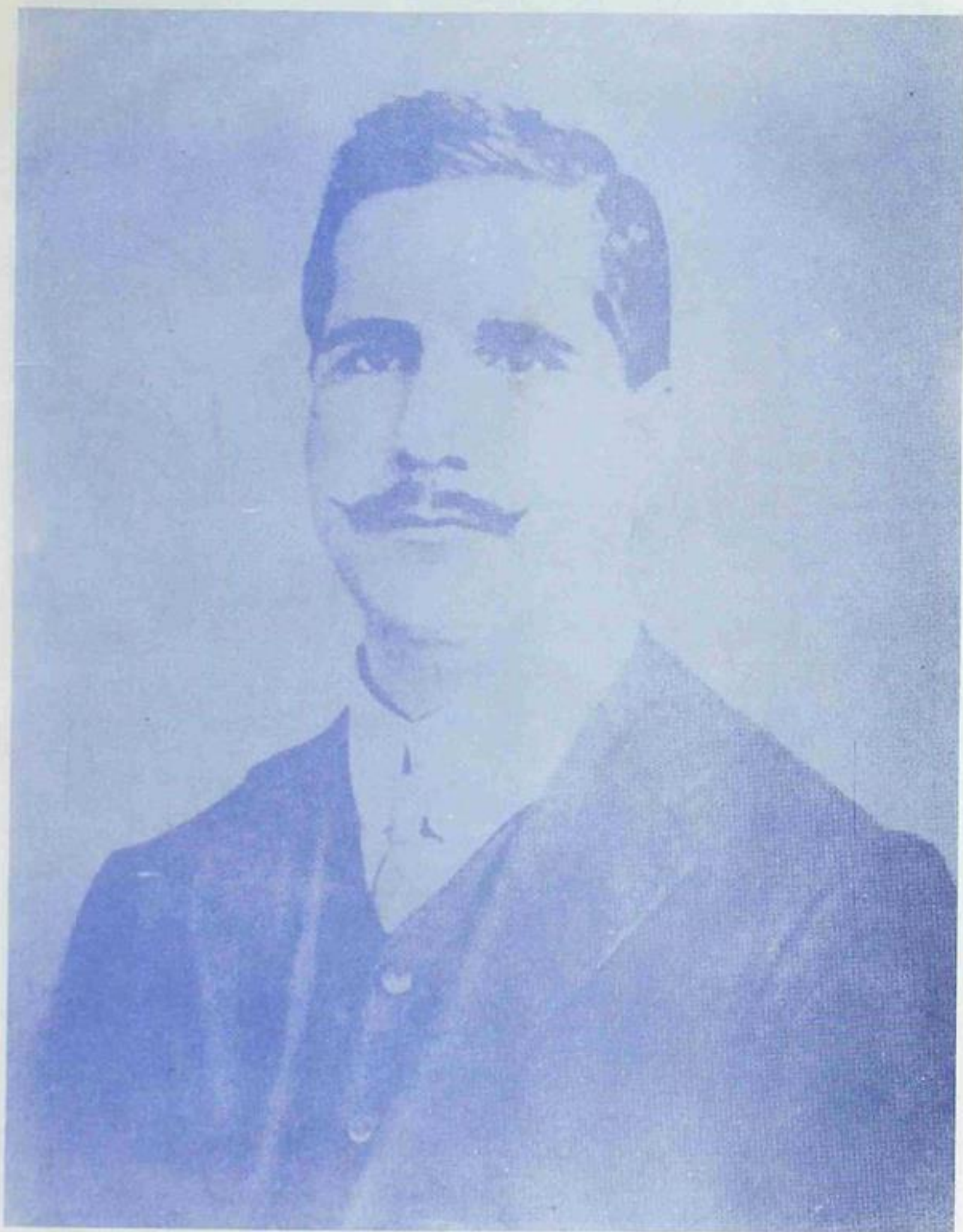
عکس محمد اقبال پس از اخذ درجه فوق‌لیسانس از دانشگاه پنجاب
۱۸۹۹ میلادی



چهره‌ای دیگر از محمد اقبال، حین گذراندن دکترای فلسفه



اقبال به همراه دانشجویان و صاحبخانه اش در هایدلبرگ آلمان
سال ۱۹۰۷ میلادی



عکسی از محمد اقبال در جوانی: ۱۹۰۷ میلادی



اقبال و عطيه بيگم، هایدلبرگ آلمان، ۱۹۰۷ میلادی

زنده‌رود

حیات اقبال کا تشکیلی دور



تصویری از علامه محمد اقبال در حالی که فرزندش جاوید را در آغوش دارد. این عکس زینت‌بخش روی جلد کتاب زنده‌رود (جلد اول) می‌باشد.